

کتابخانه  
مکتبہ  
سنہ ۱۳۲۵

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

مؤلف: آقا کتب در علم نجوم  
موضوع تألیف: نجوم

۲۲۱۲

بازرسی شد  
۳۷ - ۳۲  
شماره ۲۲۸۴

۱۳۹۲



شماره دفتر

۲۲۴۳۵

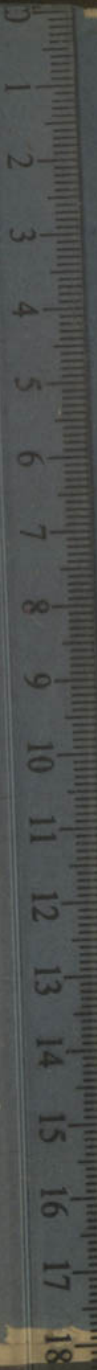
۲۲۱۲



نظری فهرست شده

۲۲۱۲

Tak nasm 088





بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

در علم نحو شرح لیس

۲۶۱۲

بازرسی شد  
۳۳ - ۳۷

تالیف

۲۳۵۴

۱۳۹۲



شماره دفتر

۲۳۲۳۵

۲۶۱۲

نقلی - فهرست شده  
۲۲۱۴

Tak rasm 088

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

سعد  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

تاسیس ۱۳۴۰

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

خانم

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

نسخه فهرست  
۲۱۲



ووضع در اصطلاح تعیین شی است باز از شی  
و نیز برو جی که چون اول مفهوم کرد و ثانی مفهوم  
کرد و وارش باء داله بر معنی جیب وضع است  
الفاظ و خطوت و اشارات و عقود و نصب  
و غیر الفاظ را در اول اربع خوانند و معنی مقصود  
در ذم که آنرا خوانند که بیان کنند و لفظ معنی  
یا مفعول است بمعنی مقصد یا صیغه مفعول است که  
اصلش معنی بوده است همچون مرعی بعد از آن  
تخفیف کردن و معنی مفرد است که جزو لفظ آن  
دالات نکند بر جزو او که مفسر و معریف است  
و مانع او تعریف او است و در لفظ چهار جزو  
است الفاظ مهمله و الفاظ متعلقه مفرد و مشتکات  
مرکبه کلامی چون زید قائم و ضرب زید و مرکبه غیر  
کلامی چون غلام زید و فی الدار و بقید وضع خاص  
شد مسلمات و بقید افراد خارج شد مرکبات  
کلامی و غیر کلامی زیرا که جزو لفظ مرکب دالات کند  
بر جزو معنی پس لفظ معنی وی مرکب باشد و باقی

در اصطلاح در علم لغت  
مفرد لفظی است  
اصول لغت است  
ص



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الکلمة لفظ وضع لغنی مفرد معنی طرد  
لغت یک سخن است و معنی وی در اصطلاح  
خوی لفظیت که نهاده شده باشد از برای معنی  
که مفرد است و الف لام در الکل از برای جنس است  
یعنی جنس کلمه و ماهیت او پیش خویمان است  
که مذکور شد و معنی لفظ در اصل لغت زمری است  
لفظت الترجیما الذقیق بعد از آن استعمل شده  
است در رمی از دین و این بر دو معنی مصدر است  
و لفظ اینجا بمعنی لفظ است همچنانکه خلق بمعنی  
مخلوق است و غمرا از لفظ در این مقام اصطلاح خوی  
صوتیت که خارج شود از دین اعتماد کرده بر خارج  
حروف خواه یک حرف باشد خواه زیاده خواه  
مفصل باشد چون جنیق خواه استعمل چون

Handwritten marginal notes in red ink, including the title 'شرح لغت خندکرم' and various definitions and examples.

مانند عملات مفروقه که آن کلمات اند و در اول  
 اربع در لفظ داخل نیست و مثل عبده الله در حالتی  
 که علم شخصی باشد در لفظ داخل است و در لفظ داخل  
 نیست پس مثل عبده الله در حالت علمیت کلمه باشد  
 بتقریر و تعریف که فیه بر تقریر مفصل و مصباح پس  
 بر این حاجب لازم آید که یک کلمه را در یک حالت  
 دو اعراب باشد و عذر آنست که این دو اعراب  
 در اصل بوده است که مضاف و مضاف الیه  
 بود و در این حالت که یک کلمه شده است آن دو  
 اعراب اصلی باقی ماند و بتعریف مصباح این  
 اشغال وارد نیست و قید افراد معنی در تعریف  
 کلمه بلنظ از برای اخراج مثل الرجال است که در  
 حرف او را لفظ خوانند تا اخراج مثل زید قائم  
 و نه الذر و نظیره و بدینکه وضع مستلزم دلالت است  
 زیرا که دلالت فهم شئی است از فهم شئی دیگر پس  
 تا چاره آنکه وضع باشد دلالت باشد پس بعد از  
 ذکر وضع احتیاج بذكر دلالت نباشد لکن کلمات

مستلزم

نسخی فهرست شده  
 ۳۲۱۲

مستلزم وضع نیست زیرا که شایسته که دلالت بعمل  
 باشد و همچنانکه دلالت لفظ دیگر که مستلزم شود  
 از برای جوار بر وجود ناقص است و کلام بلیغ باشد  
 همچو دلالت آن بر رنج سینه پس بعد از ذکر دلالت  
 احتیاج باشد در تعریف کلمه بذكر وضع و لفظ در این  
 موضع اگر چه بعضی محفوظ است لکن چون در اصل  
 مصدر بوده است و در وی ضمیری نیست که ارجح باشد  
 با کلمه واجب بود مطابق آن با کلمه در این نیست و مفروض  
 الرفع خوانند تا تصورات نوم لفظ باشد شایسته  
 افراد لفظ و معنی لازم یکدیگر اند چه معنی مفروض است  
 که جزو وی است و شایسته از هر لفظ و لفظ مفروض است  
 چیز و یکی و لکن شایسته بر جزو معنی پس هر چه در اول  
 خارج شود با فرد لفظ نیز خارج شود مثل عبده الله در حالت  
 علمیت لفظ مفروض کلمه باشد بتفسیر فایده و حیث شایسته  
 عقل و حرفه لافضا امانت بیدل علی معنی فی نفسها  
 اولاً الثاني الحرف الاول امانت بیدل با حلاله  
 الشیخه اولی الثاني الاسمه الاول المفصل



یعنی که منقسم است بر این سه قسم زیرا که چون کلمه <sup>نوع</sup>  
است از برای معنی مفرد پس دلالت کند بر آن  
معنی و چنانکه این معنی مفرد یا در نفس کلمه باشد  
یعنی بخودی خود دلالت کند بر آن معنی یا در نفس  
کلمه باشد بلکه محتاج باشد بکلمه دیگر تا بسط کند  
دلالت کند بر معنی مفرد خود قسم دوم حرف است  
چون من و الی که محتاج اند در دلالت بر ابته  
و اینها بکلمه دیگر چنانکه کوشی سرت من المصنوع  
الی لکونی و قسم اول که دلالت کند بر معنی خود  
بی احتیاج بغير خالی نیست که معنی وی مقرون  
است یکی از ازمه ثلثه یا مقرون نیست لین  
فعل است و دوین اسم و قد علم بذالک احد  
کلا واحد منها بدستی که دانسته شد با نچه باید کرد  
از وجه تقسیم کلمه حد و تفسیر هر یکی از این اقسام  
ثلثه زیرا که معلوم شد که حرف کلمه است که دلالت  
کند بر معنی که در نفس وی نیست یعنی در دلالت  
کردن بر آن معنی محتاج است بکلمه دیگر و فعل  
کاین

کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس است و آن  
معنی وی مقرون باشد یکی از ازمه ثلثه که آن نامه  
و حال استقبال است چون ضرب و این ضرب و حرف  
بضرب و اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی که مقرون  
وی است و مقرون با احد از ازمه ثلثه نیست پس  
کلمه شکر است میان هر سه قسم و حرف ثلثه را  
از آن دو دیگر با نکه در دلالت مستقل نیست  
بلکه محتاج است بغير و فعل ممتاز است از حرف  
به استقلال و عدم احتیاج و از ازمه ثلثه با مقرون یکی  
از ازمه ثلثه و اسم ممتاز است از حرف به استقلال  
و از فعل بعدم اقتران الکلامه انضمام  
کلمتین بالانضمام کلام در لغت معنی است  
خواه آنکه و خواه بسیار و در اصطلاح نگاه  
لفظیست که انضمام باشد دو کلمه را با هم نهادن  
به هم نهادن نسبت کلمه است با دیگر یکی بر وجهی که فایده  
در هر مخاطب را لفظ متناول است مهملات را  
و کلمات را هر کس است کلامی و غیر کلامی را

۷ وبقید تصمین دو کلمه بیرون رفت مملات  
 و کلمات منفرد و بقید اسناد بیرون رفت مرکبات  
 غیر کلامی چون غلام زید و حیوان نامطلق که هر یکی  
 از این دو تصمین دو کلمه اند و در میان او دو کلمه  
 نیست منت لکن مخاطب را فایده ندهد پس  
 اسناد نباشد و باقی ماند و درین حد کلام مرکبات  
 کلامی خواه خبری چون ضرب زید و زید قائم و خواه  
 انشائی چون انضرب و لا تضرب که هر یکی تصمین  
 کلمه اند علی محفوظ و دیگری مستتر و در میان ایشان اسناد  
 است زیرا که این طریقت را فایده دهند و تغییر کلمه را بر تغییر  
 مقدم داشتند زیرا که کلمه مفروض است و کلام مرکب  
 و مفرد مقبض است بر مرکب و ایضا در تغییر کلام کلمه  
 مانده خود است پس کلمه را باید دانست تا تغییر کلام  
 معلوم شود و لاجبائی ذالک الالفی سیمین  
اوهائیکه و فعلی ترکیب میان کلمات سه تا  
 برشش وجه است سه از یک جنس اسم و اسم  
 و فعل و فعل و حرف و حرف و حرف و اسم از دو جنس

تلف

نسخه فهرست

۲۱۲

۸ مختلف اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف  
 و کلام حاصل نمی شود الا از دو ترکیب زیر که  
 کلام را ناچار است از اسناد و اسناد را ناچار است  
 از مسند و مسند الیه موجود نیست الا در دو اسم که یکی  
 مسند شود و دیگری مسند الیه یا از فعلی که مسند شود و یکی  
 از مسند الیه شود و از آن چهار ترکیب باقی کلام صورت  
 بندد زیرا که از ترکیب حرف با حرف مسند حاصل  
 شود و نه مسند الیه و از ترکیب فعل با فعل مسند شود  
 بدون مسند الیه و از ترکیب فعل با حرف همچون  
 و از ترکیب اسم با حرف یا مسند مفقود است یا مسند  
الیه الا اسم عادل علی معنی خود نفسه غیر مقرر  
 باحد الاضنه الثالثه حد و تغییر اسم از وجه تقییم کلمه  
 باقسام الثلاثة معلوم شده بود بطریق تعییت  
 و ضمن و اینجا ذکر کرد باصالت و صریح یعنی اسم کلمه است  
 که دلالت کند بر معنی که آن معنی در نفس اسم است  
 و اسم در دلالت کردن بر آن معنی مستقل است  
 و محتاج به غیر خود نیست و آن معنی مقرر نیست



۹  
 با حد از منتهی یعنی لفظ اسم بحسب وضع و لا یفکند  
 بر اقتران معنی خود یکی از از منتهی پس معنی ما دل علی معنی  
 مشتک است میان مجموع کلمات و قید فی تعریف  
 را از تفسیر اسم اخراج کرد و قید عدم اقتران با حد از منتهی  
 تلازم فعل را اخراج کرد از حد اسم و فرج خاصه  
 دخول اللاحق الحجب و التنوین و الاشارة الی الاصل  
 اسم را تفسیر کرد و بعد از آن از خواص او را ذکر کرد تا او را  
 همچنانکه تفسیر بنامند بخاتمه و علامت بنامند و از  
 جمله خاصه های مشهور اسم در آمدن لام تعریف است  
 یعنی هر کلمه که در وی الف لام تعریف است یا آن اسم  
 بود همچنانکه الرجل و الفرس و لام تعریف مخصوص  
 با اسم زیرا که قابل تعریف و تعیین معنی اسم است  
 و در آمدن جر یعنی هر چه در وی جر باشد آن اسم  
 بود در اختصاص هر با اسم از آن جهت که حرف  
 جر مخصوص است با اسم تا معنی فعل را با اسم رساند  
 و در آمدن تنوین است و آن تنوین است که در  
 تابع اعراب کلمه باشد چون زید و رجل و زید و رجل

وزید

نسخه - فهرست

۲۱۲

۱۰  
 و زید و رجل و تنوین مخصوص است با اسم زیرا که معنی  
 وی در اسم یافت شود و چنانکه بعد از این معلوم کرد  
 و از جمله خواص اسم منتهی الیه است زیرا که فعل اگر  
 چه منتهی شود منتهی الیه تواند بود و حرف صلوات  
 همچو ام نه ارد و از جمله خواص وی اضافه است یعنی  
 مضاف و مضاف الیه بتقدیر حرف جر باشد  
 الا اسم چون غلام زید ای غلام زید و هو معنی  
 و مبتنی فالمعرب المربک الذی لم یشتد می  
 الاصل اسم اگر آخروی مختلف شود با خلاف  
 عوامل آن از معرب گویند و اگر مختلف نشود آنرا  
 مبتنی خوانند و تفسیر هر دو قسم از این کوشش معلوم  
 گشت لیکن تفسیر و تعریف معرب بر وجه احسن  
 است که معرب اسمیت که مرکب شده باشد  
 با کلمه دیگر و آن اسم مشابه باشد با مبتنی الاصل  
 که آن حرفت و فعل ماضی و امر حاضر و حکم  
 آن مختلف اخره با خلاف العوام الی بقدر  
 و از جمله حکم معرب است که آخروی مختلف شود

لفظاً

۱۱ باخلاف عوامل چنانکه جانی زین و رایت زین و حوت  
بزید و مبینی است که مرکب نباشد یا مرکب باشد  
و مثلاً بمبئی الاصل باشد چنانکه دانسته شود و از  
جمله علم او است که آخرش مختلف شود باخلاف  
عوامل الاعراب با اختلاف لغوی بدلیل علی  
المعانی المعنویة علیه بعضی گفته اند که اعراب اسم  
اختلاف آنرا اسم است باخلاف عوامل و بهر آنست  
که اعراب حرکت یا حرکت که بر او آید اسم  
مختلف شود و اعراب را در اسماء وضع کرده اند تا  
دلالت کند بر معانی که در اسم بنویسد در آید یعنی  
اسم را در معنی یکی سمایی وی که از جوهر اسم معلوم  
شود و در اسم لازم او باشد و دیگری معانیست که  
بنوبت بر سمایی او در آید و چون فاعلیت و مفعولیت  
و اضافت و جمل اسم برین معانی معنویة دلالت  
نمیکند پس احتیاج افتاد بر وضع علامتی از برای آن  
معانی معنویة و آن حرکات و حروفین است که در  
آخر اسم مختلف شوند باخلاف عوامل و اعراب

را در اسم

نسخه  
۱۲

۱۲ را در اسم وضع کردند زیرا که نفس اسم دلالت میکند بر معنی  
و اعراب دلالت میکند بر صفت معنی پس بناچار علامت  
صفت متاخر باشد از علامت ذات موصوفه و آنرا  
رفع و نصب و جر فالرفع علم الفاعلیة و نصب  
علم المفعول و الجر علم الامتداد انواع اعراب سه است  
رفع و نصب است و جر و این اسماء نکتہ را بر حرکات  
اعرابی و حروف اعرابی اطلاق کنند و بر حرکات بنای  
اطلاق نکتہ وضع و فقه و کلام مستعمل در حرکات بنا  
اند و گاه باشد که در حرکات اعرابی نیز استعمال کرده  
شود و رفع علم فاعلیتت زیرا که فاعل یکیت و رفع  
ثقیل است پس ثقیل را بقیل دادند و نصب علم  
مفعولیتت زیرا که مفعول سچ است و نصب خفیف  
است پس خفیف را بکثیر دادند و جر علم اضافت  
زیرا که مضاف الیه اعراب دیگر مانند علم وی بود  
العیال ما یدتیقو المعنی المقصی للاعراب  
علامت برین نحو بیان است که بوی متقوم و حاصل شود  
معانی معنویة که مقصی اعراب اند پس در جانی

مسئله کتب



جاء عامل است که بوی حاصل شد فاعلیت که مقتضی  
 رفیع است تا علامت وی باقی باشد و در رایت زید ارایت  
 عامل است که بوی حاصل شد و مفعولیت که مقتضی نصب است  
 تا علامت وی باشد و در مررت بزید با عامل است  
 که بوی حاصل شد معنی افعال است که مقتضی جر است تا  
 علامت وی باشد فالمفرد المنصرف والمجمع الكسرة  
المنصرف بالضمه رفعا والضمه نصبا والکسرة جئا  
 اسمی که مفرد و منصرف باشد چون رجل و زید و جمعی که  
 کسره منصرف باشد چون رجال و طلبه اعراب وی در حالت  
 رفعی بضمه باشد و در حالت بعضی بضمه در حالت جرئی کسره  
 چون جانی زجل و در ایت رجلاه و مررت برجل و جانی  
 طلبه و ارایت طلبه و مررت بطلبه و اعراب درین  
 دو موضع باصل خود است جمع الموش و جمع موش  
 سالم که بالف و ناست و در حالت رفعی بضمه است  
 و در حالت جرئی و بعضی بکسره پس نصب وی تابع  
 جواست بنا بر آنکه در جمع مذکر سالم نصب تابع جر است  
 چنانکه دانسته شود انشاء الله غیر المنصرف بالضمه والفتح

بالضمه والکسرة

و اسمی

و اسمی که منصرف باشد در حالت رفعی بضمه است و در حالت  
 بعضی و جرئی بفتح پس جر وی تابع نصب است چنانکه  
 بعد از این مذکور کرده اخوات و ابوک و ججواک  
 و هنونک و فونک و ذو مال مصانفاً الى غیره  
 المتکلم بالواو والف والیاة اعراب اسماء ستمه  
 اذان جهلت که بحروف است خلاف اصل است  
 لیکن اذان جهلت که رفیع ایشان بواو و نصب ایشان  
 بالف و جر ایشان بیاست بر اصل است زیرا که  
 این حروف اخوات این حرکات اند و اسماء ستمه  
 چون مضاف بنا ستمه اعراب ایشان بحركات  
 بر تقاعده چون جاء فی ابک ل و ارایت ابال و مررت  
 بابال و چون مضاف باشند بایاه متکلم اعراب ایشان  
 تقدیری بی باشند چون جانی ابی و مررت بابی و غیر  
 بعضی خود تین نه اسمی که مضاف است بیاه متکلم  
 است و اعراب اسماء ستمه بحروف کردن از جهلت کسره  
 چون جمع مشتقی و جمع سلامت مذکر را اعراب جر است  
 خواه ستمه که بعضی آحاد را اعراب بحرف باشد نامی

و یک

آحاد و مشتی و جمع سلامت بکلی و حشمت بنا شد  
 و شش اسم را اختیار کردند زیرا که هر یک از مشتی و جمع  
 سلامت را سه اعراب است پس در مقابل آن  
 اند و این شش اسم را اختیار کردند زیرا که با مشتی بناستی  
 دارند بنا بر آنکه سببی از نقد اند مثل سلامت تصفیر این است  
 و از مشتی از لغت دیگر و علامت القیاس و ایضا در او  
 این اسما و حروفی چند اند که صلاحیت آن دارند که تمام  
 مقام اعراب شوند و کان در محمول مکورات زیرا که  
 هم خویشاوندین است از جهت شمول مشتی و کلام  
 مضافا الی مضمیر و اسان بالالف و الباء تشبیه بر  
 اسما و دو دفعش بالالف است و لقب و جرش  
 بیا و جمع سلامت مذکور در بعضی اسما و حروف و دفعش  
 بواو است و لقب و جرش بیا و اعراب ایشان از  
 جهت که بحرف است خلاف اصل است و سبب  
 آنست که اعراب بحرف است اصل است و واحد اصل است  
 و تشبیه بر جمع که بر حد تشبیه است هر دو فرج و احدا نه  
 و اعراب بحرف فرج است پس اصل را با اصل داد

نظیر

و فرج را با فرج و قیاس آن بود که الف علامت لقب  
 باشد در هر دو لیکن برین تقدیر فرج قاهره و  
 تشبیه و جمع مبتدئه نیل و الا بکسر نون تشبیه و فرج نون  
 جمع و در حال انصاف نون ناقطه می شود پس تشبیه  
 و جمع مبتدئه شد پس الف را از آن که علامت لقب  
 باشد اسقاط کردند زیرا که موجب القیاس بود و یا  
 در حالت جرئی و بعضی بهر دو دادند و فرج کردند  
 میان تشبیه و جمع با کله ما قبل یا در تشبیه مفتوح باشد  
 و نون مکسور و در جمع ما قبل یا مکسور باشد و نون  
 مفتوح و چون لقب را علامتی نبود او را تابع جرئی  
 و او را بحسب جمع دادند در حالت رفعی و کسب نمود  
 و الف که اخفت حروفست بکلی ساقط شود پس این  
 اخف را علامت رفیع ساختند که اقل است  
 و تشبیه دادند که اسبق و اکثر است کلام مفرد اللفظ  
 است و مشتی المعنی لفظش اقتضای اعراب کند  
 بحرف کات و معینش اقتضای اعراب کند بحرف  
 پس هر دو را رعایت کردند و هر گاه که کلام ناقص باشد

شش  
 ۲۱۲



بنظر که اصل است رعایت جانب لفظی  
 کرده که اصل است و اعراب بجرکات داده  
 که اصل است لیکن حرکاتش تقدیری باشد زیرا  
 در آخرش الف است و اگر چه بالتقاء ساکنین میفید  
 چون جادی و لاجلین و رایت کلا الجلین و  
 بطلا الجلین و هر گاه که مضاف بقدر باشد که فرج است  
 رعایت جانب معنی کنند که فرج است و اولی  
 بحروف و مند که فرج است بر طریق مشتق چنانکه  
 جانی طاهما و رایت کلیمها و مررت کلیمها و کلما  
 که مررت کلاست حکم او دارد و ایشان اگر چه مفرد  
 لیکن صورت او صورت تثبیه است و معنی معنی  
 تثبیه پس او را اعراب تثبیه داده چنانکه جانی ایشان  
 و رایت اثین و مررت بائین و اولو اقطیبت مفرد  
 لیکن معنی وی جمع است پس او را حکم اشرف جمع  
 داده که این جمع مذکر سالم است پس رفعت بر او  
 و لقب و جوش بی چنانکه کوئی اولو مال و رایت  
 اولی مال و مررت باولی مال و لفظ عشره و  
 دو نهران

نسخی - فهرست  
 ۳۱۳

و نهران غفت کا ذ او الفاعلی انه مفیده لیکن در  
 ایشان تعدد است و صورت ایشان صورت جمع  
 اعواب ایشان همچون اعواب جمع مذکر سالم است چنانکه  
 کوئی جانی عشره و ن رجلا و رایت عشرین رجلا و مررت  
 بعشرین رجلا التقدر بما بعده کعضا و غلام مطلقا  
 و انشئت که اعواب بر دو نوع است لفظی و تقدیری و  
 اعواب تقدیری آنکه است پس او را بیان کرده اند  
 شود که عداوی وی همه توطیبت چنانکه خواهد که اعواب  
 تقدیری را دو سبب است یکی تعدد و دیگری استقبال  
 تعدد آنست که حرفی که تملی اعوابت قابل حرکت اعراب  
 نباشد همین که اسمی که در آخر الف باشد خواه در توطیبت  
 باشد چنانکه العوا و الرقی و خواه محذوف باشد بالتقاء  
 ساکنین چنانکه عصی و ریحی پس اعواب چنین اسم تقدیری  
 باشد و ایما و همچنانکه اسم معرب بجرکات مضاف شود  
 بیاه منکلم چون غلامی و داری و کتبی زیرا که چون ما  
 قبل یا و منکلم بر اسط مناسبت یا مکتور شده پس اعواب  
 وی در حالت رفعی و نصبی و تقدیری باشد زیرا که یک

۱۹ حرف در یک حالت قابل دو حرکت مختلف است  
 و در حالت جبری نیزم تقدیر است زیرا که یک حرف در  
 حالت دو حرکت متفق قبول تواند کرد پس اعراب  
 چنین اسم مطلقا تقدیری باشد و بعضی گفته اند که  
 در حالت جبری اعرابش لفظیت زیرا که ما قبل ما کسوا  
 است و این میگویند زیرا که این کسره بواسطه  
 یا موجود است پیش از آمدن عوامل جبری این را  
 نباشد او استنقل کما صرحنا و جبر او استقامت  
 است که حرفی که محل اعراب است قابل حرکت اعرابی  
 باشد اما ثقیل و کران باشد همچون اسمی که خوا یا با  
 و ما قبل او کسره مثل قاض و راج و القاضی و الذاعی  
 اعراب این چنین اسم در حالت رافعی و جبری تقدیر است  
 یعنی مقدر است بر یا مملووظ یا محذوف زیرا که گفته  
 و کسره بر یا ثقیل اند اما حالت بعضی اعرابش لفظیت  
 زیرا که فتحه خفیف است و سخن مسلمی فاعل اللفظی  
 فیما علاه این عبارت اشارت با اعراب تقدیری  
 در حروف جنانند کوی جاوه فی مسلمی اصلش سلطان

نقلی - فهرست  
 ۲۱۲

۲۰ بودندن باضافت افتا و مشکوبی شد و او و یا  
 جمع شدند و سابق سکن و او را باید کرد و یا در یا  
 ادغام کردند و ما قبل یا کسره کردند مشکی شد  
 و چون واو که علامت رفع بود باقی نماند اعرابش  
 در این حالت تقدیری باشد اما در حالت نصب  
 و جبر چون که علامت رد و اعراب است باقیست  
 اعرابش بحرف درین مرد و در حالت لفظی باشد  
 زیرا که ادغام یا که حرف اعراب است او را از حقیقت  
 خود بیرون نبرد پس اعراب بحرف تقدیری  
 در بعضی احوال و بداند اعراب بحرف تقدیری  
 در جمیع احوال چون جاوه فی القوم و رایت  
 ابا القوم و مررت بابل القوم غیر المنصرف مافیه  
 علان من تسع او واحدة صها لقوم مقامها  
 و هی عدل و وصف و ثابت و معرفه هم جمیع هم  
 و اللفظ زاید من قبلها الف و وزن الفعل  
 هذا القول تقریب اسم غیر منصرف است که در  
 دو علت شب از غلت یا یکی باشد از شب که مکرر شود



۲۱ و آن مذکرت عدل است تا آخر و مانند این در  
 علت بر ترتیب ذکر این علت است پس عرض حال  
 عدل است و برین قیاس و زبانه منضوب است  
 حال است از انون یعنی و بینع النون الفرب  
 حال کونها زبانه و بعد القول تقریب یعنی در علت  
 بطریق نظم نزدیک کردن این است بیاد کردن  
 چه خط شعر آسان تر است و بعضی گفته اند که مراد  
 آنست که هر یکی از این ذرات علت منع صرف  
 خواندن تخفیف تقریبی نه تحقیقی زیرا که علت  
 بحقیقت دو است که با یکدیگر جمع شوند یا یکی  
 که مکرر باشد و حکم که کسره و لا تنوین حکم  
 لا یصرف است که در وی کسره و تنوین نباشد  
 زیرا که این ذرات است که مذکور شد هر فرع از عدل  
 فرع معدول عنه و وصف فرع موصوف و تا  
 فرع تکرار و تعریف فرع تکبیر و عجز فرع عجز  
 و جمع فرع واحد و ترکیب فرع افراد و الف  
 و نون مزید تان فرع مزید علیه و وزن فعل فرع  
 وزن

غنی - فهرست  
 ۲۱۲

وزن اسم پس هرگاه که در یک اسم دو علت از این  
 علت جمع شود یا یک علت مکرر در وی دو مرتبه  
 باشد پس متعارف فعل شود که در فعل دو فرعیست  
 بر نسبت با اسم کل از جهت اشتقاق زیرا که فعل مشتق است  
 از مصدر که اسم است و دیگری از جهت افاده که فعل در  
 فایده دادن محتاج با اسم است و اسم از او مستغنی است  
 و چون اسم باین دو فرعیست مشابهت یافت  
 با فعل منع کردن از وی و در جز که در فعل نیست  
 یکی کسره و دوم تنوین و تکلفم که جز از او منحرف است  
 زیرا که در لا یصرف جمع است لیکن تابع نسبت  
 یعنی بجهت است همچون حررت با جمع عکس جمع  
 مؤنث سالم و جمع مذکر سالم که بضمش از تابع  
 جرات است و بجز در صرف الف و لام مثل  
 سلاسله و اخله لا و غیره صرف را جا به پیراست  
 که منفرد و متون سازند به سبب یکی ضرورت  
 شکر وزن است زیرا که الا بنویسند چنانکه در قول  
 شاعر صبت علی مصائبها لو انما صبت علی

۲۳  
 الایام صحن لیا لیا با وزن است آید لیکن اندک  
 خللی باشد که آنرا زحاف خوانند چنانکه در قول است  
 التوی ابن جریر مؤثر بحیرة لوه بالقاع منغفر  
 لکن التوایک دوم مناسبت یعنی اسم غیر  
 منصرف با اسم منصرف منون جمع بود پس جایز و  
 مستحسن باشد که آن نیز منصرف را منون کرده اند  
 تا مناسب رفیق خود باشد چنانکه سلاسل را بوا  
 صحت اغلا لا وسیعاً منون ساخته اند و سابقاً  
 مقامها الجمع و الفاء تانیث دو بیت است که هر یکی  
 در ایشان مکرر می شوند و قاف مقام دو علت منصرف  
 میگردند و اسم را لا یصرف می سازند یکی جمع اقصی که  
 بنهایت جمع رسیده باشد با جمع الجمع باشد چنانچه  
 الکاتب و اساور و انامیم در عدد حروف و حرکات  
 موافق آن باشد پس درین جمع دو جمعیت باشد یا  
 تحقیقاً یا تقدیراً بوا سلاسل این دو جمعیت اسم لا یصرف  
 کرده و دوم تانیث بالف مقصود یا ممدوده چون خلی  
 و جرار درین اسم تانیث است و لزوم تانیث بزرگ

بجای

نسخه  
۲۱۲

۲۴  
 نگویند و در حواجر مکرر گویند و لزوم تانیث بمنزله تانیث  
 است پس تانیث در وی مکرر باشد و اسم بواسطه  
 وی لا یصرف فالعبدل هر چه در عن صیغه الاصلیه  
 تحقیقاً التک و مثلک او فعلی را بحراب عدل  
 موضع مصدر فعل مجهول است بمعنی معدولیت یعنی  
 معدولیت اسم خروج اسم است از صیغه اصلیه خود  
 بصیغه دیگر یا تحقیقاً یا تقدیراً خروج تحقیقی است که  
 دلیل یکی غیر منع صرف ثلاث کند بر این اسم از صیغه  
 دیگر که اصل ویست بیرون آمده است باین صیغه  
 همچون ثلاث و دلیل بر معدولیت وی آنست که  
 لفظ وی مکرر نیست و معین مکرر است لفظ نیز مکرر باشد  
 چنانکه در جاد فی القوم ثلثه ثلثه پس معلوم شد  
 که ثلاث معدول است از ثلثه لفظ مکرر که آن ثلثه  
 است و برین وجهست حال در احاد و مؤنث و ثنا  
 وثنی و ثلاث و مثلث و رباع و مربع و تا اینجا  
 خلاف نیست و در ماورای وی تا عشار و عشر  
 خلافت کرده است یا نه و صواب آنست که آمده

قطام ۲ مکرر



۲۵ و بسبب منع و صرف در ثلاث و اخوات و بی عدل  
 چنانکه معلوم شد و وصفیت زیرا که ثلاث ثلاثه در  
 و صفتی است عارض و چون ثلاث و مثلث باشد  
 خودش از وی و صفتیت در ایشان اصلی باشد  
 و عدل در آن تحقیق است زیرا که آن جمع آن می است  
 و آن می تانیث آن است و آن فعل تفضیل است زیرا  
 معنی وی در اصل این بود که او بسته و اگر در معنی وی  
 در این زمان اینست که دیگر و سه ط و قیاس فعل تفضیل  
 چنانکه دانسته شود آنست که مستعمل باشد یا لام یا انشاء  
 یا کلمه این و لفظ او چون مستعمل باللام و اضافت  
 اصل آن بود که با من باشد بر صفت فعل اصلش  
 آن من بوده باشد از این صفت اصلی بیرون آید  
 بصفت آن پس عدل در وی تحقیقی است و بسبب  
 منع صرف در وی عدل است و صفت اصلی و بسبب  
 منع صرف آن وزن فعل است و وصفیت اصلی  
 و همچنین عدل در جمع تحقیقی است زیرا که جمع جمع  
 جماعت و جمع فعلایی است غیر صفت مثل

نظریه فهرست  
۲۱۲

۲۶ صحراء و قیاس فعلا اسم آنست که جمع وی بر فعالی باشد  
 یا فعالوات چون صحاری و صحراوات پس قیاس جمعا  
 جمع وی بر جمعا باشد یا جمعات پس جمع معدول  
 از جمعا یا جمعات پس عدل در وی تحقیقی باشد و بسبب  
 منع صرف وی عدل است و وصفیت اصلی و ضمیر کفایت  
 که عدل است و تعریف تاکیدی جمعا که مؤنث جمع است  
 از فعلا صفت بودی قیاس جمع وی بر فعل بودی چون  
 جمع که جمع کلمات و اجزاست و چنانکه جمع معدول از جمع  
 بودی و برین تقدیر نیز عدل تحقیقی بودی لیکن جمعا جمع  
 در حالتی که تاکیدی اسم اند نه صفت پس قیاس جمع  
 وی آنست که اول گفته شد و عدل تقدیری آنست که  
 دلیل غیر منع صرف دلالت نکند بر اینکه در این اسم عدل  
 است لیکن چون اسم در کلام عرب لا بصرف است  
 و پیش از یک بسبب منع صرف در و ظاهر باشد  
 پس احتیاج اقتضا برای رعایت قاعده منع صرف  
 تقدیر سببی دیگر و چون غیر عدل تقدیر توان کرد  
 تقدیر باید کرد چنانکه نحو در کلام عرب لا بصرف

۲۷ اند در ایشان بجز علیت سببی ظاهریست پس عدل  
 در وی تقدیر کرده اند که با اسم او در اصل عام و زانی  
 بوده است از آنجا بصیغت عمر و زقر آورده اند و  
 چنانچه ذکر قطام درین مقام مناسب نیست زیرا که  
 باب قطام که علم اعیان مؤنث است در لغت  
 جواز مبنی است همچو لغوات ثلث خود که آن فعل  
 است بمعنی امر چون نزال و فعال معدول از صفة  
 چون بخار که بمعنی الفجره است و فعال معدول از  
 صفت چون فاسق در لغت نبی تیمم اگر چه باب  
 قطام معرب است و غیر منصرف و دیگر اخوات  
 او مبنی لیکن در قطام دو سبب ظاهر است  
 و تانیث پس احتیاج بقدر عدل نباشد از برای  
 منع صرف اما از برای موافقت با خوات ثلث  
 در وی تقدیر عدل میکنند و اگر چه هیچ ضرورتی  
 از برای منع صرف باین تقدیر پس اولی است  
 که قطام درین باب مذکور نشد چنانکه در بعض  
 نسخ کافیه یافت شده است الوصف اسم

در مقابل

در مقابل  
 در مقابل فعل و خوف است منقسم است بدو  
 یکی آنکه دلالت کند بر ذاتی بی ملاحظه صفتی از  
 صفات وی چون رجل و فرس و جدار و شجر و  
 دیگری آنکه دلالت کند بر ذاتی با ملاحظه صفتی از  
 صفات وی چون امر و اصغر و ضارب و محرق  
 و شجاع و جبان قسم اول را اسم خوانند و دوم را  
 وصف و صفت خوانند پس وصف و صفت آن  
 اسمی است که دلالت کند بر ذاتی باعتبار صفتی  
 از صفات وی یعنی حالی از حالات و شیئی و شی  
 وصف در باب منع صرف است که صفتش  
 اصلی باشد خواه باقی و خواه ذایل باین اخبار  
 کرده است بقوله فلا يضره الغلبة یعنی مغزرت نمی  
 رساند و صفت اصلی را در منع صرف زوال و  
 بغلبة اسمیت پس از برای این وصفت عارضیه  
 در باب منع صرف معتبر نباشد زیرا که عارض  
 را زیادت قوتی نیست و از این جهت است  
 که در ربع در حررت بنسوة اربع منصرف است

۲۸ در مقابل فعل و خوف است منقسم است بدو  
 یکی آنکه دلالت کند بر ذاتی بی ملاحظه صفتی از  
 صفات وی چون رجل و فرس و جدار و شجر و  
 دیگری آنکه دلالت کند بر ذاتی با ملاحظه صفتی از  
 صفات وی چون امر و اصغر و ضارب و محرق  
 و شجاع و جبان قسم اول را اسم خوانند و دوم را  
 وصف و صفت خوانند پس وصف و صفت آن  
 اسمی است که دلالت کند بر ذاتی باعتبار صفتی  
 از صفات وی یعنی حالی از حالات و شیئی و شی  
 وصف در باب منع صرف است که صفتش  
 اصلی باشد خواه باقی و خواه ذایل باین اخبار  
 کرده است بقوله فلا يضره الغلبة یعنی مغزرت نمی  
 رساند و صفت اصلی را در منع صرف زوال و  
 بغلبة اسمیت پس از برای این وصفت عارضیه  
 در باب منع صرف معتبر نباشد زیرا که عارض  
 را زیادت قوتی نیست و از این جهت است  
 که در ربع در حررت بنسوة اربع منصرف است

نسخه  
 ۱۱۴



۲۹ لفظ اربع در اصل سمیت از اسماء عددا که درین  
 موضع وصف است لیکن چون وصفیش عارض  
 است در منع صرف معتبر نیست که اگر معتبر بود  
 با وجود وزن الفعل با سبی که اربع لا ینصرف بود  
 و چون وصفیتت اصلیه در منع صرف معتبر است  
 و اگرچه زایل شده باشد بعلیه اسمیت ازین جهت  
 است که اسم و وارقم لا ینفصل وصف اند و بعلیه  
 استعمال اسم حیه شده اند در این حالت سمیت  
 نیز لا ینصرف اند زیرا که وصفیتت اصلی تویی دارد  
 که با وجود بعلیه اسمیت آن وصفیت را اعتباری باید  
 کرد پس در هر یکی از اسماء وارقم دو سبب منع  
 صرف باشد وزن الفعل و وصفیتت اصلیه و هر دو  
 که اسم و معنی سیاه باشد وارقم معنی سیاه و غنید  
 در منع صرف ایشان بجهت نیست زیرا که وصفیتت  
 ایشان باقی است و همچنین است حال ادم که  
 در اصل صفت است بمعنی اسود و در استعمال  
 اسم پند شده است پس درین حال لا ینصرف است

ببر

بیب وزن الفعل و صفیت اصلیه که زایل شده است  
 در نگاه که مستعمل شود یعنی اسود در منع صرف و با  
 اشکالی نیست و ضعفت یعنی از برای آنکه وصفیت  
 معتبر در منع صرف باید که اصلیه باشد پس هرگاه که  
 وصفیت اصلیه محقق باشد خواه باقی و خواه زایل  
 اسم لا ینصرف باشد بر این وجه که دانسته شد و هرگاه که  
 اصلیه محقق نباشد بلکه متوهم باشد منع صرف ضعیف  
 باشد چنانکه در انعی که اسم حیه است در غایت خفاست  
 زیرا که انعی از اقنوعان که ذکر وی است حیث است  
 پس منع صرف انعی بر اسط و وزن فعل و وصفیت  
 متوهم ضعیف باشد و همچنین است حال در اجل که  
 اسم جرخ است لیکن در وی توهم کرده اند که ما خود  
 از اجل است بمعنی حکم تا فنن پس منع صرف وی  
 بر اسط و صفیت متوهم ضعیف باشد و همچنین است  
 حال اخیل که اسم طاریت که در وی خالهاست پس  
 توهم کرده اند که در وی اعتبار و صفیت است که  
 معنی اخیل است که خالها دارد پس منع صرف او

منع افعی للمحیة و اجله  
 للصفر و اخیل  
 للطایر مر

نسخه  
 ۱۱۴

از جهت این وصیفت مستوفی با وزن فعل ضعیف باشد  
 شرط العمل والمعنوی الثالث بالبناء والبناء منه که تانیث بالف مقصوده  
 کذا لیس و شرط تختم تانیثه زیاده علی  
 و ممدوده کانیث در منع صرف و احتیاج نیست که باوی  
 التثانیة او بحرکة سببی دیگر باشد و اما تانیث بنا خالی نیست که تا در وی  
 الاوسط او العجزه مملوفاست یا مقدر که مملوفاست شرط وی در منع صرف  
 آنت که باعلیت باشد و با وجود این شد طمع صرف  
 لازم باشد چنانکه در طلح و صخره خواه اسم مرد و خواه اسم  
 زن داشته اعلیت از جهت آنست که با وجود علیت  
 تانیث لازم باشد و اگر علیت نباشد تانیث لازم نباشد  
 در ضاربه و لازم را قوتیت که بواسطه آن معتبر است  
 در منع صرف و غیر لازم را آن قوتیت نیست و اگر مقدر  
 و آنرا تانیث معنوی خوانند شرط او در جواز منع صرف  
 هم علیت است لیکن شرط واجب منع صرف یکی از  
 امور سه گانه است باز یاده حروف کل بر حروف تک  
 در زینیا بحرک و وسطا بجماع در سقر یا وجود بحرک باوی  
 همچنانکه در ماه و جوه و پس در همد و عد که در ایشان  
 تانیث معنوی است و علیت جایزات حروف منع  
 صرف

صرف چنانکه شاعر گفته است لم تتلفع بفضل  
 مینزرها دعد و لم تسق دعد فی العلب  
 زیرا که سکون و وسط موجب خفت است و منع صرف  
 از جهت تعلات از جهت مشابهت اسم بدو فرعیست  
 با فعل که ثقیل است موجب ثقل آن اسم است پس  
 که در هر ملاحظه دو سبب کند لاینکه صرف سازند و در  
 که نظر کنند که سکون و وسط با قوت حروف موجب خفت  
 اسم است و با یک سبب مقادومت میکند او را  
 منصرف گرداند و در زین منع صرف واجب است  
 بواسطه زیاده حروف وی بر ثلثه و در سقر که علم  
 طبقه است از طقات و وزخ منع صرف واجب  
 است بواسطه بحرک و وسط و در ماه و جوه که علم و اوله  
 از منع صرف واجب است زیرا که با علیت و تانیث  
 بحرک جمع شده است و چون اسباب منع صرف زیاد  
 بر دو سه سکون و وسط مقادومت نتواند که تا طرف  
 جایز شود فان سکون و تانیث که هر گاه که تا مملوفا باشد  
 فرقی نیست در آنکه آن اسم علم مؤنث باشد یا علم مذکر

و مذکور شد طبع الف  
 علی التثانیة قفایم  
 و عقرب مسمع



چنانکه در حزه و طله گفته شد لیکن زده که تا مقدر باشد  
 اگر علم مؤنث است حال او در جواز صرف و در وجه  
 صرف آنت که مذکور شد و اگر علم مذکرات شرطوی درین  
 صرف آنت که حروف کلمه زیاده از سه باشد پس قدم  
 کاسم جنس است و مؤنث معنویت اگر علم مذکرات بود  
 منصرف باشد زیرا که آن تائینت اصلی بعلیت مذک  
 زائش شد و فتح قایم مقام ندارد و علیت تنها منع  
 حرف میکند پس صرف قدم درین حالت واجب است  
 و اما عقرب کاسم جنس است و مؤنث معنویت اگر علم  
 مذکراتی بود لاینصرف باشد زیرا که اگرچه تائینت زائل  
 شد لیکن قایم مقام تائینت موجود است که آن حرف  
 رابع است بر لیل الا قدم را چون تصغیر کند تا مقدر  
 موقوف گردد و قدیم گویند و عقرب را چون تصغیر کند عقرب  
 گویند و تا مقدر موقوف نکرده و این معنی دلالت میکند بر  
 آنکه حرف رابع قایم مقام تا است پس عقرب در حالی  
 که علم مذکرات در وی دو سبب است علیت تائینت  
 بر اطلاق قایم مقام تا پس منع صرف او و زجیب است

المؤنث

المعرفة تعریفی که در باب منع صرف معبر است تعریف  
 علیت زیرا که تعریف مضمرات و تعریف بهماست  
 که اسما اشارت و موصولات موجودیت آلود  
 مبتنیات و منع و صرف از احکام معبر است بر آن  
 تعریفات در منع صرف مقصور زکد و تعریف بلام  
 و باضافت غیر منصرف را منصرف میگرداند یا در حکم  
 منصرف می آورد و چنانکه دانسته شود پس حکم زجیب  
 منع صرف شود و جیند باقی تا مذکور است تعریف علی  
 شرطی در منع صرف آنت که علم باشد در لغت  
 عجم پس چون عرب آنرا استعمال کند بعلیت صحیحی  
 از احکام لغت خود بر این جاری نکرده پس آن بخیر  
 قوی باشد و از آن جهت در منع صرف معبر کرده اگر  
 لفظ عجمی اسم جنس باشد و عرب آنرا بجینت استعمال  
 کند چون لجام و فرزند احکام کلام خود از اخصت  
 و تعریف بلام بروی جاری گرداند چون اللجام و الفون  
 و لجام الفوس و فرزند الیاف و ان غیر ضعیف گردد  
 پس معبر نباشد تا اگر لجام و فرزند علم شخصی شوند

شرطها ان یکون علمیه

شرطها ان یکون علمیه فی العجمی و غیر کلا و وسطه او زبان علی ثلثه فنوح منصفه و ششم و ابراهیم مستغ

۲۵ منصرف باشد اما اگر لفظ عجمی اسم جنس باشد و عرب  
 آنرا بعلیقت استعمال کند زجینیت چون قانون  
 که اسمیت روی بمعنی جید و عرب آنرا استعمال  
 کرده اند و علم شخصی معین گردانیده عجمی وی ضعیف نشده  
 باشد زیرا که احکام کلام عرب بروی جاری نمیشد است  
 پس قانون لا ینصرف باشد و از اینجا معلوم شود که شرط  
 عجم در باب منع صرف آنست که عرب آن لفظ عجمی  
 ابتدا بعلیقت استعمال کند تا آنکه در عجم علم باشد  
 و شرط دیگر از آن عجم در باب منع صرف احد الامرین  
 است یا آنکه حروف کلمه زیاده از سه حرف باشد  
 چون ابراهیم علم حقیقی است در دیار بک و مدینه  
 که یکی از این دو امر با عجم نباشد آن عجم منع صرف  
 نمند و از این جهت است که فرج و لوط با آنکه اسم  
 عجمی اند در کلام عجم علم بوده اند در استعمال عرب  
 اند اگر کوشی در بند دو عدد دو سبب است با سکون کلمه  
 و صرف و منع صرف او در دو جایز است پس بالبی  
 که فرج و لوط که در ایشان نیز دو سبب است صرف  
 در

۲۶ در منع صرف هر دو جایز بودی در جواب گویم که مانع  
 سببی است محقق و با قوت پس اعتبار روی با سکون  
 وسط جایز باشد و با عجم سببی است معتد و ضعیف  
 زیرا که معنی وی آنست که این لفظ در کلام عجم مستعمل  
 بوده است و این زمان در کلام عرب مستعمل  
 و این چنین سببی ضعیف را با سکون وسط اعتبار  
 نتوان کرد اگر سائلی گوید در ماه و جوهر عجم را اعتبار کرد  
 با سکون وسط و از این جهت منع صرف واجب شد  
 پس معلوم گشت که عجم با سکون وسط معتبر است چرا  
 آنست که عجم در اینجا معتبر شده است از برای آنکه تقوی  
 آن دو سبب دیگر تا سکون وسط مقادیرت با جمیع  
 کدام نتواند کرد و از اینجا که عجم در تقویت سببی دیگر معتبر  
 باشد لازم نیست که او سببی باشد معتبر در منع صرف  
 الجمیع معلوم شد که جمیع سببی است قایم مقام دو سبب  
 در منع صرف و شرط این جمیع آنست که بر صیفت  
 منتهی الجموع باشد و در روی مانع باشد و صیفت  
 منتهی الجموع آنست که اولش مفتوح باشد و حرف

شرط صیغه منتهی  
 الجموع بغیرها و کلمه  
 و مسایح و اما  
 منتهی صرف



۴۷ شوش الف باشد و بعد از الف دو حرف باشد  
 یا زیاده پس اکال و مساجد و انامیم و مصابح صفت  
 منتهی الجمع اند و در ایشان تا بی نیت که منقلب بهاشود  
 در حالت وقف پس این الفاظ جمع بجز مصرف اند  
 یا از برای آنکه در ایشان دو جمعیت است تحقیقا یا  
 تقدیر چنانکه گنشد یا در ایشان جمعیت است و لزوم  
 جمعیت زیرا که این صیغه در مفرد نیامده است و اما  
 ملائکه و ممالک و فرایند اگر جمع اند بر صیغه منتهی  
 الجمع اند لیکن در ایشان است و از این جهت مصرف  
 اند زیرا که بواسطه وزن ایشان در مفرد یافت می  
 شود چون کراهت بر معنی کراهت و طواعیه معنی  
 طاعت و چون وزن ایشان در مفرد یافت شد  
 جمعیت ایشان ضعیف گشت و چنانچه در جمعیت  
 در ایشان تقدیر کردن مناسب باشد و لزوم جمعیت  
 نیز نباشد و صیغه منتهی الجمع را صیغه منتهی الجمع  
 نام نهادند از برای آنکه آن صیغه را دو بار جمع کرده  
 اند و بنهایت جمعیت رسیده اند چنانکه بسیار دیگر

علمی  
 ۱۱۲

۴۸ او را جمع تکبیر نتوان کرد تا صیغه او را تغییر کند از حالی  
 بجالی لیکن جمع سلامت توان کرد چنانکه این  
 را جمع آئین است بر آیینین جمع کرده اند همچون  
 صواب که او را بر صوابان جمع کرده اند زیرا که جمع  
 سلامت صیغه را مستغیر نمی گرداند بلکه در آن خواصی  
 معنی می شود و حصا جه این جواب سوال است تقریر  
 سؤال است که حصا جه علم جنس گفتار است که لفظ  
 زده میشود بر یکی و زیاده همچنانکه اسامه علم جنس  
 شیر است پس بایستی که حصا جه مصرف بودی زیرا  
 در وی جمعیت نیت و صیغه منتهی الجمع که  
 حصا جه است منع صرف نیت بلکه شایع جمعیت است  
 لیکن حصا جه لا مصرف است تقریر جواب است  
 که حصا جه در حالت علیت اگر جمع نیت لیکن  
 منقول از جمع است زیرا که وی جمع صیغه است  
 معنی غلبه البطن و ان جمعیت اصلی در وی جمع است  
 چنانکه و صیغه اصلی و منع صرف وی از آن  
 جهت است و سر او بل در سر او بل نیت اکثر

علم الصبح خبر  
 منصرف لانه منصرف  
 عن الجمع

از ایلیم بصرف و هو الی  
 فقد قبل انه اعجمی  
 حمل علی مؤنزه و قد  
 عری جمع سر و الی  
 و الی

۲۹ منع حرف است بلکه جمعیت بلکه اسم جنس است  
 که بر واحد اطلاق کرده میشود و توجیه منع صرف وی  
 دو کوه است یکی انکه اولفظ جمعیت تعریفش بر اول  
 چون عربان او را استعمال کردند و نظائر وی از عرب  
 چون مصایح و انما عجم لا یعرف بودند او را حکم این  
 نظائر دادند دوم انکه سر او بل لفظ عربیت و جمع  
 سر و آله است تقدیرا که شباهت هر قطعه از وی است  
 بجزو الو و سر او بل جمع اوست و از توجیه اول لازم آید  
 که مشابهت در وزن سببی است از اصحاب شیخ  
 صرف و از توجیه دوم لازم آید که جمع همچون عدل  
 دو قسم باشد تحقیقی و تقدیری و در لغت بعضی صرف  
 است و چند اشکالی نیست زیرا که در سر او بل  
 صیغه منتهی الجموع است بی جمعیت و این  
 علت منع صرف نیست و سخن جوهری  
 نوزاعلی که جمع فاعله ناقص باشد چون جوهری  
 و غواشی و رولبی و دوائی و نظائر آن حکم  
 وی در لفظ حالت رفعی و جزی حکم قاضی آ

رفعا و جوا و القاض

۳۰

یعنی یا محذوف باشد در حالت تشکر و اسم متون  
 چون جاتی جواری و مررت جواری و در حالت نصی  
 یا ثابت باشد متحرک بجزکت فتوحی تنوین چون  
 رایب جواری پس در حالت نصی هیچ اشکالی نیست  
 زیرا که اسم غیر منصرف است بواسطه جمعیت و صیغه  
 منتهی الجموع و اما در حالت رفعی و جزی بعضی گفته  
 اند اسم منصرف است و تنوینی که موجود است تنوین  
 صرف است بنا بر آنکه اعلال مقدم است بر منع صرف  
 زیرا که اعلال راجع است با جوهر کلمه و منع صرف با  
 کلمه و جوهر کلمه مقدم است بر اعراب وی و شک نیست  
 که اصل در اسم صرف است پس از این جهت جاتی  
 جواری در اصل جواری بوده باشد ضممه بر یاقین  
 بینداختند و بالتقاء ساکنین بیفتاد جواری شد پس  
 قبل از اعلال اسم را منصرف داشتند تا اعلال  
 کنند و بعد از اعلال صیغه منتهی الجموع مانده بلکه  
 وزن وی وزن سلام و کلام شد و همان تنوین  
 صرف بحال خود باقی مانده پس این اسم قبل از اعلال



۴۱ و بعد از اعلال منصرف باشد و بعضی گفته اند  
 که قبل از اعلال منصرف باشد و چون اعلال تمام  
 شود غیر منصرف باشد زیرا که در جمعیت است  
 با صفت منتهی الجمع از جهت آنکه یا مخذوف بمنزله  
 ملحوظ است و از این جهت است که اعراب برابر  
 جاری نشد که اگر اعراب برابر جاری شدی جائز است  
 گفتندی پس آن تنوین صرف که قبل از اعلال بوده  
 انداخته شد و تنوین عوض یا آورده شد پس جمله  
 بعد از اعلال غیر منصرف باشد و تنوین در روی عوض  
 یا مخذوف یا عوض اسکان یا باشد و حالت  
 جرئی را برین قیاس کن که پیش بعضی قبل از اعلال  
 منصرف بود و بعد از اعلال همچنان منصرف است و بعضی  
 دیگر قبل از اعلال منصرف بود و بعد از اعلال لا منصرف است  
 و تنوین تنوین عوض چنانچه گفته شد و برین دو  
 مذنب در لفظ جرارد در حالت رفعی و جرئی مسیح  
 خلاف نیت بلکه خلاف آنست که او بعد از اعلال  
 منصرف است و درین دو حالت و تنوین تنوین  
 مؤنث

تنوین  
 ۱۱۲

۴۲ صرف است یا غیر منصرف است و تنوین تنوین  
 عوض است در لغت بعضی از عربان یا در حالت جرئی  
 ثابت است چون حررت بجواری و مبنای این لغت  
 بر آنست که اسم را غیر منصرف دارند قبل از اعلال پس یا  
 در حالت جرئی مفتوح باشد همچنانکه در حالت رفعی  
 و فتحه تخفیف است پس مسیح اعلال نباشد و در حالت  
 رفعی جواری بوده باشد ضمه بر یا قبل است چون انداخته  
 شد و تنوین یعنی عوض از آنکه یاد کن شد پس  
 عوض از حرکت باشد که از یا انداخته اند عوض اسکان  
 یا آورده شد یا بالتقاء سکنین بیفتاد جائز بود  
 شد پس برین لغت در یک حالت اعلال باشد  
 و بر لغت مشهوره در دو حالت اعلال باشد حالت  
 رفعی و حالت جرئی چنانچه در آیه شد الترتیب

شرطه العلمیه وان  
 لایکون باضافه و  
 انما مثل جعلیه

شرط اعتبار ترکیب با علمیت لازم است هر چه  
 باشد در منع صرف معبر و مرکب که با علمیت  
 آن ترکیب در محل زوال است و لازم نیست پس  
 معبر نباشد و شرط دوم آنست که ترکیب اضافی باشد

۴۳ زیرا که ترکیب اضافی بعد از علیت حکم اضافیست  
 دارد چون بعد از علم شخصی باشد و اضافی لا یضرب  
 را منصرف میگرداند یا در حکم منصرف می آورد پس  
 سبب منع صرف نتواند بود و شرط معلوم آنست که آن  
 ترکیب مشتمل بر اسما و بنا باشد زیرا که اعلام مشتمل بر اسما  
 از قبیل میتنات چون تابلط مشرق و برق مشرق  
 و ذری جفا این جمله بعد از علیت بر آن حالتی که  
 قبلی از علیت بود باقی ماند زیرا که استسما مشتمل  
 بر قسده غریب باشد پس جمله را از حال خود تفرنگند  
 تا دلالت بر آن قصد کند و چون ترکیب مشتمل بر اسناد  
 از قبیل میتنات باشد در منع صرف که از قبیل صواب  
 مقصود نکود و اگر سائلی گوید که بر مصنف واجب بود  
 که چنین گوید که وان لا یکون جزء الثانی من المركب  
 صوتا ولا متضمنا بحرف العطف تا مثل سیبویه  
 و تخطیبه و عرویه و نظائر آن بیرون رود و مثل  
 حنه و عسره و سته عشر و نظائر آن بعد از آنکه علم  
 شوند بیرون رود که اینها نیز از قبیل میتنات اند  
 در جواب

نسخه  
 ۱۱۳

در جواب گوئیم که مصنف بعد از این بیان کرده است  
 که اصوات از قبیل میتنات است و مثل حنه عشر  
 بر اسطاعتن حرف مبتنی است پس از این معلوم شود  
 که این ترکیبها در منع صرف معتبر نباشد لیکن جمله که  
 علم شده باشد ذکر نکرده است که از قبیل میتنات است  
 پس اینجا احتیاج افتاد باخراج وی الالف والنون  
 الف یعنی که در منع صرف معبر است از این میتنات  
 خوانند زیرا که در کلمه از حروف اصول نباشد بلکه از  
 زواید باشد بر آن قاعده که در تعریف دارست شد  
 و آنرا مضارع عثمان نیز خوانند زیرا که مضارع الفی تا نین  
 اند در منع دخول تا تا نینت و نحو یان خلاف کرده  
 اند و نون سبب منع صرف اند از ان جهت که زیا  
 اند و فرغ تریه علیه اند یا از ان جهت که شب را الفی  
 تا نینت اند و این قول ثانی را چ است چنانکه صوم  
 کردد و الف و نون اگر در اسم باشند شده ط ایشان  
 در منع صرف علیت است چنانکه عثمان و غیر آن  
 و مروان زیرا که وجود مسیح سببی دیگر مستقر نیست

ان کانی کمد  
 فشرط العلم کجران  
 اوقی صفه فانتفاء  
 فعلاته وقیل و حین  
 فاعلی و من ثم  
 باختلافه و حین  
 دون سکران  
 و ندمان



۴۵ و ایضا هرگاه که علم باشد در وی تا در نیاید پس  
 مشابهت وی بالفی تانیث باقی باشد و اگر  
 علم نباشد تا در وی در آید و مشابهت باقی نماند  
 چنانکه سعدان و سعدانه که اسم نثی است و اگر  
 در صفت باشد در شرط ایشان خلافت  
 بعضی گفته اند که شرط انتفاء فعلانه است یعنی  
 شرط آنست که تانیث در وی نیاید تا مشا  
 بالفی تانیث باقی ماند و از این جهت است که  
 عربان منصرف است با آنکه صفت است زیرا که  
 تا در می آید و مؤنث را عریانه گویند پس مشابهت  
 نماند و بعضی گفته اند که شرط وجود فعلی است زیرا  
 هرگاه مؤنث وی فعلی آید فعلانه نیاید و مشا  
 بر حال خود باشد و از این جهت که خلاف کرده  
 در شرط خلاف واقع شد در لفظ الرحمن که منصرف  
 است یا غیر منصرف زیرا که در و رحمانه و رحیمی  
 بچگونه نام نیامده است بنا بر آنکه الرحمن خاص است  
 و در باره تعالی و بر غیر وی اطلاق نکرده اند

انها

۴۶ زبرد کرد و زبرد مؤنث پس بر مذنب کسی که شرط  
 انتفاء فعلانه است الرحمن غیر منصرف است و چنین  
 باید گفت الله الرحمن بی تنوین بوسیله صفت و الف  
 و نون مضارعان و بر مذنب کسی که شرط وجود  
 فعلی است الرحمن منصرف باشد و در سکون خلاف  
 نیست زیرا که شرط بر هر دو مذنب حاصل است از  
 آنکه مؤنث او سکری است نه سکریه و در زمانه که  
 بمعنی ندیم باشد خلاف نیست زیرا که بر هر دو مذنب  
 منصرف است و شرط حاصل نیست زیرا که مؤنث  
 وی مذم است زندی و آن زمانه بمعنی نامم که از  
 ندیم مشتق است بمعنی پیشمانی اولاد منصرف است  
 با اتفاق زیرا که مؤنث وی مذبی است زنده ماند  
 الفعل وزن فعل که سبب منع صرف است  
 وی در منع صرف احد الامرین است یکی آنکه او وزن  
 مختص باشد بفعل و در اسم یافت نشود الا وقتی که  
 منقول باشد از فعل همچنانچه شمر که علم اسی است  
 و منقول است از شمر بشمر شمر پس شمر لا یفرق

شرطان مختص بالفعل کس  
 و شرط او که در لغت است  
 زیاده که باره مذم قابل است  
 و من تم انتفاع امر و نص  
 بجهل

باشد بواسطه علمیت و وزن فعل مختص و همچنین  
 است حال در ضرب و قتی اورا علم شخصی زنده  
 لایضرف باشد بواسطه وزن فعل و علمیت باک  
 سایل کویکه فعل در اسم آمده است بهیچیکه  
 بقم پس فعل مختص نباشد بفعول در جواب گویم  
 که بقم لفظی عجیب که عربان آنرا استعمال کرده اند  
 و مقصود آنست که در اسماء عربی فعل نیاید باشد  
 الا منقول از فعل و دیگری آنکه مختص بفعول نباشد  
 بلکه در اسم یافت شود بی نقل از فعل لیکن در اول  
 او زیادتی باشد همچون زیادتی فعل یعنی یکی از  
 حروف اثین و آن وزن قابل تابناشد در آخر  
 خود و از این جهت است که احمر لایضرف است  
 بواسطه وصفیت و وزن فعلی که در اول او زیاد  
 است همچون زیادتی فعل و قابل تابناست زیرا  
 در مؤنث او احرمة مکنند و بعمل منصرف است با آنکه  
 صفت است و در اول او زیادتی است چون زیاد  
 فعل تا چون در آخر و تابناست متحرک در می آید

چون بعمل

شقی نرس  
۲۱۳

چون بعمل زینا است فعل در افتاد و وزنش در  
 منع صرف معتبرند و این **بوسطه علمیت** جمع می شود  
 با عدل و مؤثر است با و بی در منع صرف چنانکه در  
 عمر لکن علمیت شرط عدل نیست زیرا که ثلاث **لا**  
 است بواسطه عدل و علمیت با و بی نیست در آن  
 و همچنین علمیت جمع می شود مؤثر با وزن فعل  
 چنانکه در احد و شط و بی نیست زیرا که احمر لایضرف  
 است بواسطه وزن الفعل و علمیت با و بی نیست  
 در اینجا و علمیت با و صفیت محقق جمع نمی شود  
 زیرا که علمیت مقتضی خصوص است و صفیت  
 مقتضی عموم و میان عموم و خصوص منافات است  
 و همچنین علمیت مجتمع نمی شود با جمعی که جمعیت با  
 باشد و اما علم منقول از جمع اگر چه غیر منصرف است  
 چون حضاجر و مساجد که علم شخصی باشد لیکن  
 آن جمعیت اصلی در منع صرف او کافیت و  
 علمیت را با و بی اعتباری نیست و علمیت با تا  
 بالالف مقصوره و ممدوده جمع میشود لیکن مؤثر

از آنکه صرف ما تابین  
 من انما لا تتجاع مؤثر  
 الا ما بر شرطه انا الله  
 و من فعل و هما  
 متضادان فلا يكون  
 معهما الا احد هما قافی  
 لکن یکی بلا سبب اص  
 سبب واحد



۴۹ چنانکه در حراء و جبل کرم شخصی شود خواه مذکر  
 و خواه مؤنث زیرا که تانیث و لزوم تانیث در  
 منع صرف این اسم کافیت و احتیاج بعلمیت  
 نیست و علمیت مؤثر یا تانیث بنا لفظی و معنوی  
 جمیع میشود و شرط است و همچنین علمیت مؤثر  
 با جمع و ترکیب و الف و نون مزید مان در اسم جمع  
 میشود و شرط است پس ظاهر شد که هر سببی که  
 با وی جمع میشود و مؤثر است در منع صرف شرط  
 آن سبب است الا عدل و وزن فعل که با این  
 هر دو جمع میشود و مؤثر لیکن شرط نیست پس  
 اسمی که در علمیت مؤثر باشد در منع صرف آن  
 چون اسم را تکیه کنند منصرف کرده زیرا که با علمیت  
 مؤثره اگر غیر عدل و وزن فعل است آن اسم  
 بواسطه تکیه بر سبب مانند بر اگر چون علمیت زایل  
 شد شرط آن سبب دیگر زایل شد پس آن سبب  
 باقی نماند چنانکه در کم من زمین و رب ابراهیم  
 و نظائر آن و اگر آن سبب دیگر عدل است با وزن

فصل

شلی - فهرست  
 ۲۱۲

۵۰ فعل آن اسم بواسطه تکیه بر یک سبب مانند ان عدل  
 با وزن فعل پس منصرف کرده و قول مصنف و هما  
 متضاد آن اشارت بانکه عدل با وزن این مخصوص  
 و هیچ یک از آن اوزان و وزن فعلی نیست که معجز باشد  
 در منع صرف پس نشاید که در یک اسم این هر دو  
 عدل و وزن فعل است با علمیت جمیع شوند تا چون  
 آن اسم را تکیه کنند دو سبب بر حال خود باشد و اسم  
 بواسطه ایشان لا یصرف باشد و چون محقق شد که  
 این نشاید پس در هر اسمی که علمیت مؤثر باشد چون  
 لند منصرف کرده چنانکه گفته شد و خالف سبب  
 الاحقش احقش مشهور ابو الحسن احقش است که تکیه کرد  
 سیبویه است و از این جهت است که گفته اند که احقش  
 در این عبارت مرفوع است و تقدیم سیبویه از جهت  
 تفضیل است که اگر سیبویه فاعل خالف باشد معنی  
 ظلم این بود که استاد باشد که مخالفت کرد مستحسن  
 نیست و میشاید که چنین گویند که چون قولش کرد ظاهر  
 تراست چنانکه معلوم شود از این جهت مخالفت را نسبت

فی مثل احمر علیا الزانک  
 اعتبار اللفظ بعد الفتح

۵۱  
 بار است و در مراد بشل امر اسمیت لایضرف  
 که در وی وصفیت اصلیه باشد یا سببی دیگر چون  
 احر و اصفر و عطفان و سکران و این چنین اسم  
 قبل از علمیت غیر مضرف باشد بی شبهه و هر گاه  
 که این اسم را علم سازند و وصفیت زائل شود و علمیت  
 قایم مقام او گردد و اسم همچنان لایضرف باشد با اتفاق  
 و هر گاه که این اسم را بعد از علمیت تنکیه کنند از پیش  
 گوید که این اسم در این حالت مضرف باشد چنانکه  
 کوئی کم من احر لقیته بتنویین ای با شخصی که نام او  
 احر بود و دیدم او را و دلیل وی بر انضراف است  
 که وصفیت علمیت زائل شد و علمیت تنکیه زائل  
 شد پس در اسم یک سبب مانده که آن وزن فعل است  
 در احر و الف و نون مزیدتان است در سکران  
 و او یک سبب منع صرف نکره و این قول ظاهر است  
 و سیبوری گوید که این اسم در این حالت تنکیه بعد از  
 علمیت غیر مضرف است زیرا که چون علمیت زائل  
 شد و وصفیت اصلیه معبر گشت همچنانکه در اسود  
 دارم

۵۲  
 و ارقم و ادم معبر است بعد از غلبه اسمیت و لا  
 یلزمه باب خاتما جمعی بر سخن سیبوری اعتراض کرده  
 اند که اگر وصفیت اصلیه بعد از زوال علمیت معبر  
 بودی در منع صرف بایستی که حاکم در حالت علمیت  
 لایضرف بودی بواسطه علمیت و وصفیت اصلیه  
 لیکن این باتفاق باطل است و جواب از این  
 اعتراض است که همان وصفیت و علمیت منافا  
 و مضادتی است چنانکه گفته شد پس شاید که در دور  
 با هم اعتبار کنند و در حکم واحد که منع صرف است  
 اما اعتبار و وصفیت اصلیه با سببی دیگر در منع صرف  
 جایز باشد چنانکه معلوم شد در اسود و ارقم اگر  
 سائل گوید که وصفیت محقق با علمیت منافا است  
 لیکن وصفیت اصلیه که زائل شده باشد با علمیت  
 جمع می تواند بود چنانکه در حاکم که علم است و وصف اصلیه  
 پس اگر اعتبار و وصفیت اصلیه کنند با علمیت در منع  
 صرف حاکم اعتبار دو ضد در یک حکم لازم نیاید  
 در جواب گویم که ملاحظه و بقدر احد الضدین بعد از

لما یلزم من اعتبار المتضادین و حکم و



۵۳ زوال باضه می دیگر در حکم واحد محسوب  
 زیرا که اگر اجتماع ضدین نیست لیکن اعتبار  
 احد الضدین است با دیگر در حکم واحد و این  
 مشابه اجتماع ضدین است بوجهی پس پسندیده  
 نباشد والله اعلم و جمع الباب باللام هم  
 لاینصرف چون معرف کرد بلام تعریف یا مضاف  
 شود جزو کسره باشد همچنانکه اصل است در اسماء  
 نحو بالاعمر والاعمر و یعمرکم و عثماننا و نحوین  
 را خلافت است کل این اسم در این حالت منصرف  
 است یا غیر منصرف جمعی گفته اند که منصرف است  
 زیرا که لاینصرفی وی بواسطه مشابهت است بفعال  
 در دو فرعیست و چون لام تعریف و اضافت  
 که از خواص اسم اند در این اسم لاینصرف در آمدن  
 جانب اسمیت قوت گرفت و آن مشابهت با  
 فعل ضعیف گشت پس رجوع کرد با اصل خود  
 که اصل در آسماء صرف است پس کسره در و  
 در آمد بدون تنوین زیرا که تنوین بلام و اضافت

بالسنداء و نحوین  
 و الاضافه بنحو الکسر

۵۴ جمیع نمیشود و جماعتی گفته اند که این اسم در این حالت  
 غیر منصرف است و آنچه از لاینصرف ممنوع است باها  
 تنوین است و کسره تبعیث تنوین ساقط شده  
 و چون مشابهت با فعل ضعیف گشت این تبعیث  
 نماند و کسره بحال خود عود کرد و تنوین ساقط است بلا  
 یصرفی چنانکه پیش از این بود و جمعی دیگر گفته اند که لام  
 و اضافت آن دو سبب که علت منع صرف بود  
 باقی ماند بحال خود آن اسم غیر منصرف باشد همچنانکه  
 در بالاعمر و بجر اکرم زیرا که در اعر و وزن فعل و صفت  
 باقی اند بحال خود در حریم تک تائیدت و لزوم تائیدت  
 بر حال خود اند پس در این اسم دو علت از آن علت  
 موجود باشد پس لاینصرف باشد چنانکه دانستی که  
 غیر منصرف است که در وی دو علت باشد از آن  
 علت و اگر آن دو سبب بر حال خود باقی نماند همچنانکه  
 در بالاعمر و عثمان چون دخول لام در عمر بعد از کسره  
 و زوال علیت پس در وی دو سبب باقی نباشد و  
 در عثماننا اضافت عثمان بعد از تنکیر باشد و زوال

۵۵ علمیت پس در وی دو سبب باقی نماند و چنانچه  
منصرف باشد و این قول مناسب تر است  
تفسیر مصنف مرفوعه منصرف را المرفوعات مرفوعه  
جمع مرفوع است و ضمیر مرفوعه با مرفوع که مذکور شد است  
در ضمن مرفوعات یعنی مرفوع آن اسمیت که  
باشد بر علم فاعلیت که آن رفع است خواه منفرد باشد  
و خواه داوود خواه الف و از جمله مرفوع است فاعل  
بلکه اصل مرفوعات اوست پس مرفوع فاعل  
اسمیت که اسناد کرده شده باشد با وی فعلی باشد  
فعلی و آن فعل یا شبیه فعل مقدم باشد بر وی و آن  
اسناد بر طرز و طریق قیام آن فعل یا شبیه فعل با  
آن اسم یعنی بصیغت معلوم باشد از فعل و از شبیه  
فعل بصیغتی باشد که در حکم بصیغت معلوم است  
پس در اینجا قیود است اول اسم زیرا که فاعل است  
ایده است پس ناچار اسم باشد یا در تاویل اسم  
قیود دوم آنست که اسناد کرده شود بوی فعلی  
یا شبیه فعلی زیرا که فاعل نیست الا فعل را یا چیزی که

کاشانی

۵۶ که مشتمل است بر معنی فعل سئوم اکنون فعل یا  
شبیه فعل مقدم باشد بر آن اسم که اگر بخواهیم باشد  
اسم فاعل نباشد چون زید قائم و زید علامه پس بر  
مبتدا و خبر برون رفت ضاربت چهارم آنکه اسناد فعل  
یا شبیه فعل بر طریق قیام باشد معنی بصیغت معلوم  
با آنچه در حکم بصیغت معلوم باشد چون اسم فاعل و  
شبیه و این قید ازین اجزای است از مفعول یا اسم  
فاعل کوی اسم است و اسناد کرده شده است بوی  
فعلی یا شبیه فعلی و مقدم است بر وی لیکن بر طریق  
صیغت معلوم با آنچه در حکم بصیغت معلوم باشد  
نیت چون ضرب زید و زید مرفوعت علامه الاصل  
اصل در فاعل آنست که نزدیک فعل باشد و در دیگر  
معمولات فعل مقدم باشد زیرا که فاعل بمنزله خبر  
فعل است و عمده معمولات فعل اوست پس اگر  
فاعل کجب لفظ از دیگر معمولات مؤخر شود کجب  
رئبه مقدم باشد و از این جهت است که جایز است  
ضرب علامه زید زیرا که فاعل است کجب بر تبه

ان یلی الفعل فلذک  
ضرب علامه زید و  
ضرب علامه زید



۵۷ مقدم است بر غلام که مفعول است و ضمیر غلام باج  
 بازید که در لفظ مؤخر است و در رتبه مقدم و این جایز است  
 اما ضرب غلام زید اعمق است زیرا که ضمیر غلام را جمع است  
 بازیدی که لفظ او رتبه مؤخر است و این جایز نیست  
 و اذ انتقلی الی اعراب مدکاه که اعراب لفظی منتفی  
 شود در فاعل مفعول و قرینه نیز منتفی شود تقدیم فاعل  
 بر مفعول واجب کرد و مانند مفعول شود ضایع ضرب  
 موسی عیسی و ضرب من علی اب من علی السب  
 موسی من علی اباب و ضرب من علی اباب و  
 و اگر اعراب لفظی منتفی نباشد همچو ضایع ضرب عمر  
 زید او ضرب زید موسی تقدیم واجب نباشد بلکه  
 تأخر جایز باشد و همچنین اگر قرینه باشد تقدیم واجب  
 نباشد چنانکه اکل الکرمه موسی و همچنین مدکاه  
 که فاعل ضمیر متصل باشد تقدیم او بر مفعول واجب  
 باشد خواه مفعول ظاهر باشد چون ضربت زید  
 یا ضمیر باشد چون ضربتک زیرا که اگر مفعول ازین  
 صورت بر فاعل مقدم شود فاعل ضمیر متصل بنا

اما لفظ القربینه او کان  
 پس متصل او وقع مفعول  
 اما او معناها واجب  
 پس و از متصل بر ضمیر  
 اول او وقع بعد ال  
 معناها او متصل مفعول  
 غیر متصل واجب  
 غیر و جمله

و غیر

۵۸ و همچنین مدکاه که مفعول بعد از الا واقع شود تقدیم فاعل  
 واجب باشد چنانکه ما ضرب زید الا عمر زیرا که مفعول  
 مقدم کردنی بدون الا و کسی ما ضرب عمر الا زید یعنی  
 کلام منعکس شود زیرا که معنی اول است که زید نزد  
 بعکس الا عمر و پس زید نشاید که ضایع کسی دیگر باشد  
 و عمر و شاید که مفعول کسی دیگر باشد و معنی ثانیا  
 که زید عمر و را بحر زید پس عمر و نشاید که مفعول کسی دیگر  
 باشد و زید نشاید که ضایع کسی دیگر باشد و اگر مفعول  
 یا الا مقدم کردنی و چنین کوی که ما ضرب الا عمر و زید  
 بعضی گفته اند که هر دو لازم آید و معنی انبیه کند  
 مسح کس را کسی الا عمر و را زید و این معنی نیز مخالف  
 مقصود است و بعضی گفته اند که زید از تمامی ضربیت  
 که مقصود شده است بر عمر و چون عمر و با الا مقدم  
 شود لازم آید که ضرب را پیش از تمامی او هر چه  
 باشی در عمر و و این مستکوه است و همچنین اگر مفعول  
 بعد از معنی الا واقع شود چنانکه کوی اما ضرب زید  
 عمر و تقدیم فاعل واجب باشد بل شبهه زید را تا آخر

۵۹ فاعل معیند عکس معنی مقصود است از جهت آنکه معنی  
ضرب زید عمر اینست که نزد زید مکر و راوی منی آنها  
ضرب عمر او را اینست که نزد عمر و الا زید و دانسته  
که این دو معنی عکس یکدیگر اند و اذ انصال به دانسته  
که تقدیم فاعل اصل است و تاخیرش جایز است  
و محسن دانسته شد که در چهار موضع تقدیم فاعل  
می شود چنانکه تاخیرش جایز نیست این زمان صحیح  
کرد در بیان آنکه تاخیر فاعل در چند موضع واجب  
میشود یکی آنکه مفعول ضمیر متصل باشد و فاعل ضمیر  
باشد چنانکه ضرب زید که اگر فاعل مقدم شود مفعول  
ضمیر متصل نماند اما اگر فاعل نیز ضمیر متصل باشد چنانکه  
در ضربتک تقدیم فاعل واجب است چنانکه در آیتی  
دوم آنکه فاعل واقع شود بعد از الا چنانکه ما ضرب  
عمر الا زید زیرا که اگر فاعل مقدم شود بدون الا  
معنی کلام منکس گردد و اگر مقدم شود با الا یا ضمیر  
لازم آید از فاعل و مفعول معنای تصریف لازم  
آید قبیل آنها بر قیاس آنچه مذکور شد در وجوب

باز

تقدیم فاعل سوم آنکه فاعل واقع شود بعد از معنی  
الا چنانکه کوی آنها ضرب عمر و زید در این تاخیر فاعل  
واجب است بی شبهه تا معنی کلام منکس نگردد  
چنانکه دانسته شد در وجوب تقدیم فاعل چهارم  
آنکه در فاعل ضمیری باشد راجع با مفعول چنانکه  
ضرب زید اخلاصه در این صورت تاخیر فاعل  
باشد که اگر مقدم شود ضمیر وی راجع شود با مفعول  
که خواهی است لفظاً و رتبه و دانسته که این جایز  
نیست و قد حذف الفعل حذف فاعل  
جایز نیست چنانکه شمر است لیکن حذف فعل  
جایز است و حذف فعل بر دو وجه است یکی بر  
سبیل جواز و دیگری بر سبیل وجوب و حذف  
بطریق جواز آنست که اگر ذکر کنند جایز باشد  
و اگر حذف کنند جایز است چنانکه در مثل قول تو  
زید در جواب کسی که او گوید من قام یعنی سوال  
کند و گوید که برخواست و در جواب کوی زید  
یعنی برخواست زید و چون فعل در سوال مذکور

لقيام قرینه جواب  
في مثل زيد لمن قال  
من قام



۶۱ بود جایز است در جواب حذف کتبه فعل را  
 و جایز است که ذکر کند و از این قبیل است  
 قول شاعر لیلیک بزید تا آفریزد زیرا که چون گفت  
 لیلیک بزید باید که اگر سیرت بد و شود بزید برین مثل  
 گویند که سایل میگوید من سکه که بگرد از برای او  
 پس در جواب گفت ضارع ای بیکیه ضارع  
 لخصونه یعنی بگرد از برای وی انگس که ذلیل و خوار  
 باشد در خصوصت و نتواند که با خصم خود برابر  
 شود و محبط یعنی بگرد از برای وی کسی که سایل  
 و محتاج است زیرا که او ذلیلان و محتاجان  
 را پشت و پناه بود تما تطعم الطواغی از آن  
 بگویند برو که او را مملک کرد حوادث روزگار و ملا  
 کتبه پس ضارع فاعل فعلیت محذوف بر  
 آنکه سؤال مقدر و لا یکنسید بران فعل و لیل  
 بران سؤال مقدر لیلیک است و نظیر این بیت  
 است قول باری تعالی در قرآه یعنی از قرا  
 بیسج له فیها یفتح بالعدو و الاصل حال زیرا که  
 اصل

ضارع لخصونه  
 و محبط

محتج  
 الذین یطلبون  
 الاقرب

رجال در این قرآه فاعل فعلیت محذوف این  
 تسبیح رجال که دلاله کنه بروی سؤال مقدر ای من  
 بیسج که ان سؤال مقدر مستفادات از بیسج صفت  
 مبنی للمفعول و حذف فعل بر سبیل وجوب  
 آنست که ذکرش جایز نباشد چنانکه در قول باری  
 و ان احد من المشرکین تا او یعنی اگر یکی از شرکا  
 زینهار خوانند از نوای محمد پس زینهارده او را  
 تا بشود کلام خدای را احد در این ترکیب فاعل  
 فعلیت محذوف ای و ان استجارک احد و چون  
 خوانند که فعل را اول مبهم گردانند و تا نیا تفسیر کنند  
 پس استجارک را از اول انداختند و با بن استجارک  
 که بعد از احد است تفسیر کردند و چنانچه حذف آن  
 فعل واجب است زیرا که تفسیر وی قایم مقام است  
 و مغفبت از وی از جهت آنکه اگر محذوف نباشد  
 و مبهم نگردد تفسیرش جایز نباشد و نشاید که احد  
 مرفوع باشد با تدا زیرا که ان حرف شرط است  
 و تا جایز است او را از فعل و فل محذوفان  
 معانی مثل نعم لمن قال  
 اقام زید

مثل ۲

استجارک و قد یحید

الذین یطلبون  
 الاقرب

۶۴ حذف فاعل وحده جایز نیست چنانکه گفته شد  
 لیکن حذف او با فعل معًا جایز است چنانکه  
 گوئی نعم در جواب اقام زید ای نعم قام زید پس  
 این جمله فعلی محذوف است و نعم در مقام او مکرر  
 و حذف اینجا واجب نیست بلکه جائز است و اذا  
تتنازع الفعلا چون دو فعل با یکدیگر نزاع کنند  
 در اسم ظاهری که واقع است بعد از آن دو فعل معنی یکی  
 از آن دو فعل بحسب معنی متوجه و متعلق باشد  
 بآن اسم ظاهر و خواهد که در آن اسم عمل کند و او را معمول  
 خود سازد و از این جهت میان ایشان متنازع نیست باشد  
 پس شاید که این تنازع در فاعلیت باشد معنی هر یکی از این  
 دو فعل میخواند که اسم را مرفوع گرداند تا فعل او باشد  
 چنانکه در ضربی و اگر معنی زید چون ضرب و اگر مرفوع  
 از یک زید در صحت هر یکی میخواند که زید را مرفوع گرداند تا  
 فاعل او باشد و شرطی که تنازع در مفعولیت باشد  
 معنی هر یکی از فعلین میخواند که اسم ظاهر را مضموم گرداند  
 تا مفعول او باشد چنانکه در ضربت و اگر معنی زید  
 چون

ظاهر بعد از حذف فاعل  
 الفاعل بنحو ضربی و اگر  
 معنی زید فی المفعولیت  
 ضربت و اگر معنی  
 فاعل و مفعول و المفعول  
 به متعلق

۶۵ چون ضرب و اگر مرفوع و واقع اند بر زید هر یکی میخواند  
 که زید را مضموم گرداند تا مفعول او باشد و شرطی که  
 تنازع در فاعلیت و مفعولیت مرفوع باشد یعنی احد  
 الفعلین میخواند که آن اسم را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد  
 و دیگری میخواند که مضموم گرداند تا مفعول او باشد  
 چنانکه در ضربی و اگر معنی زید و اگر معنی ضرب  
 بدو تنازع در شبه فعل نیز میباشد چنانکه زید فاعل  
 و مرفوع و ضرب مفعول و مضموم و مرفوع و مضموم  
 و میخواند که او را مضموم گرداند تا مفعول او باشد و برین  
 قیاس است زید ضارب و مرفوع و مضموم هر یکی از ضارب  
 و مضموم میخواند که مضموم را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد  
 پس مناسب آن بود که چنین گفتی و اذا تنازع الفعلان  
 لیکن چون فعل در عمل اصالت پس او را ذکر کردیم تا  
 شبه فعل بطریق مقایسه مضموم گردد و قید اسم ظاهر  
 است که در ضارب متصل خواه مستتر باشد و خواه باز  
 تنازع مقصور نیست زیرا که ضمیر متصل بعامل خود یا  
 و عامل دیگر را در اینجا تنازع مقصور نباشد چنانکه



۴۵ در ضربت و اگر متک که کاف مفعول امرت باشد  
 و ضربت در آن عمل نتوان کرد اما ضمیر منفصل چون ما  
 ضرب و ما اگر م الا آنادالاست و الا هو در اینجا متنازع  
 سن الفعّلین مضمور است زیرا که به یک از این فعل  
 منفی میجوید که آن ضمیر معمول و فاعل باشد لیکن  
 قطع متنازع با ضمیر فاعل در مضمور است ممکن نیست  
 زیرا که فاعل را با الا ضمیر نتواند از جهت آنکه الا  
 در فعل مضمور نشود و ضمیر فاعل بدون الا مفید معنی  
 است زیرا که فعل از فاعل منفی شود و مضمور است  
 فعل است را و او را بحسب ما در تنازعیت که قطع  
 این متنازع با ضمیر فاعل توان کرد پس از این است  
 از جهت خارج است و بعضی گفته اند که مراد بظاهر  
 آنست که ضمیر متصل نباشد زیرا که ضمیر منفصل همچون  
 اسم ظاهر است در استقلال و قطع متنازع درین  
 صورت بجز فاعل باشد چنانکه کسی جایز  
 داشته است و در کتاب مذکور است و بقیه  
 از جهت آنست که اگر آن معمول مقدم بر در دو فعل  
 باشد

۴۶ باشد معمول فعل اول باشد و ثانی را در آن  
 تنازع نبود لیکن چون مؤخر از در دو فعل بود  
 با یکدیگر تنازع بر دو مثال تنازع در تخلفین هر دو  
 شد زیرا که مثال وی از دو مثال اول معلوم  
 شود با آنکه یک فعل از مثال اول گرفته و فعل  
 دیگر از مثال ثانی تا با یکدیگر مختلف باشد در فاعل  
 و مفعولیت و مناسب آن باشد که آن معمول را  
 اعراب ندهند بحسب لفظ تا تنازع بین الفعّلین  
 مشکف باشد چنانکه میاید کریم و یخا البصیر  
 الخ چون تنازع بین الفعّلین برین وجه مذکور  
 شود اعمال هر یکی از فعلین جایز است با توافق  
 و خلاف است که کدام اولی و مختار است نحوه  
 کوفه بران رفته اند که اعمال اول اولی است زیرا  
 فعل اول اسم است ازین جهت که مقدم شده است  
 و اعمال اسم اولی پس اگر زنک تو اعمال کنی  
 فصل دوم را چنانکه مذکور است بصریات اگر فعل  
 اول فاعل خواهد بود که فاعل را در وی انما

اعمال الثنا و الکوفون الی  
 فان عملت انما ضمیر  
 الفاعل الا و اعلى و  
 الظاهر دون الخبر  
 خلافا لاکستب و جانا  
 خلافا لالفرا

کنی بروفتن آن اسم ظاهر در تذکره و تانیث و افراد  
 و تثنیه و جمع و حذف فاعل جایز نباشد بخلاف  
 کسانی که او فاعل را از اول حذف میکنند پس در  
 مثل مرئی و اگر منی زید را فاعل الکرسی کرده  
 در ضربی هم مستتر باشد بر مذنب جمهور پیش کیانی  
 در ضربی مسیح ضمیر مستتر نباشد و در این صورت  
 میان این دو مذنب فرق ظاهر نباشد لیک  
 اگر فاعل تثنیه با جمع باشد فرق ظاهر بود پس  
 مذنب جمهور کوئی ضربانی و اگر منی الزیدان و غیره  
 اگر منی الزیدون و در مثل ضربی و اگر ت زید  
 فان اعمال ثانی کردی و زید را مفعول اگر مت  
 ساختی در ضربی و بر مذنب جمهور چین کوئی  
 ضربانی و اگر مت الزیدی درین قیاس است  
 حال تثنیه مؤنث و جمع مؤنث و حازغ و جایزند  
 اعمال فعل ثانی با آن اولین اقتضای فاعل کند  
 و فرآ گوید که در مضمومت اعمال ثانی جایز نباشد  
 زیرا که برین تقدیر با فعل بیند ازیم از اول چنانکه

کسی میگوید با ضمائر قبل از ذکر و بچگونگی نام جایز  
 پس در مضمومت اعمال فعل اول باید کرد و اگر ثانی  
 فاعل خواهد اضمار کنی و اگر مفعول خواهد حذف کنی  
 یا اضمار کنی مسیح محذور لازم نیاید پس چون کوئی  
 ضربی و اگر مال الزیدان و ضربی و اگر مؤن الزیدان  
 و حذفست المفعول یعنی که اعمال فعل دوم کنی  
 نشاید که آن مفعول را اضمار کنی زیرا که اضمار قبل از ذکر  
 پیش جمهور در فاعل جایز بود که عطف کلام است و در  
 مفعول جایز نیست که فاعل است در کلام و این حذف  
 مفعول که کفیم وقتی شایده که مستغنی عنه باشد  
 چنانکه حق مفعول است اما اگر امری عارض شود  
 مفعول را بواسطه آن حذف وی جایز باشد  
 و آن مفعول را ذکر باید کرد تا اضمار قبل از ذکر  
 حسنی منطلقا و حسبت زید منطلقا حسبتی و حسبتی  
 باید یکدیگر تنازعند و زید حسبتی بخوبی که زید امری  
 سزد و تا فاعل او باشد و حسبت میخواید که منصوب  
 گرداند تا مفعول او باشد و چون فعل ثانی را عمل دوم

ان استغنی عنه و ان  
 اظهرت

ان استغنی عنه و ان  
 اظهرت



در زید و در حبیب بر مذنب جهود که در حبیبی ضمیر  
 باشد مستتر راجع بازید و بر مذنب کسی فاعل  
 حبیبی محذوف باشد چنانکه سابقه دانسته  
 شد و همچنین حبیبی و حبیب باید که متنازع دارند  
 در مطلقا آخرین چون مطلقا اولین مذکور باشد  
 یعنی هر یکی از حبیبی و حبیب متوجه است که مطلقا  
 مفعول ثانی وی باشد و چون افعال فعل ثانی کنی  
 قطع متنازع نشاید که با افعال مفعول باشد در اول  
 چنانکه کوی حبیبی و حبیب زید مطلقا و ثانی بد که  
 قطع متنازع محذوف مفعول باشد زیرا که در باب  
 حست اقتصار بر احد المفعولین جایز نیست پس در  
 شد که ذکر کنی مطلقا را با فعل اول تا متنازع منقطع  
 کرده و ان اعملت الاول و اگر افعال فعل  
اول کنی چنانکه مذنب کو فیاضت فاعل را  
 در فعل ثانی افعال کنی و این افعال قبل از ذکر باشد  
 چنانکه کوی ضربی و اگر منی زید و زید را فاعل  
 ضربی کرد آن دور اگر منی ضربی باشد راجع بازید

مفسر و مفسر

ضربت الفاعل في الثاني  
لمفعول على المختار

که اول

که در لفظ مؤخر است و در رتبه مقدم و مع محذور لازم  
 نیاید حذف فاعل در افعال قبل از ذکر بر وجهی چنان  
 و مفعول را نیز افعال کنی بر قول که مختار است حذف  
 کنی زیرا که بر تقدیر حذف تو هم آن شود که فعل ثانی  
 را مفعولیت بحسب معنی مغایر آنچه مذکور است  
 چون ذکر کنی و ضمیر راجع باشد با متاخری در لفظ  
 که لفظ که مقدم است در رتبه مسبق تو همی فاعل  
 و مسبق محذوری لازم نیاید چنانکه کوی ضربی و اگر  
 زید الا ان یجمع مانع معنی افعال مفعول در فعل ثانی  
بر قول مختار و حذف مفعول از فعل ثانی بر غیر  
مختار وقتی باشد که مانعی نباشد از افعال و حذف آن  
وقتی که مانعی باشد از این بر دو آن مفعول را اطهار  
باید کرد چنانکه در مثل حبیبی و حبیب منطلقین  
الزیدان مطلقا حبیبی و حبیب باید که متنازع  
دارند و در زیدان حبیبی میخواند که زیدان مرفوع باشد  
بفاعل وی و حبیب میخواند که زیدان منصوب باشد  
بمفعول اول وی چون فعل اول را عمل دادی زید

فتنظیر

۷۱  
 را مرفوع کردن مفعول حبت را ضمرا باید کرد  
 بر قول محار حبتن باید گفت که حبتها چنانکه در  
 و هم چنین حرفی حبت تنایع دارند بایکدیگر  
 در مفعول ثانی زیرا که حبت فاعل خود گرفت  
 که زیدان است و مفعول اول خود گرفت که  
 ضمیر منکلم است و حبت مفعول اول خود گرفت  
 که ضمیر زیدان است و باقی ماند هر یکی را مفعول  
 ثانی که دلالت کند بر انطلاق و چون فعل اول  
 عمل ادبی در منطلقا تا مفعول ثانی وی باشد  
 مفعولهای حبتها را ضمرا می توان کرد زیرا که اگر  
 ضمرا راجع بانطلاق باشد و منطلقا مفرد است  
 پس آن ضمیر مرفوع باید مع آن مفرد مفعول  
 ثانی حبتها نباشد زیرا که مفعول ثانی وی میباشد  
 که منثنی باشد همچون مفعول اول وی و حذف  
 نیز جایز نیست زیرا که در باب حبت اقتصا  
 بر احد المفعولین روا نباشد پس وجهش  
 که اظهار کسی و حبتن کسی حبتنی و حبتها  
 منطلقین

۷۲  
 منطلقین زیدان منطلقا تا منطلقین که اظهار کرده  
 مفعول ثانی حبتها باشد پس هر یکی ازین دو فعل  
 فاعل خود و مفعول بنامی استفا کرده باشد و این  
 صورت را از قبیل شایع در مفعول ثانی گرفتن  
 آن وقت ظاهر میشود که مفعول ثانی ازین هر دو  
 ملاحظه کنی برین وجه که اسمیت که دلالت  
 میکند بر انقیاف ذاتی بانطلاق بی ملاحظه  
 و افراد و اگر نظا هم آنت که این صورت از قبیل  
 شایع در مفعول ثانی نیست زیرا که مفعول ثانی  
 فعل اول و حبت که مفرد باشد و مفعول ثانی فعل  
 باقی و حبت که منثنی باشد پس این را در حبت  
 خبر شایع نباشد و قول امر القیس کوفان است  
 کرده اند برای مذمب خود که اعمال فعل اول  
 اولیت باین معراج و چنین گفته اند که کفانی  
 و لم اطلب طیل من المال هر دو متوجه اند بحسب معنی  
 بتعلیل من المال کفانی میخواهد که قبیل مرفوع  
 باشد بنا علیه وی و لم اطلب میخواهد که قبیل منصوب

ولو انما اسعی لادنی  
 معیشتة کفانی

لیس منه افسار المعی



بمفعول و بی و امره القیس که انصح فضی و المبح بلقی  
 فعل اول را اعمال کرده است پس اگر اعمال ثانی اولی  
 بودی آنرا اختیار کردی زیرا که عکس قایل تیاوی اتفاق  
 نیست جواب از طرف بعین آنست که این مصراع از  
 قبیل تنازع نیست بدلیل آنکه مصراع سابق اینست  
 که اولاً انما سعی لادنی معیشته و کلمه حرف شرط است  
 که دلالت کند بر امتناع جزا بر شرط امتناع شرط پس  
 هرگاه که شرط و جزا هر دو مثبت باشد بر شرط او هر دو  
 معنی منفی شوند چنانکه کوی لوجبتی لا کونک و اگر هر دو  
 منفی باشند هر دو واجب معنی مثبت شوند چنانکه کوی لم  
 یضربنی لم اضرک و اگر شرط مثبت باشد و جزا منفی  
 شرط واجب معنی منفی شود و آن جزا عجب معنی مثبت کرد  
 چنانکه کوی لوجبتی لما ضربت غلامک ملک و اگر شرط  
 و جزا بر عکس این باشد معنی بر عکس شود چنانکه کوی  
 لو لم تقنی لا عظیمتک درهما و چون این مودسه  
 مترشده بداند انما سعی فعل فاعلیت که شرط  
 لواست ای لو ثبت سعی لادنی معیشته و کفای

برای

برای شرطت و شرط و جزا هر دو در این صورت مثبت  
 اند ای لو ثبت سعی لادنی معیشته کفای قبیل من المال  
 پس هر دو مثبت معنی منفی باشند معنی سعی من از برای  
 ادنی معیشتی نیست و قبیل از مال در اینست  
 و شکی نیست که اولم اطلب معطوف است بر کفای پس  
 نیز جواب او باشد پس تقدیر چنین باشد که لو ثبت  
 سعی لادنی معیشته لم اطلب سعی لادنی معیشته  
 بحسب معنی منفی باشد و لم اطلب بحسب معنی مثبت  
 و چون نشاید که لم اطلب متوجه با قبیل من المال  
 زیرا که معنی همین شود که من سعی از برای ادنی معیشتی  
 و قبیل از مال را اطلب کم و این در معنی با یکدیگر  
 متنافی اند زیرا که کسی که سعی از برای ادنی معیشتی  
 کرده باشد و هر کس که سعی از برای ادنی معیشتی نکند  
 نشاید که اطلب اندکی از مال کند پس معلوم شد که لم  
 اطلب تنازع با کفای در قبیل من المال ندارد  
 زیرا که معنی فاسد میشود بلکه مفعول لم اطلب محذوف  
 است ای لم اطلب العزو المجد چنانکه بیت تمام

۷۵ دلالت بکنه یعنی قولسه و کلمتی اسعی لمجد موثیل  
 و قدید رکع المجد الموشل مثال وج معنی کلام مستقیم  
 باشد و برین وجه که اگر من سعی کردی از برای اد  
 معیشتی پسندیده بودی مرا قلیل مال و طلب  
 عز و شرف نکردی یعنی سعی از برای اولی معیشتی  
 نمیکند و پس از مال ما را پسندیده نیست و طلب  
 عز و شرف استوار بنا میدهند مفعول الم  
 لیستیم فاعله پیش متقدمان بهر بیان مفعول الم  
 است فاعله از قبیل فاعل است پس هر سبی که  
 در ایات مذکور فعل را استناد کنند و بران مقدم دارند  
 افاعل خوانند خواه فعل از ان صادر شود یا نه  
 رب زید خواه فعل بران واقع شده باشد چنانکه  
 رب زید و جماعتی از متافون انرا از قبیل  
 من گرفته اند زیرا که در تعریف فاعل قید علی جهت  
 تبا آوردن چنانکه مصنف ذکر کرده است  
 را مرفوع علی حده درشته اند و هرگاه که کوئی  
 نول مالم یستم فاعله کلمه ما که موصول است

عبارت

۷۶ عبارت از فعل باشد یعنی مفعول فعلی که نام برده  
 شده است فاعل ان در هرگاه که کوئی مالم یستم فاعله  
 کلمه ما عبارت از مفعول باشد یعنی فعل مفعولی که نام  
 برده شده است فاعل ان مفعول هرگاه که کوئی مالم  
 لیستم فاعله افعال این برد و معنی باشد چون این است  
 بدان که مفعول مالم لیستم فاعله هر مفعول است که فاعل  
 وی انداخته شده است و آن مفعول قایم مقام فاعل  
 داشته شده است پس لباس آن فاعل را که رفع آن  
 پوشیده باشد و شرط این مفعول آنست که صیغه فعل  
 از صیغه معلوم با صیغه مجهول آورد در آن وجه که در نظر  
 مقرر شده است و مراد از صیغه فعل صیغه مجهول است  
 در ماضی خواه مجرد و خواه غیر مجرد مثل اکرم و درج و غیر آن  
 در فعل داخل باشد و مراد از فعل صیغه مجهول است  
 در مضارع و آنچه تابع اوست مثل استخرج ویدع  
 در یفعل داخل باشد و لا یقع مفعول ثانی از باب  
 علمت و واقع نشود مفعول فاعل و قایم مقام او باشد  
 زیرا که مفعول ثانی وی هستند است بمفعول اول که

نظیر

نسخه



۷۷ مسته الیه است و اقتضای با جری المفعولین  
 در باب علمت جایز نیست پس کریمت درشته  
 با وجود مسته الیه که مفعول اولت مسته الیه مفعول  
 ثانیست قایم مقام فاعل دارد مسته الیه است پس  
 جایز باشد علم زید قایما و جایز باشد علم زید قایم  
 و محین واقع شود و بموقع فاعل مفعول ثالث است علمت  
 زیرا که آن مفعول ثانی باب علمت است و مسته الیه  
 بوی و هر یکی از مفعول اول و ثانی باب علمت قایم  
 مقام فاعل شوند پس در مثل علمت زید عمر و قایما  
 جایز است اعلم زید عمر او قایما و اعلم زید عمر و قایما  
 جایز نیست اعلم زید عمر و قایما بنا بر آنکه درشته مسته الیه  
 علمت و محین مفعول است قایم مقام فاعل شود زیرا که مفعول  
 علمت اقدام فاعل است پس بر فعل پس حق وی  
 است که با لونی باشد تا دلالت بر علمیت وی  
 و هر گاه که لام را انداختند و آنرا مضمون کردند  
 و آن نصب و دلیل علمیت است پس نشاید  
 که بگویند

۷۸ کاتب او را بر فرغ بدکن کشند زیرا که لازم آید که در و  
 مسج حربی نباشد که دلالت کند بر علمیت پس جایز  
 نیست ضرب تا دیت اما اگر لام را نیند از می جایز  
 باشد که قایم مقام فاعل کرده اند چنانکه کوی ضرب  
 لثا دیب لیکن این را جاز و مجرور خوانند که قایم مقام  
 فاعل شده است از مفعول که کار قبیل منصوب است  
 است و همچنین مفعول بعد قایم مقام فاعل شود زیرا که  
 اگر فاعل را بیندازند و او را قایم مقام او سازند لازم آید  
 که صورت عطفی باشد بی موقوف علیة زیرا که امر اول  
 عطف است و عطف بی موقوف علیه صحیح نباشد  
 و اذ او جله هر گاه که فاعل را بیندازند و خوانند که  
 مفعول را قایم مقام او سازند از آن مفعولانی که  
 قایم مقام فاعل می توانند شد پس اگر در آن کلام  
 مفعول به موجود باشد متعین شود او را برای قیام  
 بمقام فاعل از جهت آنکه تعقل فعل همچنانکه موقوف است  
 بر تعقل فاعل موقوف است بر تعقل مفعول بر مثلا  
 ضرب بی ضارب و بی مضمون مسته الیه که در و دیگر

۷۹ متاعیل باین صفت نیستند پس با وجود مفعول  
 بر نشاید که مفعول نیز خواه ظرف زمان و خواه  
 ظرف مکان قایم مقام فاعل شود و مسجودین  
 که مصدر که مفعول مطلق است و جار و مجرور که شبیه  
 است بفاعیل و در وی معنی مفعولیتی هست قایم  
 مقام فاعل شوند و در گاه که مفعول برینا نند یک  
 از اینها را قایم مقام فاعل توان داشت و هیچ یک  
 بر دیگری ترجیح نیابد و فایده وصف ضرب بست  
 تشبیه است بر آنکه مصدر بی قیدی محض قایم مقام  
 فاعل نشود پس شد به که کوی ضرب ضرب زیرا که اگر  
 از ذکر این مصدر هیچ فایده حاصل نگردد بنا بر آنکه فعل  
 دلالت میکند بر معنی این مصدر و در باب عطیعت  
 که مفعول ثانی مستند بمفعول اول نیست جایز است  
 که هر گوی را قایم مقام فاعل دارند لیکن مفعول اول  
 اول باشد زیرا که در وی معنی فاعلیتی هست  
 پس در مثل عطیعت زید ادرنگا جایز باشد اعطی  
 در هم زید او اولی باشد اعطی زید درنگا از جهت  
 آنکه

عنی  
 ۳

۸۰ آنکه در زید معنی فاعلیتی هست که او آخذ است  
 و در هم ما خودی و صفا البستاء و الجین یعنی از جمله  
 مرفوع است مبتدا و خبر و در بعض نسخ منتهاست یعنی  
 از جمله مرفوعات است مبتدا و خبر و اقسام مرفوعا  
 فاعل است و مفعول مالم یسم فاعله و مبتدا و خبر  
 و خبرات و خبر لانی الجین و اسم ما و لا المشتبهین  
 بلیس فاعل پیش ظهور مرفوع اصلیت و باقی مرفوع  
 بر وی بواسطه مناسبت و مشابعت و نیز در یک بعضی  
 مفعول مالم یسم فاعله از قبیل فاعل است چنانکه گفته  
 شد پس آن نیز مرفوع اصلی باشد و نیز در یک بعضی دیگر  
 فاعل و مبتدا و مرفوع اند چنانکه کتب مبسوطه  
 مشروح گشته است چون این دانشی بدینکه مبتدا و اسم  
 است قسم اول اسمیت مجرب است از عوامل لفظی سها  
 و قیاسی در حالتی که آن مستند آید است چنانکه زید  
 در زید قایم که مجرد شده است از عوامل لفظی زیرا  
 آنکه خبری را که او قایم است بوی استناد کند و مبتدا  
 باین معنی مشهور است و مستند آید است و با جار

فالمبتدأ هو الاسم الجبر  
 عن العوامل اللفظية  
 اليه أو الصفة الواحدة  
 بعد حرف النفي والفاء  
 الاستفهام



اورا از خبری مذکور یا محذوف و قسم دوم از مبتدا است  
 که واقع باشد بعد از حرف نفی یا حرف استفهام  
 در حالتی که رفع کرده باشد اسمی ظاهر یا مخفی که  
 قائم الزید آن قائم مرفوع است که مبتداست و زید  
 مرفوع است که فاعل قائم است و قائم مقام خبر  
 این مبتداست و این مبتدا را هیچ احتیاج خبر نیست  
 کسبا که چنین گفته اند که یقوم زید آن و محمدا که قائم  
 الزید آن و نشاید که زید آن درین دو مثال مبتدا باشد  
 و قائم خبر مقدم زیرا که برین تقدیر واجب است که چنین  
 گویند ما قائمان الزیدان و قائمان الزیدان از  
 آنکه خبر مشتق است و در وی ضمیر مبتداست پس باید  
 که موافق وی باشد در افراد و تثنیه و جمع و فیه  
 رافعة لظاهر اجاز است از مثل آقائمان الزیدان  
 و آقائمان الزیدان که صفت در اینجا رافع ضمیر است  
 مستتر در وی که آن نهاد است و الف علامت رفع  
 است چنانکه معلوم شد و صفت درین مقام اول  
 است اسم فاعل و اسم مفعول و صفت خبر را قسم  
 دوم

مثل زید قائم و ما قائم الزیدان  
 قائم الزیدان فان طاقت  
 ظهر اجاز الامران مثل  
 ما قائم زید و الخبر هو  
 المحرر المستند بالمخبر  
 للصفة المذكورة

دوم مبتداست نه دست و خبرند او بلکه فاعل و قائم  
 مقام خبر است و مشهور نیست همین که قسم اول فان  
 طابقت مرفوعا اگر صفتی که بعد از حرف نفی یا حرف  
 استفهام است مطابق شود با مرفوعی که بعد از دست  
 چون ما قائم زید و اقامم زید اینجا دو وجه جایز است یکی  
 آنکه قائم مبتدا باشد و زید فاعل باشد قائم تعاقب  
 خبر و این مبتدا داخل باشد در قسم دوم مبتدا دوم  
 آنکه زید مرفوع باشد با کما مبتداست از قسم اول و قائم  
 خبری باشد مقدم و در وی ضمیری باشد مستتر  
 باز زید پس درین مقام سه صورت است یکی آقائمان  
 الزیدان و در اینجا متعین است که زید آن مبتدا باشد  
 و قائمان خبر مقدم و دوم اقامم الزیدان و اینجا متعین  
 است که زید آن فاعل اقامم باشد قائم مقام خبر سوم  
 اقامم زید و این جا دو وجه جایز باشد چنانکه ذکر شد و الخبر  
 خبر مبتدا است مجرد از عوامل تنظیری که مستند بر باشد و  
 منفایر باشد با صفت مذکوره یعنی صفتی که بعد از حرف  
 نفی و حرف استفهام باشد رافعة لظاهر چون قائم خبر

۸۳ قائم و بدیه عامل در سبب او خبر صحتی ابتدا است و او خبر جدا  
از عوامل معطی از برای آنکه خبری را بان استناد کند یا او را  
بجز خبری استناد کند و اولین مبتدا است و دومین خبری  
و ابتدای عامل و رافع هر دو است در ذنب بنی است  
و این ذنب راجع است در ذنب دیگران که گفته اند  
که ابتدای عامل است در مبتدا و مبتدا عامل است در خبر  
یا هر یکی از نسبت او خبر عامل اند در و دیگر و اصل المبتدا  
المقید متصل مبتدا است که مقدم باشد بر خبر زیرا که  
مبتدا ذات است و خبر صلیت از احوال وی و ذات  
مقدم است بر احوال خود و از این جهت است که جایز است که  
حسن گفته شود فی دایره زید از خبر فی دایره راجع  
باید که در تعلق موقوف است لیکن در رتبه مقدم است  
و جایز نیست که چنین گوئی صاحبها فی الدله  
زیرا که خبر صاحبها راجع است یا دار که موقوف است تعلق  
در مبتدا قد يكون المبتدا اصل مبتدا است که معرفت  
باشد زیرا که معرفت را معنی معین است و حکم معینی  
معین مطلق است و مهم است و در حکم بسیار است  
شاید

من ثم جازیه داره زید  
المنع صاحبها فی الدار

نكرة ان تخصصت و جازیه  
مشترک و لعید مؤمن خبری  
من مشترک و اصل فی الدار  
م امرأة و ما احذر خبر منک  
بشرایب ذاناب و الذاناب خبر  
رسلام علیک

۸۴ و شایسته آنکه باشد بشرطی که تخصص شده باشد  
از وجوب تخصیصات تا مگر خبر نزدیک شود چنانکه  
در مثل قول باری تعالی و لعید مؤمن نکرانجا تخصیص  
شده است زیرا که بعد متناول مؤمن و کافر است  
و چون وصف کردی مؤمن تخصیصی است بوقت  
تزدیک شد و از این جهت است که مبتداست و خبر غیر است  
چنانکه در مثل رجل فی الدار امرأه نکرانجا تخصیص  
شده است بر ثبوت حکم مراد الدار من را زیرا که کم  
میداند و یکی از این دو در سوره است و در متناول از تعیین  
بسی نکره در انصورت بمنزله نکره است که در صفت تخصیص  
شده باشد و همچنانکه در مثل و ما احذر خبر منک نکره  
در حقیقت معنی است و شامل شده است به افراد خود را  
و بواسطه این شامام تعیین و تخصیص یافت زیرا که جمیع  
افراد تعددی نیست بلکه مجموع یکیت و همچنانکه در  
قول عثمان ما ابر ذاناب الاشتهر و فاعل نکره  
میباشد زیرا که فعل وی که بر وی مقدم است در وقت  
وصف است پس گویا که موصوفه است بر آن حکم کنی



۸۵ کونه اند نکره اینجا موصوف است بصفتی که مطلقاً  
 است از متون وی ای شسته بظلم و این معنی ظاهر است  
 و این کلام مثل است در حق مودی قوی که در حادثه  
 بغایت عاجز شود و همچنانکه فی الله از رجل معنی نگاه که  
 خبر ظرف باشد زیرا که چون خبر مقدم است در قوت  
 و صف است مرید از او یا که مبتدا و قتی مذکور شده است  
 که در قوت موصوف است بر آن خبر مقدم اما اگر خبر  
 ظرف باشد مقدم باشد بر مبتدا نکره باشد چنانکه  
 کوی قائم رجل زیرا که در ظروف آن سابعی است که  
 غیر ظروف نیست همچنانکه سلام علیک اینجا مبتدا  
 نکره است لیکن تخصص است بمکلم ای سلطنت الله  
 علیک پس کویا که چنین گفته است سلامی ای سلام  
 من قبلی علیک و بعضی بخوبی ان کونه اند که مبتدا نکره است  
 واقع شود اینجا که از مبتدا نکره و غیر فایده حاصل شود پس  
 در صحت آنکه نکره مبتدا باشد بر حصول فایده است  
 زیرا که تخصصی که مذکور شد درین مثالها زیرا که تو  
 چهابت این تخصصات بغایت ریک است  
 بطنی

نسخ  
 ۱۴

و بعضی صحیح نیست چنانکه از کتب مطول معلوم کرد پس  
 بنا برین جایز باشد که کتب انقص الساعده و جایز باشد  
 رجل قائم و این قول بسوا نزدیک تر است اگر سانی کوی  
 که فایده فی داور رجل و رجل فی الدار بود و کتبت پس چرا  
 اولین جایز است و دوم جایز نیست در جواب کونم که  
 خبر در مثال ثانی مشبه میشود زیرا که فی الدار صفت رجل  
 میشود بود پس شاید که سابع تویم که که این صفت است  
 و خبر بعد از این خواهد آمد و در غلط افتد و این تویم در  
 مثال اول متصور نیست زیرا که صفت بر موصوف مقدم  
 نیاید و الجنا قد يكون جمله چون بحث از قسم اسم است  
 خبری که معرفت خبر اسمی باشد و جمله در آن تعریف حاصل  
 نباشد پس اشارت کرده اند که خبر مبتدا جمله میباشد  
 خواه اسمی و خواه فعلی و شش طمی و ظنی را ذکر نکرد  
 زیرا که ایشان راجع اند بافعلی و جمله فی الحقیقه دو است  
 نه چهار و در گاه که جمله خبر مبتدا شود باید که در وی  
 عایدی باشد بر آن مبتدا زیرا که جمله از آن جهت که جمله است  
 میباشد که مستقبل باشد بنفس خود و چون خود را

مثل زید ابوه قائم و زید  
 قائم ابوه فلا بد من عایدی

۸۷ که او را ربط کنی بمبتدا یا چار باشد از رابطی خواهد خیز  
 که راجع باشد بمبتدا یعنی که در این دو مثال مذکور  
 و خواه قایم مقام ضمیر مثل عموم در قول باری تعالی انی  
 الذین آمنوا و عملوا الصالحات انالانضیع اجر من حسن  
 عملان دوم با اسم و خبر خود جزوات اول است و در اینجا  
 صح ضمیری نیست بلکه علم من احسن ربط میکند این  
 جمله را با اسم آن اول و جزوات همان خبر مبتدا است که  
 آن داخل شده است در آن مبتدا و خبر و فعل مجوف  
 و گاه باشد که ضمیری که رابط جملات مبتدا محذوف  
 شود چنانکه در قول تو الحسن منوان بر ریم ای الحسن  
 منوان من بریم و مثل البرکة من بیتین و ما وقع  
 ظرفا و خبر مبتدا که ظرف باشد خواه ظرف زمان  
 ظرف مکان و خواه جار و مجرور اکثر نحو بیان برآید  
 که آن ظرف مقدر است بفعل پس جمله باشد  
 و این مذنب بمریان است و نجاه کوفه برآید  
 که آن ظرف مقدر با اسم فاعل است پس مثل زید  
 فی الدار مقدر است بمش اهل بصره بزید حاصل فی  
 الدار

الاکثرانه مقدر بحل

نسخ  
۱۲

۸۸ الدار بنا بر آنکه آن مقدر عامل است در جار و مجرور  
 و اصل عمل مرفعل راست و پیش اهل کوفه مقدر است  
 بزید حاصل فی الدار بنا بر آنکه آن مقدر خبر مبتدا است و اصل  
 در خبر مبتدا است که مقدر باشد و اذا کان تقدیم مبتدا  
 بر جاصل است معنی راجع است و تاخیرش جایز است  
 لیکن هر گاه که مبتدا مشتمل باشد بر چیزی که طالب صدر  
 کلام است چون استفهام واجب شود تقدیم مبتدا  
 بر خبر و جایز نباشد تاخیرش از خبر چنانکه در من ابوک  
 من که مبتدا است بر مشتمل است بر معنی استفهام  
 ای شخص ابوک و استفهام طالب صدر کلام است تا  
 از اول کلام معلوم شود که این کلام مذنب بسبب است که  
 گفته شد و پیش بعضی نحویان است که ابوک مبتدا است  
 معرّف است و من خبر وی است لیکن این خبر و جواب  
 تقدیم است بر مبتدا بواسطه تقصیر استفهام چنانکه  
 معلوم شود و همچنین هر گاه که مبتدا و خبر هر دو معرّف باشد  
 همچنانکه زید ابوک و واجب است تقدیم مبتدا بر خبر زیرا  
 اگر تا خبر مبتدا درین صورت جایز باشد مبتدا و خبر

المبتدا مشتملا علی حال  
 صدر الکلام مثل من ابوک  
 او کانا معرفین او مسان  
 مثل افضل منک و افضل منی  
 او کانت الخبر فعلی ر مثل  
 زید قام و حبت تقدیمه



مشبه کرده و معلوم نشود که کدام مبتدا است و کدام خبر  
 و این جایز نیست پس در جایی که هر کدام که مقدم است  
 اوست که مبتداست و همچنین است حال وقتی که  
 که مبتدا و خبر هر دو متساوی باشند در تکلیف و تخصص  
 پس هر کدام که مقدم باشد مبتدا او باشد تا اشتباه نشود  
 مثل افضل منک افضل امی و همچنین تقدیم مبتدا  
 واجب است بر خبر وقتی که خبر فعل او باشد چون زید  
 قام زیرا که اگر مبتدا مؤخر شود مشبه شود بفعل معلوم  
 نکرده که جمله اسمیت با فعل و این تعلیل درین مثال  
 گفته شده ظاهر است اما در مثل الزیدان قاموا الزیدان  
 قاموا ظاهر نیست زیرا که ضمیر قاما و قاموا فاعل فعلند  
 و مانع از آنکه زیدان یا زیدون فاعل باشند پس  
 استنباط نشود و نفس گفته اند که درین دو مثال مبتدا  
 که زیدان مؤخر و زیدون بدل باشند از آن دو ضمیر و جمله  
 چند فعلی باشد و مبتدا مشبه شود بر بدل فاعل  
 و از انقضای الجبر هر گاه که خبر مبتدا مؤخر باشد  
 و متضمن باشد چیزی را که طالب صدر کلام است  
 ۹۰

فرد صلا صدر الکلام مثل  
 من زید او کامیست  
 مثل فی الدار رجل او  
 تعلیقه ضمیر فی المبتدا  
 توجه الیه متکلمها زید  
 ضمیر من مثل عدد  
 قائم

نسخ  
 ۱۲

حرف استفهام واجب شود تقدیم وی بر مبتدا چنانکه در  
 زید مرفوع است و مبتداست و این خبر مفرد اوست بحسب  
 و حقیقت که مقدر با هم فی عمل است و بحسب ظاهر که مقدر  
 بفعل است زیرا که چون این فعل نصب الحذف است  
 و ایند که قایم مقام اوست مفرد است پس خبر مبتدا  
 بحسب صورت مؤخر باشد و همچنین است اگر خبر تقدیم  
 مصحح مبتدا باشد تقدیم او خبر بر مبتدا واجب بود  
 چنانکه فی الدار رجل اگر این خبری که ظرف است مقدم  
 بر مبتدا بودی این نکره مبتدا واقع شد بی جنبه  
 دانسته شد و اگر متعلق خبر ضمیری باشد در مبتدا واجب  
 شود تقدیم خبر بر مبتدا تا آن ضمیر راجع باشد با آن متعلق  
 که در لفظ مقدم است و اگر خبر مؤخر شود با آن متعلق لازم  
 آید که ضمیری که در مبتداست راجع شود با آن چیزی که مؤخر  
 است لفظاً و ترتیباً و همچنین و نصب است تقدیم خبر بر مبتدا  
 وقتی که مبتدا آن خبر آن باشد با هم و خبر مؤخر چیزی که  
 در عنودی آنک قایم زیرا که در این صورت اگر مبتدا  
 مقدم شود لازم آید که آن مفوض در صدر کلام باشد

۹۱ و بدان مکتور مشتمل بود و قد تعقد و گاه باشد که خبر  
 مبتدا متعقد نشود و چنانچه است که دو موصوف باشد  
 بر اول چنانکه زید عالم و عاقل و شاید که موصوف بنا  
 چنانکه زید عالم عاقل است و در خبر بصورت متعقد باشد  
 و در حقیقت یک خبر باشد چنانکه هذا حلوا حامدا که تاویل  
 میزاست و اینجا ترک عطف لازم است و بعضی از نویسندگان  
 نظر بصورت تعدد کرده اند و قد یقتضی هر گاه که مبتدا  
 متضمن شود معنی شرط را بداند که در وی عمومی و ایهامی  
 باشد و مشتمل بود بر چیزی که سبب جزاست و دخول فایز  
 خبر جایز باشد تا تنبیه کند بر سببیت و جایز باشد که فایز  
 همیشه سببیت از خارج و خارج عبارت معلوم شود و همچنین  
 مبتدا بر دو قسم است یکی موصولی که بر او تصدع عموم و ایهام  
 کرده باشند و صیغه وی جمله فعلی باشد یا طرفی که موصول  
 است بفعلی بر اتفاق معنی او صلاحت است خبر باشد پس  
 هر گاه که قصد دلالت کنند از سببیت فاد آورند در خبر  
 بنا بر مشابعت مبتدا باشد شرط قوت گیرد زیرا که شرط  
 البته فعل باشد و دو مکتور موصوف بفعل یا بظرف  
 که در سبب

المبتدا معنی الشرط  
 یعنی دخول الفاء  
 لکن و ذلك الاسم الموصوف  
 او ظرف او  
 مکتور الموصوفه  
 مثل الذي ياتي او في الداء  
 او در هم و كل رجل ياتي او  
 لدر فله درهم

نسخه  
 من  
 مثل  
 نسخ  
 قافله

۹۲ که در وی ایهامی و عامی است و صفت وی فعل آید  
 است که در اینجا نیز موصول است بفعل آن صفت  
 سبب ثبوت جزاست مرسته الا پس اگر فاعل آورند  
 جایز باشد تا در عبارت دلالت شود بر سببیت  
 و مشابعت باشد جزا و اگر نیا و درندیم جایز باشد  
 چنانکه گفته شده و لیت و لعل لیت و لعل لیت  
 در مبتدا خبر در آید مانع باشد از دخول فاد خبر  
 زیرا که لیت از برای انشائی است و لعل از برای  
 انشائی و مترجمی پس ایشان بیرون میزند کلام را از خبر  
 بر انشاء و چنانچه مشابعت مبتدا و خبر باشد جزا  
 زائل شود زیرا که شرط و جزا از قبیل خبرانه پس  
 شاید که چنین گوئی لیت او لعل الذي یا یتنی  
 او فی الداء فاد در هم و بعضی از نحو یان الحاق کرده  
 اند آن مکتور را بلیت و لعل در منع دخول فاد  
 خبر واضح است که آن مانع نیست زیرا که مفعول کلام  
 نیست از خبریت بلکه دخول فاد در خبر او واقع است  
 چنانکه در قول با ی تعالی قل ان الموت الذي

مانعان با اتفاق و لعل  
 بعضی هم است









در کلام بسیار است و در قرآن وارد است چون ما بعد از  
و این لغت اهل جی زاست و در لغت بی تم با و لا را  
عمل نیست بلکه اسم و خبر بعد از ما و لا مرفوع اند با تا چنانکه  
پیش از دخول این دو کلمه مرفوع بوده اند و این مخالف است  
که در قرآن وارد است و اعمال لا ذکر کرده باشد و آن  
نیز قلیل و شاذ است و اعمال لا یعنی نفی جنس چنانکه  
گفته شد در کلام بسیار است المضوبات منصوبات نیز  
است که خبر مبتدأ و محذوف است با مبتدأ است خبر محذوف  
ای مضافه مضوبات او المضوبات است همه و لفظ محذوف  
با منصوبی که در ضمن منصوبات مذکور شده است یعنی  
منصوب آن اسمیت که مشتمل است بر علم مفعولیت  
که آن نصب است و منصوب هم مرفوع منقسم است  
و طبق منصوب اصلی مفاعیل خمسه است و منصوب ملحق  
ماعدای مفاعیل است منتهی ای من المضوب مفعول  
مطلق است که مقید نیست از بیبا و زبعا و زبلام و نه  
مبع چنانکه آن چهار دیگر مقید اند یکی از اینها و لفظ  
مطلق اشارت بعد از مقید نه مقید است باطلاق

هو استعمل علی علم  
المفعولیه فمذ الفعول  
المطلق و هو اسم  
ما فاعله فاعل فعل  
مذ کور بمعناه

۹۷ و کلام نفی جنس از برای تاکید نفی است همچنانکه  
ان از برای تاکید اثبات است پس ایشان لفظاً  
اند و در مطلق تاکید مشتبهان اند پس او را عمل  
آن دادند اسم را منصوب کردند چون نکره مضاف  
باشد و خبر مرفوع خاتم لا اعلام رجل ظرفیت  
و کلمه فیها معمول ظرفیت است که جزا است  
و تقید ظرفیت حصول فی الدار لظافی ندارد  
و جزا نفی جنس است بعد از دخول لا و خبر  
لا محذوف می شود در کلام بسیار و قید بی تم  
اثبات نیستند جزا را پس احتمال دارد که در کلام  
ایشان محذوف باشد و اما و احتمال دارد که  
لا را احتیاج بجزئی نباشد زیرا که لایقام در  
استحقاق القیام است و این معنی را احتیاج بجز  
نیت اسم ما و لا المشبهین بلیس از جمله  
مرفوعات اسم ما و لا المشبهین بلیس است در  
نفی و آن مستند الیه است بعد از دخول یکی از این  
دو کلمه و اسم ما معروف و نکره باشد و استعمال وی  
در کلام

هو المستند الیه بعد از  
صها مثل ما زبلا قائما  
لا رجیل افضل منک  
صورتها لا بشان

المضوبات منصوبات  
المضوبات منصوبات  
المضوبات منصوبات



جلسه

۹۹ و مفعول مطلق اسم آن چیز است که کرده باشد آن چیز را  
فاعل فعلی که آن فعل مذکور است لفظاً با تقدیر او  
بمعنی آن اسم است چنانکه ضربت ضرباً لفظاً ضرباً  
اسم اثر است که کرده است آن اثر را فاعل ضربت  
که متکلم است و این فعل که ضربت است بمعنی آن  
اسم است و در لفظ نیز موافق است و گاه باشد  
که در لفظ مخالفت باشد همچنانکه ضربت سوطاً و حاصل  
این تعریف است که مفعول مطلق اسم اثر است صادر  
از فاعل فعلی مذکور باعتبار آن فعل مذکور که بمعنی آن  
اسم است پس آن فعل تا باشد و معنی مصدر است  
و مفعول مطلق اسم اثر است و حاصل با المصدر تا  
یکبار چون معنی مصدری و اثری متقاربان اند  
از جهت بیان ایشان فرقی نکرده اند و از این جهت  
گفته اند که مفعول مطلق مصدر است و تحقیق آنست که  
گفته شد و بگوناگون است مفعول مطلق بر رسم  
است یکی از برای تاکید فعل که بمعنی وی استعدا از  
فعل باشد همچنانکه جلست جلوساً که معنی جلوس

و النوع والعدد نحو  
جلست جلوساً  
وجلیسة و جلوسه

از جلوس

از جلست مستفاد شده است دوم از برای نوع  
چنانکه جلست جلوسه ششم یک نوع از ششمین رسم  
از برای عدد چنانکه جلست جلوسه ششم یک ششمی  
فألاولى مفعول مطلق تاکیدی را که مدلول استعدا  
است از فعل تثنیه و جمع میکنند زیرا که مدلول وی  
معنی واحد است و تثنیه و جمع را تا چهار است  
از تعدد و مفعول مطلق نوعی را و عددی را تثنیه و  
جمع جاز است زیرا که انواع متعدده است چون دو  
نوع اعتبار کنند تثنیه باشد و چون زیاده از دو اعتبار  
کنند جمع باشد همچنانکه کوی جلست جلوسین و جلوسان  
و همچنین است حال در عددی چنانکه کوی جلست  
جلوسین و جلوسان و جلوس راتثیه و جمع روان باشد  
زیرا که معنی وی یکلیت که آن مطلق جلوس است  
پس نشاید که گویند جلست جلوسین و جلوسان  
الاولی که تصدیق کنند یا افراد و مفعول مطلق یک  
که در لفظ موافق فعل باشد زیرا که موافق در معنی  
کافیست نحو قعدت جلوساً و ضربت سوطاً یعنی

لا یشی ولا یجمع بجلوسه  
اخوایه وقد یکون بجمع  
لفظ نحو قعدت جلوساً



فعل لقيام قریب جواز  
 قولک این قدم خیر  
 قدم و وجوب اسماعا  
 مثل سقا

زدم او را یک زدنی بناز یانه وقد یخفف  
 و فعلی که صاحب مفعول مطلق است جایز است  
 که انداخته شود چون اینجا قریب باشد حال با مقابل  
 چنانکه لوی کسی را که از سفر رسیده خبر مقدم ای  
 قدمت خبر قدوم و شاید که فعل نا صاحب انداخته  
 شود بر سبیل وجوب و این بر دو قسم است قسم اول  
 سماعیت یعنی ضابطه و قاعده ندارد که بر وفق  
 توان کرد بلکه در وی سماع اقتضای باید کرد چنانکه  
 درین امثله مذکوره مثل سقیما یعنی آب دارا  
 یا ذاولما و غیره یا لکنه داشتن یا ذاولما و حیثه  
 لری بهر که یا ذاولما و جد عالم بریدن اطراف  
 گوش و بینی یا ذاولما و جدا ستایش مراد  
 و شکر اسپاس او را و عجا که تعجب بکنم از وی  
 چون این مصادر باللام که بعد از ایشانست تصور  
 کرده شده ذکر فعل نا صاحب ایشان در کلام عرب  
 جایز نیست و داخل است در فاعل یا در مفعول  
 و قسم دوم قیاسیت یعنی ضابطه دارد که بنا بر

ادب فاس

و قیاسات مواضع منها  
 ما وقع مثبتا بعد نفی  
 شوم معنی نفی داخل علی  
 اسم لا یكون خبر علی  
 و وقع مکرر داخل مانت

قیاس توان کرد و این حذف قیاسی در مواضع  
 بسیار است از جمله آن مواضع است که مصدر واقع  
 شده باشد مثبت بعد از نفی که داخل است در اسمی که  
 این مصدر جز از آن اسم نتواند بود همچنانکه مانت  
 الایسیرا و مانت الایسیر البرید تقدیر این است  
 که مانت الایسیر سیرا و مانت الایسیر البرید  
 ای سیرا سیرا کسیر البرید و همچنین است حال مصدر  
 که واقع شود مثبت بعد از معنی نفی که داخل باشد بر چنان  
 اسمی که گفته شد چنانکه کوئی انما انت سیرا ای مانت  
 الایسیر سیرا و همچنین است حال مصدر که واقع شده  
 باشد مکرر بعد از اسمی که صلاحیت آن ندارد که این  
 مصدر خبر او شود چنانکه زید الایسیرا اما اگر مصدر واقع  
 شود مثبت بعد از نفی یا معنی نفی که داخل باشد بر جمله  
 که آن مصدر جز از او نتواند بود آن مصدر از قبیل مفعول  
 مطلق نباشد و مرفوع شود بجزیریت چنانکه ماسیریا  
 الایسیر البرید و انما سیریا سیرا البرید و همچنین است  
 اگر مکرر شود بعد از اسمی که جز از او نتواند بود همچنانکه مانت

و زید سیرا سیرا

انما انت سیرا

لا تفصیل لاش مضمون  
جمله متقدمه مثل

سید البرید سیر البرید و منها ما وقع از جمله  
مواضع و جوب حذف عامل مفعول مطلق بطریق  
قیاس است که مصدر واقع شود تفصیل فایده  
مضمون جمله متقدمه چنانکه نشد و الوفاق فاما متنا  
بعد و اما فاداه شد و الوفاق جمله است مضمون  
وی شد وفاق است و فایده شده وفاق  
مفصل شده است باین مصدر که متنا و فاداه است  
ای فاما مضمون متنا و اما بقدم فداء و منها ما  
وقع للتشبه و از جمله آن مواضع است که مصدر  
واقع شود برای تشبیه و آن مصدر فعل علابی باشد  
یعنی محتاج بجوارح و آلات بدنی باشد ز فعل  
قلب بعد از جمله لا شتمل باشد براسمی که معنی آن  
مصدر است و بر صاحب آن مصدر همچنانکه مرست  
بر فاذا صوت صوت چهار ای بصوت  
صوت چهار صوت چهار مصدر است بزبری  
تشبیه و فعل علابی است زیرا که محتاج است بالک  
بدنی از حلقوم و خنجر و بعد از جمله است که آن

علاجا بعد جمله متشابهه  
سم بعناه و صاحب  
مثل

جمله

جمله شتمل است براسمی که معنی آن مصدر است کران  
صوت است در فاذا الصوت و شتمل است  
بر صاحب آن مصدر که آن ضمیر است ای زید  
و همچنین است حال در فاذا الصراخ صراخ الشکل  
ای بصرخ صراخ الشکل و منها ما وقع و از جمله مواضع  
و جوب حذف عامل بطریق قیاس است که مصدر  
واقع شود مضمون جمله که آن جمله را مع محمل را  
آن مصدر بنا شد چنانکه له علی الف دریم اعتراف  
ای اعترف اعترافا اقرار میکنم اقرار کردن اعتراف  
مصدر است که واقع است مضمون جمله له علی الف  
دریم و این جمله صحیح محتمل و بکونیت و از این جهت  
است که این مصدر را تا یکد نفی گویند و منها ما  
وقع و از جمله آن مواضع است که مصدر واقع  
مضمون جمله و آن جمله را محتمل و بکونیت چنانکه  
زید قائم حقا ای حقی ذالک حقا معنی درست است  
این سخن درست و حقا مصدر است که واقع  
است مضمون جمله زید قائم و این جمله را محتمل دیگر

مضمون جمله لا محتمل  
غیره مثل

و بیسی توکید لنفسه

مضمون جمله لهما  
غیره مثل

و بیسی توکید لغیره



۱۰۵  
 است لاحق نباشد بلکه باطل باشد و از این  
 جهت این مصدر تا کید البغزه خوانند و منها  
 وقع و از جمله آن مواضع است که مصدر واقع  
 شود مثنی یعنی نکر بر چنانکه کوی بیک معنی  
 استاده ام از برای جواب تو استادی بعد از  
 استادی من لب با المکان و البت ای اقام  
 بر و بچشم است سید یک ای اسعد اسعد و بعد  
 اسعد و پاری می کشم ترا پاری کردی بعد از پاری  
 کردی المفعول به مفعول مطلق را مقدم دانستند  
 زیرا که کسب لفظ و معنی شدت اتصال دارد با فعل  
 و بعد از آن ذکر کرد مفعول به را که اتصال بفعل  
 از سایر مفاعیل متاخره اقوی است و مفعول  
 است که فعل فاعل بر واقع باشد معنی تعقل فعل  
 موقوف باشد بر وی همچنانکه موقوف است بر فاعل  
 خواه فعل منسوب شود بر وی بطریق اثبات  
 چون ضربت زید یا بطریق نفی چون لم اضرب  
 زید ابران قیاس که فاعل میباشند در ضربت  
 زید

مثنی مثل لیساک و بعد

علمی و واقع طریقی فعل الفاعل  
 مثل ضربت زید

۱۰۶  
 زید اولم بغرب زید اولم بقدم و مفعول به کاه  
 باشد که مقدم شود بر فعل چون زید اضربت زید که  
 فعل عاملیت تو ی پس جایز است که معمول وی  
 مقدم باشد و مؤخر باشد و قد حذف و گاه  
 باشد که فعلی که ناصب مفعول به است انداخته شود  
 بر سبیل جواز چون اینجا قرینه باشد که دلالت کند  
 بر وی چنانکه کوی زید او در جواب کسی که گوید  
 من اضرب کر ابرم ای اضرب زید ابرم زید  
 و گاه باشد که انداخته شود بر سبیل وجوب و این در  
 چهار موضع است یکی سماعیت که ضابطه ندارد و  
 قیاسی که ضابطه دارد سماعی مثل امر او نفضه ای  
 و امر او نفضه یعنی ران مردی را با نفس او و تا  
 چنان گشتند که او داند و مثل انتمو خیر الکم ای  
 انتمو عن الثلث و اقصه و خیر الکم و مثل املا  
 و سهلا و مرجبا ای ایت املا لا اجانب و  
 طمست سهلا لا هرتنا و بلغت منزلا رجبا و  
 الامکان ضیقاً الثانی المنادى دوم از مواضع

الفعل اقبام قرینه جواز  
 کقولک زید لمن قال من  
 اضرب و و جوب بانی  
 اربعة مواضع الاول  
 سماع مثل

وهو المطلوب اقباله  
 بحرف نایب مناسب  
 ادعوا لفظاً او تقدیراً و بعد  
 علی ما یرتجح به ان کان مفرقاً

۱۰۷ از بود حذف عامل مفعول بر در و واجب است  
 منادی است و منادی آن اسمیت که مطلوب بوده  
 باشد رو آوردن او بحر فی کما یب منادیه  
 خواه آن حرف مذکور باشد لفظ مثل یا زید و خواه  
 تقدیر مثل یوسف و عرض عن هذا و منادی  
 منقسم باقسام از جمله اقلام وی است که مفرد  
 باشد یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و معروف  
 باشد خواه پیش از حرف نداء و خواه بعد از حرف  
 نداء و این قسم از منادی مبنی است بر آن چیزی که  
 رفع بر آن بوده باشد خواه ضمه و خواه الف و خواه  
 واو مثل یا زید و این مبنی است بر ضم و معروف  
 است قبل از دخول حرف نداء و یا راجل و این  
 نیز مبنی است بر ضم و معروف است بدخول حرف  
 نداء با قصد شخصی معین و یا زیدان مبنی است  
 بر الف و یا زیدون مبنی است بر واو و هر دو  
 معروف شده اند بدخول حرف نداء با قصد معین  
 و سبب بنام این قسم از منادی است  
 وی است

۱۰۸ وی است با حروف خطاب که در ذلک است نند  
 بر دوازده خطاب اند و مفرد اند و حرف خطاب  
 مبنی الاصل است و چون این اسم معرب با وی  
 مشابهت یافت درین دو صفت در حالت نداء  
 مبنی گشت بر آنچه رفع وی که اقوامی از ایشان  
 بان بوده باشد و بحفظ و از جمله آن می باشد  
 آنست که در اول وی لام استغاثه باشد یعنی  
 لای که دلالت کند بر فریاد خواهی و این قسم  
 محفوظ باشد یعنی مجرور باشد و معرب زیرا که  
 این لام لام جاره است و از خواص اسم است  
 پس آن مشابهتی که مذکور شد واسطه لام ضعیف  
 گردد و اسم بر حال خود معرب باشد و این لام عمل  
 بجای آورد و منادی را مجرور گرداند بر آن وجهی  
 که جوش باشد همچنانکه یا زید و یا لعبد الله و صح  
 و از جمله اقلام منادی آنست که در آخر وی الف  
 استغاثه باشد و لام استغاثه در اول  
 نباشد زیرا که میان لام و الف منافاة است

لام الاستغاثه مثل یا  
 و یغی الحاق الفها و  
 مثل یا زید



بنا بر آن که لام اقتضای جر میکند و الف اقتضا  
 فتح یا الایداه جازبناشد و نصب و از جمله اقسام  
 منادی است که مفرد معروف باشد و در اول وی  
 لام استغناء باشد و در آخر وی الف استغناء  
 باشد و این قسم منصوب باشد زیرا که مفعول است  
 و مسج مغیری او را از حال خود نکر دانیده است مثل  
 یا عبد الله یا طالعاً جیلاً و مثل بار جلا و نوا **المشاکر**  
 المبنی توابع منادی مبنی بر ضم وقتی که آن  
 توابع مفرد باشد خواه نماید و خواه صفت و خواه  
 عطف بیان و خواه معطوف بحرف که در آن  
 معطوف دخول حرف نه جازبناشد یعنی معرف  
 باشد بلام در آن توابع دو وجه جازب باشد یکی دفع  
 از جهت حمل بر لفظ آن منادی مبنی بر ضم زیرا که  
 آن حرکت ضمه اگرچه بنامی است لیکن بواسطه  
 عروض مشابهت دارد با حرکت اعرابی پس  
 آن منادی مشابه معرب باشد و جازب باشد  
 که تابع وی تابع لفظ شود و دیگری نصب از جهت  
 حمل

فردی من التاكيد والصفة  
 عطف البيان والمعطوف  
 بحرف التامع ودخول  
 حرف على لفظه وتصديه  
 كمثل بار جلا و نوا

۱۱۰ حمل بر محل آن منادی مبنی زیرا که حق تابع مبنی است  
 که تابع محل باشد پس در تاکید چنین کوئی یا قوم  
 اجمعون اجمعین و در صفت کوئی یا زید الظریف  
 دو الظریف و در عطف بیان کوئی یا غلام  
 بشتر و بشرا و در معطوفی که منقطع است و قول یا  
 و روی چنین کوئی یا زید و الحارث و الحارث  
 توابع مبنی لفظم زیرا که توابع منادی معرب تابع  
 لفظ او باشد و توابع را باید گویم بقدره که اگر مضاف  
 باشد در ویب و چه بیش جازب نیست که آن  
 نصب است چنانکه مذکور شود چون یا زید صاحب  
 و یا تیمم کلکم و یا عتیق ابا بکر و یا زید و الحسن الودع  
 و الخلیل نزد یک خلیل ابن احمد که استا و سبیه  
 است در معطوف مذکور در رفع مختار است زیرا  
 معطوف بحرف فی الحقیقه منادی است پس او را  
 آن حرکت باید داد که منادی بودی آن حرکت  
 داشتی و آن حرکت ضمه است لیکن چون حرف  
 نداشتی او نیست آن حرکت اعرابی باشد

المعطوف بخبر الرفع  
 و ابو عمرو والنصب  
 ان کلان کالک فکما تحلیل  
 والا فحالی عمر

و آنرا رفع خوانند و بنزدیک ابو عمرو و خوبی فاع  
 که پیش از خلیل بود در آن معطوف نصب مختار  
 زیرا که چون تقدیر حرف نداء بر لام نمی توان  
 کرد پس او را حکم تبعیت با بداد و تابع مبنی تابع  
 محل می باشد که آن نصب است در منادی که گوید  
 و ابو العباس میبرد میگوید که اگر آن معطوف  
 همچو الحسن باشد معنی نزع لام از او توان کرد و مختار  
 رفع است همچنانکه در مذنب خلیل زیرا که او را  
 منادی با استقلال میتوان ساخت و اگر آن  
 معطوف همچو الحسن نیست معنی نزع لام از او  
 نمیتوان کرد مثل النجم و الصق مختار در روی نصب  
 است همچنانکه در مذنب ابو عمرو زیرا که او را مناد  
 با استقلال نمی توان ساخت پس اعتبار تبعیت  
 باید کرد و المضافة تنصب و توابع مذکور چون  
 مضاف باشند نصب در ایشان مستقیم است  
 و رفع جایز نیست زیرا که اگر ایشان منادی بودند  
 حق ایشان نصب بود پس طریق اولی و قوی تابع

منادی

منادی باشد حق ایشان نصب باشد و البذل و المعطوف  
 بدل از منادی مبنی بر ضم و معطوف بروی عنوان  
 معطوفی که مذکور شد معنی معطوف که در روی لام  
 نباشد حکم هر یک از این دو حکم منادی مستقل است  
 زیرا که بدل مقصود چه کلام او است پس اگر مناد  
 نداء روی در آمده است و معطوف برف مناد  
 اینست با استقلال فی الحقیقه و چون مانع دخول  
 حرف نداء موجود نیست پس حرف نداء روی  
 مقدر باشد و وجه منادی مستقل باشد مطلقا  
 اشارت بان هر یک از بدل و از این معطوف مضاف  
 که معرفت باشند و مضاف باشند و مضاف  
 که معرفت باشند و مضاف یکدیگر باشند و هر یک  
 حکم ایشان حکم منادی مستقل باشد بی ملاحظه  
 متبوع ایشان و العلم الموصوف برگاه که مناد  
 مبنی بر ضم علم باشد و موصوف شود بلفظ این  
 که مضاف باشد با علمی دیگر حق آن منادی آن بود  
 که مبنی باشد بر ضم و حق این صفت او که مضاف

حکم حکم مستقل مطلقا  
 مبنی

رایه مطلقا

باین مضافا الی علم متحد  
 فتحه و المضاف الموصوف



باید که  
تلفظ  
تفاوت  
تفاوت

آن بود که مصروف باشد و حسن گفته شود که بازید  
بن عمر و بضم زید لیکن ندانم این چنین منادی  
موصوف باین واقع بین علمین در مقام عرب  
بسیار است پس از این جهت ضم منادی را بدل  
گذاشته اند یعنی از برای حقیقت و چنین گفته اند که بازید  
این ضمیر و بفتح دال و مدینه که منادی علم باشد  
یا این مضاف با علم باشد یا بسجده نام باشد  
حکم منادی و صفت وی همان باشد که در گذشته شد  
در ما تقدم چنانکه گوئی یا رجل این عمر و بازید این  
اصح و در رجل این اخینا و از آن دو یکی مدینه که خواهر  
که معرفت بلام را ندانند و حال آنکه اجتماع حرف  
بلام جایز نیست زیرا که در و الت تعریف اند  
در اجتماع ایشان یکی لغو باشد تا چار تو سئل باید کرد  
بسم بهی که آن بحسب صورت منادی باشد و حرف  
بلام صفت او باشد و بحقیقت منادی او باشد  
و آن اسم بهیم یاری است و یا هذا و اخوات او  
و یاری با هذا معاً چنانکه گوئی یا ایها الرجل و یا

المعرف باللام قبل

باید که  
تلفظ  
تفاوت  
تفاوت

منه الرجل

نفس  
۳

همه الرجل و یا ایها الرجل پس حکم منادی بران  
اسم بهیم جاری شود و در رجل بحقیقت منادی باشد  
و از این جهت است که التزم رفع او کرده اند و  
نصبتش جایزند آنگونه اند تا آن حرکت رفعی دلالت  
کند که مقصود بناوست و رفع توریع رجل نیز التزام  
کرده اند زیرا که ایشان توریع معرب اند که آن رجل  
و توریع معرب تابع لفظ او باشد و قالوا بالله خا  
صه جمع میان حرف ندا و لام تعریف جایز نیست  
چنانکه گفته شد الا در لفظ الله بنا بر آنکه این حرف  
تعریف در لفظ الله عوض است از بنمزه که فاء  
فعل الاله است و اصل الله الا الاله بود حرکت بنمزه  
را با قبل و او نه که ساکن بود و بنمزه را بطریق تخفیف  
بینه اختد الله شد لام اول ساکن کردند و در دو  
ادغام کردند الله شد پس این حرف تعریف عوض است  
از آن بنمزه بمنزله جزو کلمه و از معنی تعریف بیرون  
رفت پس جایز شد که با حرف ندا جمع شود و جمع  
بنمزه را اثبات کنند که او نیز در عوضیت مذکور دارد

و التزموا رفع الرجل  
لانه المقصود بالنداء  
و ابعادها توریع معرب

باب فی الهمزة  
تفصیلاً  
والتفصیل

واین اثبات همزه مخصوص بند است و در غیر  
ند همزه الله همزه وصل است و در درج ساقط  
شود چنانکه کوی اعوذ بالله و من الله و در غیر لفظ  
الله حرف نداء باللام تعریف جمع شده است  
بطریق شد و چنانکه کوی اعوذ بالله من الله  
و در غیر لفظ الله حرف نداء باللام تعریف جمع شده  
است بطریق شد و چنانکه کوی اعوذ بالله من  
اجلک یا اللی تمیت قلبی و این اجتماع بطریق شد  
جایز شد بنا بر آنکه لام در الی و اخوات اولاد است  
و در اینجا همزه را قطع نکنند و با الی نگویند زیرا که  
درین حلام عوض نیست از حرف اصلی چنانکه در  
النصب والضم المطالبة الله بود و لك فی مثل یا تمیم عدلی صورت  
منادای مفرد معروف چون مکرر شود و بعد از آن  
دومی مذکور شود که مضاف الیه ما تقدم باشد  
چنانکه یا تمیم عدلی و یا حاتم حاتم طی جابر باشد  
و در اولین در وجه یکی ضم بنا بر آنکه منادی مفرد  
مفرد است که مبنی شده است بر ضم و دو مبنی

مفرد

شبی  
۳

مضافت با بعد خود پس تابعی شود مضاف و از آن  
منادی مبنی بر ضم و در این تابع نصب متعین باشد  
چنانکه مذکور گشت و چه دوم در اول است که منصوب  
باشد بنا بر آنکه مضافت با آن مضاف الیه متاخر  
و در این حالت دوم را هم نصب متعین است زیرا  
او تکویناً در اینست منصوب و المضاف الیه

المتكلم منادای مضاف با یاء متكلم در وجه است  
وجه اول است که با مضاف الیه ثابت باشد  
خواه ساکن خواه متحرك چنانکه کوی یا غلامی دوم آنکه  
با انداخته شود بنا بر التقابل که اول است بر یا چنانکه  
کوی یا غلام سئوم آنکه یا را قبل گشت با الف زیرا  
حفت از حرکت ما قبل یا با الف ضرورة متعلق شود  
بفقه چنانکه کوی یا غلاما و هرگاه که وقف کنی باء  
وقف الحاق کرده شود چنانکه کوی یا غلاما و اما  
حذف الف و الكفا بفتح مثل یا غلام اگر در اول  
تا در وقت آذ است و قالو یا ابی چون منادی مضاف  
با یاء متكلم رب با ام باشد جائز بود در وی آن وجه

بجز فیه یا غلام و یا غلاما  
و یا غلام و یا غلام و یا غلاما  
وقفا و قالو یا ابی و یا ابی  
و یا ابی و یا ابی  
فقالو کسرا و بالالف  
ول الی و یا ابی ام و یا ابی  
عم حاضر مثل باب



۱۱۷  
 که در یا غلامی جایز است و در وجه دیگر زیاده بر آن  
 و وجه اول آنکه یا غلامی که با یک کلمه یا با یک کلمه تا بر تارا  
 مکتوب کرد است و یا است گویند زیرا که کسر ه مناسبت  
 یا است و دوم آنکه یا را به یک کلمه یا مفقوع  
 کردند از برای خفت و یا است گویند سوم آنکه  
 جمع کنند میان تا و الف که در دو عرض یا اند و یا  
 استا گویند زیرا که جمع میان دو عرض جایز بود لیکن  
 میان تا و یا جمع نکنند و یا ابی گویند زیرا که عرض  
 و معوض عنه با یکدیگر جمع نشوند و در یا اما که در دو  
 عرض جمع شده اند چون وقف کنند تا و وقف  
 بیاورند و چنین گویند یا ابناه و قالوا یا ابن اعراب  
 یا ابن اعراب که گاه که منادی مضاف بود یا غلام  
 و وجه در روی آنست که دانسته شد اما اگر منادی  
 مضاف باشد یا مضاف بیا و مکتوب در روی جمع  
 آن وجه جایز نباشد الا وقتی که منادی این باشد  
 مضاف با تم یا تم که مضاف باشد یا غلام مکتوب  
 و در اینجا هم آن وجه جاریست بواسطه کثرت

در کلام

نسخه  
 ۲

۱۱۸  
 در کلام عرب و جایز است درین قسم آنکه  
 الفی که مفعول یا است انداخته شود بنا بر دلالت  
 بروی و چنین گفته شود یا ابن ام و یا ابن عم از جهت  
 کثرت کلمات درین منادی و اگر چه این وجه در یا  
 یا غلامی جایز نیست چنانکه گفته شد و در حقیقت  
 چنانچه ترجمه صوت بحسب لغت عبارت از یسین  
 او و ترجمه منادی از برای تخفیف است بحسب اصطلاح  
 حدیث در آخر منادی از برای تخفیف از برای  
 علتی و ترجمه منادی جایز است در سبب کلام  
 بی ضرورت و ترجمه در غیر منادی جایز است در ضرورت  
 شعر چنانکه شاعر گوید و یا ریمیه اذی تساعفنا  
 و شرط ترجمه منادی آنست که مضاف نباشد زیرا که  
 ترجمه منادی مضاف جایز نیست بنا بر آنکه اگر از  
 مضاف الیه چیزی محذوف کرده آن ترجمه در منادی  
 نباشد زیرا که مضاف الیه بحسب لغت مستقل است  
 و اگر از مضاف چیزی محذوف کرده لازم آید  
 که ترجمه در وسط منادی باشد زیرا که مضاف

و مصنف الیجب معنی بمنزله یک کلمه اند علم  
 شخصی شده باشد و مستغاث نباشد و مندر  
 نیز نباشد زیرا که درین هر دو صورت مطلق  
 در ترجمه منافی مده صورت است و جمله نیز نباشد  
 زیرا که در جمله که علم واقع شده است تغییر جانیست  
 چنانکه دانسته شد در مقدم و بگویند اما علم و علمی  
 دیگر از آن ترجمه منادی احد الامرین است یا اگر بنا  
 علمی باشد زیرا که بر سه حرف یاد منادی تا به تائید  
 بود یعنی هرگاه که تا تائید در منادی باشد ترجمه وی  
 جایز باشد خواه در علم باشد و در زائد بر ملائه چنانکه  
 کوشی یا بنده اقبل ای جاعت روی من آورند  
 و خواه علم باشد بی زیاده بر ملائه چنانکه کوشی یا  
 اقبل در وقتی که بنده علم شخصی شده باشد و علمیت  
 در ترجمه معبر از جهت است که برای اعلام بسیار  
 پس تخفیف در اینجا مناسب باشد و باید که آن علم نیز  
 بر سه حرف باشد زیرا که سه حرفی تخفیف است و احد  
 او زالت و محتاج تخفیف نیست آنگاه

لانه

شخصی  
۳

که تا تائید در منادی باشد حذف تا بر شخص  
 است و اگر چه علم و زیاده بر سه حرف نباشد زیرا که تا  
 در حکم حقیقت امری زاید پس حذف وی در حکم حقیقت  
 لازم نیاید فان کان فی اخره زیاده تا آن که در لغت  
 روز زیاده باشد که در حکم یک زیاده باشند و چنانکه  
 الفی تائید در اسماء که علم است و همچنین که الفی  
 و نون زیدتان در و ان آن روز زیاده را در ترجمه  
 با هم بریند از نه و چنین گویند که یا اسم و یا مؤن و یا  
 این دو حرف را با هم زیاده کرده اند از برای تائید  
 یا از برای تکریر پس با هم حذف کنند و همچنین اگر  
 در آخر منادی حرف صحیح باشد و اقبل وی بنده  
 باشد یعنی حرف علقی باشد ساکن که حرکت اقبل  
 وی از جنس وی باشد و حال آنکه آن اسم زیاده  
 بر چهار حرف باشد مثل غار و منصور و سبک و اینها  
 نیز دو حرف انداخته شود یکی حرف صحیح که در آخر  
 است دوم مدّه که قبل از نون و اولی است  
 بحذف پس چنین گویند یا علم و یا منضم و یا هر یک



و شتر که دریم که آن منادی زیاد در چهار حرف  
 باشد که اگر زیاد نباشد مثل سید و نمود و سحاب  
 در حرف حذف بخوان کرد که الحاق کلام لازم آید  
 و اگر از آن منادی مرکب باشد چون معد که مرکب است  
 کلمه اخیره بر تخم محذوف گردد زیرا که این کلمه بمنزله  
 تمام است که محذوف شده است بجز اولی که  
 که منادی غیر این است که مثلا باشد که در کوشه  
 بر تخم وی حذف حرف واحد باشد چنانچه در  
 خالد دال را حذف کنی و کوشی یا خال و هو حی  
 حکم التماسیت در اکثر استعمال لغت عربی  
 محذوف شده است بر تخم در حکم تاسیت است  
 پس آن حرفی که پیش از محذوف باشد بر حال خود  
 باقی ماند پس چنین کوشی یا حار که بر او باقی  
 بشود و او را مع الضمه و یا کوه باقی و او را  
 خود و گاه باشد که آنچه باقی مانده است از تخم  
 آنرا بمنزله اسمی که بر جمله در وی حکم منادی  
 آنچه استند و گاه یا خار یعنی را زید که منادی

نسخی  
 ۲

مفرد معروض است و در با نحو چنین گویند که یا نبی  
 زیرا که این اسمیت از اسما مشککه و آخر او او  
 و قبل از ضمه و قیاس تفریقی آنست که او یا یا  
 شود و ضمه با کوه و در کوه و حسن کوشی که یا کوه  
 و او سبک است و با قبل مفتوح و بعد از او و الی  
 نیت و او را نگاه دارد و قبل استعمال صیغه التماس  
 صیغه تدار الی حرف نداد استعمال میکنند در  
 مندوب و آن مرده است که بر او کزید و او را او از  
 دهند تا تفریح و زاری و کوه زیاده شود و مندوب را  
 یک صیغیت خاص بوی که آنرا در منادی استعمال  
 نکنند و آن نقطه است و حکم مندوب حکم منادی  
 در اعراب و بنا پس و از بی معنی باشد بر تخم  
 چنانکه در منادی معنی بود و او بعد از مندوب  
 باشد و لکن مرآت است آنکه زیاده کنی الف  
 آخر مندوب از برای زیاده کنی جار و تفریح چنین  
 کوشی و از بی در حالت وقف یا وقف بیار  
 و کوشی و از بی او و اگر زیاده کنی الف مرچیس

شود بحای الف یا با او زیاده کنی چنانکه در وا  
 علامت که مذوب غلام واحد مخاطب مؤنث است  
 اگر واغلام کوی مشبه شود با مذوب غلام در جمله  
 مخاطب مذکر باشد پس یا زیاده کنی که مذکور است  
 و حسن کوی او غلامی و در حالت وقف یا زیاده  
 کنی و کوی او غلامی و همچنین مذکر در واغلام که الف  
 زیاده کنی و غلامی که کوی مشبه شود جمع بنیة پس  
 و او زیاده کنی و کوی او غلامی و در حالت وقف  
 یا بیادوی و کوی او غلامی و کلامت الاله الموصوف  
 نش به کسیت و آواز دادن آلمره را که معروف شود  
 باشد و سامعان و اند که مراد از ان مذوب کسیت  
 تک این شخص که بیان را و آواز دهنده را در حرکات و  
 او معذور دارند پس نش به که مذکورند در جمول و  
 غیر معین که این معنی سبب سحریت و انوس کرد  
 و حقوق علامت مذوب با حرف صفت وی جا برت  
 بر نش به که گفته شود و از بد الطویلاه زیرا که صفت  
 اسمیت بر موصوف و مذوب موصوف است  
 پس

نشی  
 ۳

پس علامت وی جا برت باشد که لاحق شود بغیر وی  
 که ان صفت است و یونس نجوی لحوق علامت  
 مذوب بصفت وی جا برت در شده است زیرا که صفت  
 در معنی از تسمه موصوف است و چون وارد است و  
 حرف تیر از مزماه پس باید که اولاً زیاده الطویلاه  
 باشد و یحوز انداختن حرف نه از ضادی جا برت است  
 الا وقتی که ضادی اسم جنس باشد مثل یا رجل زیرا که  
 حق وی آن بود که جنس کو بند که یا ایها الرجل پس اگر حرف  
 نه انداخته شود کثرت حذف و اجاف لازم آید یا  
 اشارت باشد مثل یا هذا حق وی نیز آن بود که ایها  
 کو بند یا مستغاث و مذوب باشد که از زبان مدحوت  
 مطلوبت پس نش به که حرف نه در بن هر دو حذف  
 کنند و انداختن حرف نه از علمی که مستغاث شود  
 نباشد جا برت است چون یوسف اعرض عن ندا  
 همچنین جا برت انداختن وی از ای چون ندا  
 واقع شود مثل ایها الرجل افعل که او در بن چند  
 مثال که ضادی اسم جنس است حرف نه انداخته

بسیار است



شده است بطریق شد و در برقیاس چون  
 اصح لیس در صبح در ای ای شب و آنکه تفریق  
 خود را باز خرد ای چیده کرده شده و اطریق که است در  
 پیش اند از ای مرغک کوچک که بیشتر مرغ که مرغ  
 بزک است حاضر است و قد یحذف المتأخره  
 باشد که انداخته شود منادی وقتی که آنجا فریاد باشد  
 چنانکه الایا ایسجد و البقره و تعقیف الاک حرف  
 بنیه است بیا که حرف مذکرات تقدیر وی اینست  
 که الایا قوم اسجد و البقره تشدید الازمین  
 قبیل نیست بلکه ایسجد و افعل مضارع است که  
 نوشتن افتاده است بانی که نوشتن مذموم شده است  
 در لای الثالث ما اضمر عاملاً ثالث از اقلام اربعه  
 مفعول بر که حذف عاملش واجب است آن مفعول  
 بر است که عامل او را ضمیر کرده اند معنی انداخته اند  
 بشرط تغییر آن عامل و ما اضمر عامله علی شرط تغییر  
 آن اسمیت که بعد از وی فعلی است یا معلولیت  
 که مشتغل است آن فعل از عمل کردن در آن اسم

علی شرط التفسیر

بهمی روی

نسخ  
۳

بهمی روی یا متعلق وی و آن فعل کج نیستی باشد که اگر او را  
 یا مناسب او را تسلط کنند بر آن اسم یا که ضمیر آن  
 اسم را یا متعلق ضمیر او را بنده از نه و او را در آن اسم  
 عمل دهند آن اسم را مضرب کرده اند و مضرب عامل مضرب  
 است یک در لفظ و معنی موافق مضرب باشد چنانکه در زید  
 ضربت ای ضربت زید اضربت و ت یک در معنی موافق  
 باشد و پس چنانکه در زید امرت به ای جاوزت  
 زید امرت به و ت یک در لفظ موافق باشد و نه  
 در معنی لیکن مفسد مستلزم مفسد باشد چنانکه در  
 ضربت غلامه ای لغنت زید اضربت غلامه زید که  
 ضرب غلام مستلزم لغنت است خواه است عرفاً  
 و بیخفا که در زید اجبت علیه چه مجوس بودن بزد  
 مستلزم انتظار و ملائمه وی است ای انتظرت  
 زید اول است زید اجبت علیه و بیخفا الرفع  
 در ما اضمر عامله معنی در آن اسمی که بعد از او فعلیت است  
 شبه فعلیت بر آن وجه که مذکور شد رفع و نصب  
 جائز است رفع یا بنده است و نصب یا که مفعول است

۱۲۷ لیکن گاه باشد که رفع اولی و ارج باشد چنانکه در  
 کلام مسیح قرینه که مرجح خلاف رفع باشد که آن  
 نصب است بنامه مثل زید ضربته رفعش اولی است  
 تا احتیاج بقدر برینفند و سبب بر کتوت که نصب  
 عربی و کینه است و رفع اجد است و چنانکه قرینه  
 رفع و نصب باشد اما قرینه رفع اقوی باشد از قرینه  
 نصب اینجا نیز رفع مختار است و قرینه اقوی رفع  
 مثل است با غیر طلب مثل قولت ضربت زید  
 و اما عمره فاخره اگر عطف بر جمله فعلیه گذشته قرینه  
 نصب است لیکن کلمه اما قرینه رفع است از اقوی  
 است که بعد از آن اسم غالب است و کفتم که اما با غیر طلب  
 زیرا که اگر با طلب باشد اینجا نصب مختار است چنانکه  
 کوش اما زید فاخره بنا بر آنکه رفع مقتضی است که  
 طلب خبر واقع شود و این محتاج تا وید است چنانکه  
 دانسته شود و از جمله قرائن اقوی رفع اذا مفاجاه  
 چنانکه کوشی ضربت فاذا زیداً یضرب عمر رفع اینجا  
 مختار است زیرا که اذا مفاجاه در جمله اسمیه

اولی میشود

۱۲۸ داخل میشود غالباً و گاه باشد که نصب مختار باشد بر رفع  
 بر وسط عطف بر جمله فعلیه چنانکه کوشی ضربت زید و عمر  
 اگرته اینجا نصب اولی است تا معطوف و معطوف  
 علیه هر دو فعلی باشند چون تناسب ایشان اولی  
 مطلق است و همچنین نصب مختار است بعد از ظرف  
 فعلی چنانکه کوشی مازید ضربته زیرا که دخول حرف نفی بر  
 فعل اولی است و هم نصب مختار است بعد از الف مقصود  
 زیرا که دخول او بر فعل اولی است و همچنین نصب مختار  
 مختار است و بعد از اذا شرطیه چنانکه کوشی اذا زید  
 ضربته ضربت زیرا که دخول اذا بر فعل اولی است بنا  
 آنکه در و معنی شرطیت است و چون فعل مقدر باشد  
 نصب باشد و همچنین نصب مختار است بعد از  
 حیث چنانکه کوشی حیث زیداً تجده فاخره بنا  
 مشابیه وی با اذا در اضافت جمله و معنی شرطیت  
 در حیث وقتی ظاهر شود که کلمه ما با و شوند و همچنین  
 نصب مختار است وقتی که فعل مقدر امر باشد یا نایب  
 چون زیداً اضره اولاً تقریب بنا بر آنکه رفع مقتضی است



۱۲۹  
 کلام و نهی که از قبیل طلب اند جز مبتدا واقع  
 شوند و این محتاج است بنا و میل منکما بر کما  
 که کفنی زید اضربه اولاً تقریباً مقدر باشد زید  
 مقول فی حق اضربه اولاً تقریباً و این تقدیر مبتدا  
 پس نصب بقدر فعل اولی باشد اذهی موقع  
الفعل و ضمیر راجع است با جوف نفی نصب  
 استفهام و اذای شرطیه و حیث معنی این کلام  
 مذکور مواتع فعلی است و وقوع فعل بعد از  
 ایشان اولی است و چون تقدیر فعل اولی بود  
 نصب مختار باشد و محتمل نصب مختار است و  
 که رفع سبب البیابین مفسر کرده بصفه چنانکه  
 در قول باری تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر  
 چون کل شیء منصوب باشد تقدیر کلام این باشد  
انا خلقنا کل شیء بقدر معنی این باشد که ما از هر یک  
 هم چیز با اندازه و اگر کل شیء مرفوع باشد بابت  
 احتمال دارد که خلقناه بقدر جز این مبتدا باشد  
 و معنی این باشد که ما هم چیز را آفریده ایم با اندازه  
 و این

نسخ  
۱۲

۱۳۰  
 و این معنی همان معنیست که در صورت نصب  
 و احتمال دارد که خلقناه صفت کل شیء باشد  
 و جز مبتدا این طرف باشد که بقدر است و  
 معنی این شود که ما هر چیز را که آفریده ایم آن چیز را  
 با اندازه است و این معنیست و مستوی  
 الایمان رفع و نصب زید و برابر اند و معنی که  
 جمله اولی که موقوف غلبه باشد مثل بود بر دو  
 جمله یکی جمله اسمیه که بری است و دیگری جمله  
 فعلیه که صغرات چنانکه نوی زید قام و غیر الایمان  
 اگر نظر بجهت جمله بری کنند رفع اولی بود و اگر نظر  
 بجهت جمله صغری کنند نصب اولی بود و هر دو حالت  
 یا هم متعارفند پس رفع و نصب متساوی باشد  
 و مسیح یک را بر دیگری رجحان نباشد و بحسب  
 المصنوب و واجب است نصب بعد از حرف شرط  
 و حذف تخصیص زیرا که دخول این بر فعل اجزا  
 پس رفع جائز باشد مثل ان زید اضربه ضرب  
 و الا زید اضربه و لیس مثل معنی هر اسمی که بعد از

۱۳۱ فعلی باشد مشتعل از و ضمیر او لیکن لزان  
 فعل را یا شبیه او را بران اسم مسلط کرده اند  
 آن اسم را منصوب نتوانند کرد آن از قبیل  
 عالمه که بگشت ما در دست نتواند بود مثلا ذهب  
 اگر مسلط شود بر زید احتیاج افتد به با جمله کوئی  
 ذمیب بزید و جیند زید مجرور باشد در منصوب  
 و اگر ضایع او را که از ذمیب است مسلط کنند زید  
 او را مرفوع کرده اند نیاید لکن فایم مقام فاعل و  
 پس مرفوع در مثل زید ذمیب بر او شبیه پیدا  
 چنانکه ظاهر است یا بقدر اذیب بر از قبیل مفعول  
 به منصوب نباشد و کذا کلشی و همچنین از ما  
 اضر عالمه نیست در صورتی که در اینجا آن فعل که جواز  
 آن اسم است مفسر عالمه آن اسم توان ساختن زیرا که  
 معنی فاسد شود چنانکه در قول باری فاعل کلشی  
 مفعوله فی الزبرج این فعل را که مفعول است اگر مسلط  
 سازد بر کلشی معنی فاسد شود از جهت آنکه برین  
 تقدیر معنی این باشد که کرده اند این نام هم جز بار  
 از زده

در زید یعنی در نامها و اعمال و این معنی فاسد است  
 بلکه معنی صحیح آنست که مفعوله صفت کلشی باشد معنی  
 در چه ایشان کرده اند از افعال آن ثابت است در  
 کتبهای اعمال که فریشتگان نوشته اند پس کلشی  
 مستند است و فی الزبرج است و این جمله فعلی صفت  
 نکره است و نحو الزائنه ظاهر است که مثل الزائنه  
 و الزانی و السارق و السارقه و از قبیل اضر عالمه علی  
 المذیبه و التفیه است و نصب در مفعول است زیرا که  
 مفسره فعل امر است لیکن مجموع قرآن سبوح  
 اتفاق کرده اند بر رفع و اتفاق ایشان بر وجه  
 جانه نیست پس احتیاج افتاد تا و بی که او را از ما  
 اضر عالمه علی شد بطل التفیه بیرون برد مبرر چنین  
 تاویل کرده است که این فاعل در فاعله و اذفا قطعا  
 در حکم فاعل است پس این فاعل نیز بعد وی عمل کند  
 در ما قبل پس این فعل نیز وجهی است که او را تسلط  
 توان کرد بران اسم تا از قبیل اضر عالمه تواند  
 بود و سیبویه چنین تاویل کرده است که تقدیر



کلام است که بنیامین علی علیه السلام حکم الزانیه و الزانی  
 و حکم السارق و اترا قد یس این جمله است که برش  
 محذوف است و از بنده انصاف محذوف است و فاعله  
 و فاعله مفعول جمله دیگر است از برای تفصیل جمله سابق و  
 نیست که فعلی که در جمله باشد باید که عمل کند در  
 کدر جمله دیگر است پس این مثال از قبیل ما اضم  
 علامت باشد و اگر یکی ازین دو تا میل بودی بخلاف  
 بودی و اتفاق قرار بود مرجوح لازم آمدی و این  
 باطل است پس با چهار است از تا قبل الرابع التحد  
 چهارم از مواضعی که در جبهه دران حذف عامل  
 مفعول به تحذیر است و تحذیر در لغت ترسانیدن  
 و بریزانیدن است و بحسب اصطلاح مخوفان  
 لیت بتقدیر اتق و این بر دو قسم است یکی آنکه  
 منصوب باشد بتقدیر اتق و او را تحذیر گویند  
 یعنی ترسانیدن و بریزانیدن از مابعد وی و دوم  
 آنست که مضموی باشد بتقدیر اتق که آن منصوب  
 محذوم مکرر باشد یعنی قسم اول از تحذیر محذوم

انما هو

عق ۱۲

از مابعد خود و قسم ثانی محذوم است مکرر و هر دو  
 شریک اند درین معنی که در دو منصوب اند بتقدیر  
 اتق مثال قسم اول ایامک و الایامه و ایامک و ان  
 تحذف معنی بریزان خود را از شیر و شیر را از خود و  
 بریزان خود را از حذف معنی ضرب از شب معصا  
 و بریزان حذف را از خود و مثال ثانی الطریق  
 الطریق معنی بریزان راه که در وی آفتاب و در  
 قسم اول که محذوم مکرر است او لا بعد از ان محذوم  
 جائز است که آن محذوم مسطوف شود بران محذوم  
 بر او چنانکه گفته شد و جائز است که مذکور شود  
 چنانکه کوشی ایامک من الایامه و ایامک من ان  
 تحذف و جائز است که حرف جر را از ان تحذف  
 بیندازند و حسن گویند ایامک ان تحذف زیرا که  
 حرف جر را از ان و ان انداختن قیاسی است  
 و جائز نیست که او را بیندازند زیرا که حرف عطف  
 را انداختن روا نیست و از این جهت است که ایامک  
 الایامه جائز نیست زیرا که تقدیر حرف عطف مکرر

۱۴۵  
و حذف سین از اسم صریح به اسم روایت پس ذکر  
اسم بعد از پاک بر دو وجه باشد بر او و بمن ذکر  
ان تحذیف بر مد و ج باشد بر او و بمن و تحذیف من  
المفعول فیه است سوم از مفاعیل مفعول فیه است و ان  
زمانیت یا مکانیت که کرده شده باشد در وی  
فعلی مذکور لفظاً یا تقدیراً پس ناچار است در وی  
از معنی فی لیکن شرط لقب مفعول فیه است که  
فی در وی مقدر باشد اگر فی مفعول باشد ما بعد و  
لمفعول فیه است مجرور که در زیر اگر حرف جر الفاعل  
می توان کرد و ظروف زمان خواه معرفه باشد خواه  
نکره و خواه محذوف باشد چون یوم و اسبوع و شهر  
و خواه نامحدود چون صین و در هر زمان هم قابل  
لقب اند تقدیری چنانکه کوئی صفت الیوم و یوما  
او شهر او سنه و جلت حیثاً او زماناً و صفت  
دائر او ظرف مکان اگر مبهم باشد یا در حکم مبهم باشد  
قابل لقب است تقدیری و اگر بخشن باشد قبول  
لقب نکره تقدیری و مبهم را بعضی نحو بیان تفسیر کرده  
اند

۱۴۶  
کرده اند بجهت سه تنه که در واحد و نهائی معین نیست  
چون فوق و تحت و قدام و خلف و بمن و بسیار  
و حمل کرده اند برین مبهمی که مذکور شد لفظ عند و لدی  
که در ایشان نوعی از ابهام هست و همچنین حمل کرده اند  
بر مبهم لفظ مکان را بر واسطه کثرت استعمال این لفظ  
یا بواسطه کثرت مکان شخص پس در وی نیز نوعی  
از ابهام باشد پس چنان است که چنین کوئی حلت  
قدامک و عندک و لدی زید و مکان زید و یا  
باشد که کوئی حلت الدار او المسجد او البیت زیرا که  
این ظرف مبهم نیستند و بر وی نیز حمل نیستند و بی  
دیگر از نحو بیان مبهم را تفسیر کرده اند بمکان که او را بی  
باشد بواسطه امری که آن امر در مستی داخل باشد  
و برین تفسیر جهات سه و عند لدی و مکان و فرسخ  
و میل و نظائر آن همه معنی مبهم باشند زیرا که آن  
ایشان بواسطه امریست که در مسامی ایشان در  
نیت مجازاً نیست و مسجد و دار و بلد و مدینه  
که اسم ایشان بواسطه امریست که در مسامی ایشان

نسخه  
۱۴



۱۲۷ داخل است و چنانچه تا بعد دخلت احتیاج بنا بود  
 افتد بخداوند و لای و لفظ مکان که در بیهم  
 بدین تفسیر داخل است و ما بعد دخلت معنی بعد  
 دخلت و تصاریف آن آمده معینه واقع می شود  
 مضموب چنانکه کوئی دخلت المسجد و البيت اللدیه  
 و نحو یان را در این خلاف است بعضی گفته اند که هرگاه  
 معین که بعد از دخلت مضموب گردد آن مضموب  
 بر است و واضح آنست که مفعول قیده است و بود  
 کثرت استعمال دخلت و مضافات وی آن آمده  
 را مضموب گردانند اند بقدرنی یا از جهت تخفیف  
 بجز ف کلمه فی یا از جهت حمل بر مکان مضموب  
 فیه میسوم مفعول بر مضموب گردد با عمل مضموب  
 چنانکه کوئی بوم اجمعه در جواب کسی که گوید می صحت  
 در چنین مفعول قیده عامل وی مضموب گردد علی شریطه  
 التفسیر بران وجهی که در مفعول بر معلوم است چنان  
 کوئی بوم اجمعه صحت فیه همان چنانکه در آنجا  
 گذشت هم اینجا مضموب گردد پس ۵۶ باشد که  
 رف

که رفع اولی بود و گاه لقب و گاه بر دو برابر شده  
 و گاه لقب و جب باشد و الله اعلم المفعول له  
 لآن چیز است که کرده شده باشد از برای وی فعلی که  
 مذکور است لفظا یا تقدیرا و بدین دو قسم است یکی  
 آنکه حاصل شود از فعل و مترتیب کرده بر وی چنانکه  
 کوئی ضربته تا دریا تا دریا مترتیب است بر ضرب  
 و این قسم را علت غائی فعل و غرض و مقصود  
 فاعل خوانند و دیگری آنکه حاصل باشد قبل از فعل  
 و باعث گردد فاعل را بران فعل چنانکه کوئی قعد  
 حینا چنین که بدین است حاصل است قبل از  
 قعود و باعث است فاعل را بر قعود و بر دو  
 ترکیب اند در آنکه علت اقدام فاعل اند بر فعل و  
 حاصل و باعث فاعل اند بران فعل و مفعول  
 که ثابت است در کلام بقول اگر نخا خلافت  
 ز جاج که او بر آن رفته است که آنچه خوان آنرا  
 مفعول را میخوانند بحقیقت راجع است بهمد  
 بنا بر آنکه تقدیر کلام انیت که ضربته ضربت نام

۱۴۸  
 و صحت قعود جتن پس مفعول له مضبوطی نباشد  
 علی صده بگذرد اصل باشد در مصدر و ارجح قول جمهور است  
 زیرا که معنی تعلیل از مفعول له مفهومی میگردد و بر آن قدر  
 که راجع باشد با مصدر معنی تعلیل مفهومی نمیگردد و معنی  
 لام در مفعول له معتبر است یعنی که معنی فعلی در مفعول  
 فیه لیس بر آن قیاس شرط نصب و یا تقدیر لام باشد  
 که اگر لام موقوفه گردد در مفعول له مجزوم باشد و حذف  
 لام از مفعول له جائز است بدو شرط یکی آنکه مفعول  
 له فعل باشد از این ان فاعل که فعل وی معلول  
 گشته است بان مفعول له دوم آنکه مفعول له  
 مقارن باشد در وجود با آن فعل معلول  
 تا ریب و جتن در آن دو مثال متقدم فعل  
 فاعل فعل معلول اند و مقارن اند با آن فعل  
 در وجود اما اگر کوئی جتک لا کر امک آریایی  
 حذف لام جائز نباشد زیرا که اگر امک فعل فاعل  
 است و جی فعل متکلم و معنی آن که کوئی جتک است  
 لا کر امی لک عد اصف لام جائز نباشد زیرا که  
 اگر ام

نسخه  
 ۱۴

۱۴۰  
 اگر ام مقارن بجی نیست در وجود المفعول معه  
 مفعول مع اسمیت که مذکور باشد بعد از واو از برای  
 مصاحبت معمول فعل لفظی یا معنوی معنی مفعول  
 مع اسمیت بعد از واو بی که بمعنی مع است از برای  
 مصاحبت معمول فعل خواه ان معمول فاعل باشد  
 چنانکه در استوی الماء و الخشبیه و خواه مفعول باشد  
 چنانکه در کفکاف و زید ادریم و خواه ان فعل بی  
 باشد و خواه معنوی پس اگر زانک فعل لفظی باشد  
 و ما بعد واو را عطف کردن بر ما قبل جائز باشد  
 اینجا دو وجه جائز باشد رو بود چنانکه در حیث  
 انا و زید که زید را رفوع کردانی معطوف باشد  
 بر فاعل آن فعل که ضمیر متصل است لیکن مؤکد  
 شده است بضمیر منفصل و اربت عطف  
 جائز است و اگر زید را مضموب کردانی نصب  
 وی بآن باشد که مفعول موات و اگر در این  
 صورت که فعل لفظیت عطف ما بعد واو  
 بر ما قبل و او جائز نباشد نصب متعین گردد



بر آنکه مفعول مع است همانکه در جئت وزید  
 اینجا عطف جائز نیست زیرا که ضمیر رفوع متصل  
 جزو کلام است و استقلال نیافته است بضم مفضل  
 و در کلام فاصله ثبت میان موقوف و موقوف  
 علیها پس اینجا عطف جائز نباشد چنانکه معلوم  
 کرده است الله و اگر زنگ فعل معنوی باشد  
 زلفی و عطف ما بعد و او بر ما قبل جائز باشد  
 متعین شود عطف چنانکه کوسی مالزید و  
 عروای ای شیمی ثبت ازید مع عروای  
 مایض زید مع عرو و درین صورت عرو  
 مجرور باشد موقوف بر زید و ثبوت یک کلمه  
 کرده بآنکه مفعول مع باشد زیرا که فعل معنوی  
 عامل ضعیف است پوشیده و عطف بیست  
 نظا پس نشاید این ظاهر را ترک کردن برای  
 آن ارضی ضعیف و اگر زنگ عطف جائز  
 نباشد نصب متعین شود بآنکه مفعول مع است  
 و واجب گردد اعتبار این عامل ضعیف درین

صورت

صورت که وجه دیگر جائز نیست چنانکه کوسی مالک  
 وزید او مالک و عروای مایض مع زید او  
 مع عرو و عطف درین صورت جائز نیست زیرا که  
 عطف بر ضمیر مجرور زید اعاده جائز نباشد چنانکه  
 بیاید ان الله الحال چون فارغ شد از منصوب  
 اصلی که مفاعیل خداست شروع کرد در منصوب  
 محققه مفاعیل و از آن جمله حال است و حال اصطلاح  
 بخوبی آن جزئیست که بیان کند بیعت و  
 صفت فاعل در وقت صدور فاعل از روی  
 بیعت و صفت مفعول بر در وقت وقوع  
 فعل بروی و هر یک از فاعل مفعول بیعت  
 که لفظی باشند و ثبوت یک معنوی چنانکه کوسی  
 ضربت زید اقامتا اما اگر حال است از ثبوت  
 ضربت بیعت فاعل لفظی باشند در وقت  
 صدور ضرب از روی و اگر حال از زید باشد بیعت  
 بیعت مفعول بر باشد در وقت وقوع ضرب  
 بروی و در مثل زید فی الدار اقامتا اما حال است

۱۴۲  
 از غیر مستقیم درین ظرف که از حاصل متعلق  
 شده است آن ضمیر بر این ظرف و آن ضمیر فاعل  
 معنویت زیرا که این ظرف متضمن معنی  
 فعل است در مثل مذ ازید قائما حال است  
 از زید که مفعول معنویت و تقدیر هلام که اینه  
 علی زید او استبرالی زید حال که زفا ما پس از حال  
 از مفعول بر این معنوی زیرا که تا اینه و ذاه افعا  
 متضمن معنی فعل اند و زید مفعول بر این فعل است  
 توسط ظرف جر و عا ملها و عامل حال با فعل باشد  
 چنانکه در ضربت زید قائما باشد فعل باشد  
 چنانکه زید ضارب غلام را کبا یا معنی فعل چنانکه  
 در زید فی الدار قائما و در مذ ازید قائما و بعضی ظرف  
 را از قبیل شبه فعل گرفته اند و هلام مصنف دلالت  
 کرد که ظرف از قبیل فعل معنویت چنانکه گفته شد  
 و شرطها شده طحال است که نکره باشد زیرا که حال  
 مبین بهیئت فاعل است یا مفعول بر و در بیان  
 بهیئت احتیاج به تعریف نیست پس تعریف طحال  
 مستدرک

۱۴۳  
 مستدرک باشد و عظمت نباشد تا اگر زانک  
 حال در صورت معوض باشد تاویل باید کرد چنانکه  
 در ارسلها العواک و مررت بر وجهه ای اصل  
 التماثل الایلی معرکه پس عواک اگر چه معوض است  
 بلام ما قول است بیکره که ان معرکه است و معنی  
 تعریف را در بیان بهیئت مدخل نیست چنانکه  
 لام بحقیقت زیاده باشد یا مؤول است یا تقدیر  
 که ارسلها تعوک العواک پس تعوک حال باشد و ذاه  
 مضرب باشد علی المصدریه و الف لام اشاره  
 باشد معلومیت ان معنی مصدر رای تعوک العواک  
 الی تعوض و چنانکه در مررت بر وجهه که مؤول است  
 بمنفردا یا مؤول است یا بن تقدیر که نیز در وجهه  
 و صاحب حال یعنی ذی الحال معوض است غالباً زیرا که  
 بحقیقت محکوم علیه است بحال و اصل در حکوم علیه تعریف  
 است فان کان صاحبها نکره و اگر صاحب حال  
 نکره باشد حال را بر وی مقدم باید داشت بطریق  
 وجوب تا در حالت بعضی حال مشبه نکره بصفت

معرکه



۱۴۵  
 همچنانکه در قول تو راست رجلا را کما مشبه  
 میکرد و چون مقدم نشود اشتباه نباشد زیرا که  
 صفت بر موصوف مقدم نشد بداشت و حال  
 بر عامل لفظی مقدم تواند بود زیرا که عامل لفظی تعالی  
 قوی تر است و در مقدم و متاخر بخلاف  
 عامل معنوی که او عامل ضعیف است در مقدم  
 تصرف نتواند کرد لیکن طرف بر عامل معنوی مقدم  
 تواند بود زیرا که طرف بر اسطر کثرت در ایشان  
 توسعات بسیار است چنانکه کوی کل یوم  
 لک ثوب کل یوم منسوبت بر عامل معنوی  
 که آن لک است و لا علی المجرور حال مقدم  
 نشود بر دو حال که مجرور باشد پس در مثل  
 بزید مجرور اعن ثیاب نشاید که مجرور مقدم شود  
 بر زید از جهت آنکه این حال از تنه آن مجرور است  
 پس در چیز جاری باشد و هر چه در چیز جاریست  
 بدان جاری مقدم نشود چنانکه مجرور بر جاری مقدم  
 نمی شود خواه چه حرف جر باشد و خواه مضاف

و علی الاصح

۱۴۴  
 علی الاصح اشارتست به آنکه بعضی جاری داشته اند  
 تقدیم حال بر ذی الحال مجرور بنا بر آنکه حال فضله  
 است که تعلق دارد بذی الحال مجرور و از اینجا  
 که مجرور بر جاریه مقدم نشد بد لازم نیست که  
 متعلق مجرور مقدم نشود بر جاریه و متنی که عامل حال  
 فعل لفظی باشد و قول اول صح است و کلی ما  
 دل علی همیشه بعضی گفته اند که شرط حال است که مشتق  
 باشد یا در معنی مشتق باشد و این شرط صحیح تر است زیرا که  
 هر چه دلالت کند بر بیستنی و صفتی است بد  
 که حال شود و اگر چه اسم جامه باشد چنانکه اشارت  
 کنی سخنهای خشک و کوی که مذهب اطمینان  
 منه رطب این هر دو مضموب حال باشند زیرا که  
 دلالت میکند بر بیستنی بیشتر است در طبیعت  
 و اگر چه اسم جامه اند و معنی این عبارت اینست  
 که این سخن را لیه در حالتی که بیشتر بود خوشتر بود از او  
 در حالتی که رطب بود و عامل در رطب این فعل  
 تفضیل است یعنی اطمینان با اتفاق نماه و عامل

در بشر همین افضل تفضل است کوی که  
 چنین گفته که مزاراد طیبه بشر اعلی طیبه طبای  
 پس الطیب باعتبار اصل طیب عامل است در  
 ربطا و باعتبار زیادتی طیب عامل است در  
 و بعضی گفته اند که عامل در بشر همین مزار است  
 ای بشر این حال که در بشر این قول صحیح نیست زیرا که  
 می باشد که این اشارت در وقتی باشد که خوا  
 خشک باشد غوره چنانکه گفته شد پس اشارت  
 در حالت بشریت نباشد و جفینت به که در  
 بشر عامل شود و نکون جمله چیز به حال می باشد  
 که مفرد باشد چنانکه کس گفته شد و می باشد که جمله  
 باشد و جفینت چار باشد از رابطی که جمله رابط  
 کند با تقدم پس اگر جمله ای باشد که رابط او  
 با ضمیر باشد چنانکه کوی جاهلی زید دایره را کس  
 و ش یک و او باشد تنها چنانکه کوی جاهلی زید  
 و الشمس طالع و ش یک ضمیر باشد تنها و این  
 ضعیف است چنانکه کوی جاهلی زید دایره را کس

در

زیرا که جمله اسمیه ظاهر است در استقلال پس صحیح  
 باشد بر رابطی قوی که در صدر این جمله باشد بطریقی  
 و جریب و ضمیری است به که در صدر جمله باشد و اگر  
 جمله فعل مضارع مثبت باشد رابط بجز ضمیرت به  
 زیرا که فعل مضارع مثبت چون اسم فاعل است و در  
 اسم فاعل گفته است رابط بجز ضمیر نمی تواند بود و در  
 جمله خبر این رویا شد خواه مضارع منفی و خواه  
 ماضی مثبت یا منفی رابط در اینجا با و اول است یا ضمیر  
 با احدی است تنها خواه و او و خواه ضمیر پس  
 مضارع مثبت چنین کوی جاهلی زید بر کب و ش یک  
 که کوی و بر کب و در مضارع منفی چنین کوی جاهلی  
 زید لا بر کب او و لا بر کب و در ماضی منفی کوی  
 جاهلی زید ما بر کب و در ماضی مثبت کوی جاهلی  
 زید فدر کب و لا یند فی الماضی المثلث و با جار  
 در ماضی مثبت از لفظ قد یا طار چنانکه کوی جاهلی  
 چنانکه در قول باری تعالی جاء و کم صورت صلوات  
 و علت این حکم جای دیگر معلوم کرد ان شاء الله و یحوز

نسخه ۳



۱۴۹  
 جائز است انداختن عامل حال چنانکه کوشی بر  
 کسی را که بسفر می رود را شده آمدن یا ای سفر او می  
 رانده آمدن یا و واجب است حذف عامل در حال مؤکده  
 و آن حال است که تا یکد کند مضمون طام سابق را  
 چنانکه کوشی زید ابوک عطفوا عطفوا حالیت  
 که تا یکدیگر کند عطف و شفقت را که از ابوه نهم  
 شده است و تقدیر عامل وی برین وجه است او  
 اد احقه عطفوا یعنی بدستی می شناسم او را در حال  
 که مهربان است و بعضی گویند که تقدیر اینست که  
 یعنی عطفوا یعنی او می زید در حال که عطف است  
 و در مقابل حال مؤکده حال مقیده است که مضمون  
 کلام سابق را مقید می کند چنانکه جادنی زید  
 را که را کوب قید می شد و شرطها و شرط حال  
 مؤکده در وجوب حذف عامل است که مقود  
 باشد مضمون جمله اسمیه را که در اینجا عاملی نباشد  
 و برین تقدیر می باشد و حال مؤکده در عقب جمله  
 فعلیه باشد و عاملش محذوف باشد چنانکه  
 در قول

۱۵۰  
 در قول باری تعالی انما اتولناه و انما نعبدنا و نعویبنا  
 گفته اند که حال مؤکده محض ص است یا انکه در عقب  
 جمله اسمیه باشد که در اینجا عاملی نباشد و چنانکه  
 حذف عامل مؤکده مطلقا واجب است و قول اول  
 اصح است چنانکه در کتب دیگر معدوم کرده اند  
 التمسینه نیز اسمیت که رفع کند ایهام زائد کرده  
 یا از ذاتی مذکوره یا مقدّمه و اول که رفع ایهام  
 مستقره میکند از ذات مذکوره است که رفع  
 ایهام کند از مقدره و آن مقدره تقدیر باشد غالباً  
 یا از عدد چنانکه کوشی عندی شرف در محاکم  
 عدد و قریب روی مستوفی خواهد آمد انک الله تعالی  
 بی غیر عدد خواهد موزون باشد چنانکه کوشی عندی  
 رطل زینا و منوان سمنه و خواه مکیل باشد چنانکه  
 کوشی عندی فیران بزرگ یا مقیاس باشد چنانکه  
 کوشی علی التمره مثلها زید فیفرح ان جفتنا  
 یعنی تمسیر می که رفع ایهام کند از مقدره ان تمسیر را  
 واحد باید آورد اگر زانکه آن تمسیر جنس است

۱۴  
 ۱۳

و مرد در جنس درین مقام آست کبر قلیل و کثیر  
 اطلاق توان کرد چون زیت و عسل و ما و سمن  
 پس کوشی عندی رطل زیتا در طلائ زیتا و اطل  
 زیتا الا وقتی که بان جنس قصد دو نوع کوشی  
 تشبیه با دیگره چنانکه کوشی عندی در طلائ زیتا  
 و اطلال زیتن یا قصد انواع کوشی پس جمع باید کرد  
 چنانکه کوشی عندی از طال زیتا و برین قیاس آ  
 حال دیگره جنس در آن تشبیه تا جمع باید کرد اگر  
 غیر جنس باشد چنانکه کوشی عندی قصد وقت کتبا  
 اولثوابا ششم آن کان بعد از آنکه این درستی  
 بداند آن مغزده مقداری که اولثوابی آوری  
 اگر در وی منویس باشد با وزن تشبیه چنانچه  
 که منویس و وزن تشبیه را بیند از یه و اضافت کوشی  
 چنانکه کوشی عندی رطل زیت و منوا سمن و اگر  
 در آن مغز و وزن تشبیه جمع باشد چنانکه در مغز و وزن  
 در نما یا اضافت باشد چنانکه علی التمره مثلها  
 زبیر است بد که آن نوع را و ان اضافت را

بموازین

بیند از آن دو ان مغز را انما فرستند بتمیزی پس  
 نش بد که کوشی عشره و در هم و لا مثل زید و مغزی  
 که اولثوابی است غالباً مقدار است بان اقسام  
 که گفته شد و شاید که غیر مقدار باشد چنانکه کوشی  
 عندی خاتم حدید او به با ساجا و درین قسم  
 اضافت و خفض اگر است پس خاتم حدید در  
 بیشتر است از خاتم حدید و الثانی عن تشبیه  
 و قسم ثانی از تشبیه که رفع ابهام میکند از ذرات  
 مقداره است که رفع ابهام کند در نسبتی که آن  
 نسبت در جمله باشد چنانکه در طاب زید نفسا  
 یا در جزئی باشد که تشبیه است جمله چنانکه در  
 طیبیه نفسا و این قسم رفع ابهام مستقر میکند از ذرات  
 مقداره بنا بر آنک معنی طاب زید اینست که طاب  
 شئی زید و نفسا تشبیه میکند آن شئی را که ذرات  
 مقدار و برین قیاس است حال زید طیبیت نفسا و  
 ایچینی طیبیه نفسا و بعضی نحو بیان گفته اند که هر از ذرات  
 مقداره آن نسبت است که درین اشیا و ملائک است

چنانکه در مغز و وزن تشبیه چنانچه  
 که منویس و وزن تشبیه را بیند از یه و اضافت کوشی



مشکلا رطاب زید نسبت طیب با زید بهم است  
 و محتاج است با آنکه بیان کنند که از جهت است  
 پس این نسبت را ذات مقدره میخوانند و احتیاج نیست  
 کوشی در اینجا تقدیر کنند و قول اول صریح است که  
 اطلاق ذات مقدره بر شی که بهم است و مقدره  
 اول است از اطلاق ذات مقدره بر نفس نسبت  
 و از جمله امثله اضافه است که در فارسی است  
 یعنی که در فرسیت و این نسبت از سوار است  
 و یا در در اصل این است و بعد از آن عمل شده  
 است یعنی چیزی که خیر و سود است و خدا را است  
 بسیاری خیر و سود است و مقصود تجب است از  
 سوار است و در شتم آن مکان است چون در شی  
 تمیزی را که از ذات مقدره است در نسبت بدان  
 که آن نسبت بر دو قسم است یکی آنست که اسم باشد  
 و دیگر آنکه صفت باشد پس هرگاه که آن باشد  
 اگر صحیح باشد که در ایندن آن اسم از برای آن چیز  
 که تمیز منسوب گشته است از جهت وی جایز است

که در این

که در ایندن آن تمیز از برای ما انتصب عنه و از برای  
 متعلق او چنانکه کوشی طاب زید آبا و لفظ اب  
 اسمیت که درست است که در ایندن وی از برای  
 ما انتصب عنه که زیادت پس جازات که است  
 باشد و جازات که بزوی باشد یعنی زید خوش  
 بذریست یا او را خوش بذریست و اگر درست باشد  
 که در ایندن وی از برای ما انتصب عنه متعین شود  
 از برای متعلق وی چنانکه کوشی طاب زید آبا یعنی  
 زید را خوش سرایت فیطابق فینها پس آن تمیز  
 مطابق باشد درین دو صورت با آن چیزی که  
 مقصود است با آن تمیز خواه واحد و خواه تنه  
 و خواه جمع پس کوشی طاب زید آبا اگر در آبا  
 زید باشد و مخفف اگر مراد یک بر او باشد اما اگر  
 مراد دو بر او باشد چنین باید گفت طاب زید  
 و اگر زیاده از دو باشد طاب زید آبا باید گفت و اگر  
 کوشی طاب الزیدان و تمیزی آوری که عین است  
 باشد ابونین باید گفت و اگر مراد برایشان باشد

و در این نسبت است

۱۵۵ پس اگر در دو رایت بدر باشد آیا باید گفت و اگر بود  
 علی حده بدری باشد اولین باید گفت و اگر با او جدا  
 فرعی آید باید گفت هرگاه که کوشی طاب زید  
 دارا در یک سر باشد و اگر قصد دوم کنی داری  
 باید گفت و اگر قصد زیده کنی صیغت جمع باید آورد  
 پس نیز مطابق شود بان چیزی که مقصود است در اول  
 و تثنیه و جمع الا وقتی که تثنیه جنس باشد  
 یعنی متنا و لیلیس و کینه که ان جنس را تثنیه و  
 جمع نکنند چنانکه گفته شد در تثنیه از ذات  
 مذکوره پس کوشی طاب زید<sup>سن</sup> علما و طاب الزید  
 علما و طاب الزید و ن علی الا وقتی که با نوا<sup>سن</sup>  
 جنس دو نوع مقصود باشد پس تثنیه باید کرد چنانکه  
 کوشی طاب زید علیین با نواع مقصود باشد پس  
 جمع باید کرد چنانکه کوشی طاب زید<sup>سن</sup> علما و بر  
 اعتراض کرده اند که نفسا در طاب زید نفسا  
 صحیح است جعل وی از برای ما انتصب عنه  
 بانک در دو وجه جائز نیست بلکه او نفس  
 ما انتصب عنه است از متعلق تویی و همچنین

۱۵۶ ابوة در طاب زید ابوة احتمال دو معنی دارد ابوة  
 زید مرز زید خود را و ابوت ندروی مراد را با انکه اسم  
 ابوت جائز نیست کرد ایندن وی از برای ما انتصب  
 عنه و ممکن است در جواب گویند که معنی کرد ایندن  
 وی از برای ما انتصب عنه آنست که او را بر ما  
 انتصب عنه اطلاق توان کرد بر وجهی که اخص است  
 وی با ما انتصب عنه جائز باشد و حیث مذکور  
 که نفسا در طاب زید نفسا صحیح نیست کرد ایندن  
 وی از برای ما انتصب عنه باین معنی که گفته شد  
 زیرا که نفس اگر چه بر زید اطلاق کرده میشود لیکن  
 اضافت وی با وی جائز است چنانکه کوشی  
 نفس زید بخلاف آبا در طاب زید آبا وقتی  
 که مراد از آبا زید باشد که در اینجا اضافت مقصود  
 نیست و مراد متعلق ما انتصب عنه آنست که  
 او را اضافت با انتصب عنه توان کرد با بی  
 واسطه چنانکه کوشی نفس زید و علم زید و ابوة  
 زید و در زید و با واسطه چنانکه کوشی ابوة



۱۵۷  
 ابی زید و چون این معنی مقرر شد ظاهر گشت که  
 نقضاً در طایب زید نقضاً از قبیل متعلق است  
 که جائز الاضافة است با انصب عنه همچنین  
 ابوة از قبیل متعلق است با انصب عنه  
 خواه ابوة وی باشد مدیکری را و خواه ابوة  
 دیگری باشد مراد از آن اولین نفر است  
 با انصب عنه بی واسطه چنانکه کوی ابوة زید  
 و دو مین مضاف میشود بواسطه چنانکه کوی  
 ابوة ابی زید پس ظاهر شد که نفس و ابوة  
 هر دو معنی از قبیل متعلق اند با انصب عنه  
 باین معنی که دانسته شد و در ضابطه داخل اند  
 اینجا که گفت و الا فهو متعلقه باقی مانده فرق میان  
 علم و ابوة که ابوة را بر دو معنی حمل میکنند کرد  
 و در دو از قبیل متعلق اند و علم را حمل نمی توان کرد  
 الا بر علمی که قائم باشد با انصب عنه و معلومی  
 قائم باشد بغیر وی و وجه فرق است که ابوة  
 اضافیت میان پدر و فرزند و ارتباط تمام  
 دارد

۱۵۸  
 دارد بهر دو طرف پس میث به ابوة را حمل  
 کردن بر ابوة ما انصب عنه که متعلق است بغیر  
 وی و میث به حمل کردن بر ابوة پدر وی که متعلق  
 تمام دارد بوی بخلاف علم که او صفت حقیقی  
 قائم بعالم و او را متعلق و اضافی میث به معلوم  
 پس صحیح است که گویند که خویش زید از جهت علمی  
 قائم است بذات وی و نوع تعلق دارد و معلوم  
 و صحیح نیست که گویند خویش شد زید از جهت علمی که  
 قائم است بهم و نوع تعلق دارد بازید که معلوم  
 آن علم است و این معنی با ندکسه تا علم ظاهر است  
 والله اعلم و ان کان صفة و هرگاه که گفته اند  
 صفت باشد آن صفت مراد انصب عنه باشد  
 و مطابق او باشد در افراد و ثنیه و جمع در تذکره  
 تا نبش چنانکه کوی شد در زید فارسی و در الزید  
 بن فارسی و در الزید بن فارس و در تعبیر  
 است از فرسیت ما انصب عنه یعنی فرس  
 بسیاری و خوبی فرسیت زید و پسندیدگی باری

از جهت آنست که خالق عز و جبار است  
 اوست واحتملت الحال یعنی آن صفت افعال  
 دارد که حال باشد پس در الله در زید فارسیا  
 و در قال الله عز و جبار قائلان فارسیا است از زید  
 و قائلان عبادت از الله تعالی پس اگر حمل کرده شود  
 بتمیز یعنی این باشد که در فرسیه و عربی  
 قائلین الله و اگر حمل کرده شود بر حال معنی این باشد  
 که در زید حال کونه فارسیا و غیره الله حال کونه  
 قائلان و لا یقدم التمین نیز از مفرد مقدم  
 نشود و برین مفرد مثلاد در شرون در محافل  
 که گفته شود در بیست و نهم زید که مقصود است  
 که عدد مذکور شود بیستم و بعد از آن مفسر کرد  
 بجنسی معین و تقدیم تمیز بر آن مفرد موقوف  
 این مقصود است و برین قیاس است سایر مقودا  
 دیگر نیست با تمیزات خود و الاصح و در تقدیم  
 تمیز بر فعلی که آن تمیز را رفع ابهام است از  
 وی خلاف است جمهور بر آنست که در کتب

کبری

کوشی نفسا طاب زید زیرا که مقصود ابهام است  
 و بعد از آن تفسیر و از الذا ابهام و تقدیم بر فعل  
 منافی این مقصود است و ما زنی و مبتدأ تقدیم  
 تمیز بر فعل جائز داشته اند زیرا که فعل عاکلی است  
 قوی تقرق تواند کرد در مقدم و متاخر و استثنای  
 رده اند بقولش عز التجر لیلی با الفراق حیبهما  
 و ما کاد نفسا با الفراق تطیب و نفسا تمیز  
 از تطیب و مقدم است بروی و جمهور گفته اند  
 که روایت برین وجه است که و ما کاد نفسا با الفراق  
 تطیب و قول جمهور را نیست بنا بر آنکه گفته شد  
 المستثنی مستثنی در اصطلاح نحو بیان مشترک  
 است میان دو معنی یکی مستثنی متصل و غیره  
 و دیگری را مستثنی منقطع مستثنی متصل  
 آنست که مخرج باشد از متعدی که مذکور است آن  
 متعدی لفظا یا تقدیرا و اخرج وی بکلمه الا و جواب  
 او باشد و حصول این آنست که حکمی متعلق شود با  
 متعدی و بکلمه الا و اخوات وی بعضی از آن متعدی



۱۶۱ از آن حکم اخراج کنند پس ما عدای آن بعضی است  
مانند مندرج در آن حکم چنانکه کوشی جاوید القوم  
الا زید زید بیکه الا منج شده است از حکم محیی که  
متعلق است بقوم که مقدمات و مذکور است  
نقطه پس زید از قوم داخل مانده در حکم محیی و چنین  
ما عدای الا زید ای ما عدای احد الا زید زید  
در اینجا منج است از حکم محیی که متعلق است  
بمعدوی که مذکور است تقدیر که آن احداث  
مستثنی منقطع است که مذکور باشد بعد از الا  
و اجزای وی و مجزج باشد از معدوی بنا بر این  
که مستثنی منته متناول مستثنی منقطع نیست  
چنانچه ما عدای احد الا حار حار از جنس احد  
نیست زیرا که احداثت که صلاحیت آن دارد  
که مخاطب شود و هو و مستثنی منسوب باشد  
وقتی که بعد از الا غیر صفت باشد در کلام  
چنانکه مذکور شد و مراد از کلام موجب آنست که  
نقی و نهی و استفهام نباشد و همچنین منسوب  
نیز

۱۶۲ باشد مستثنی از کما که مقدم شود بر مستثنی منته  
چنانکه کوشی ما عدای الا زید احد و اگر چه الا زید از قوم  
بودی از احد و زید در وجه جاز بودی نصب علی  
الاستثنا و دفع علی البدل همچنین اگر مستثنی منقطع  
باشد منسوب باشد بر کفر لغت و در لغت بعضی از لغت  
در استثناء منقطع غیر نصب نیز آمده است چنانکه  
ما عدای احد الا حار حار برقع حار بنا بر آنکه بدل است  
از احد و این لغت ضعیف است زیرا که هیچ بدن  
اینجا مقصور نیست غیر بدل غلط و آن در کلامی باشد  
که بطریق سهو و غفلت صادر شود و استثناء منقطع  
در کلامی باشد که بطریق رویت و فطانت صادر  
باشد و همچنین مستثنی منسوب باشد اگر واقع  
شود بعد از خلا و عدا در اکثر لغت بنا بر آنکه این  
هر دو فعل ماضی اند من عدا بعد و عدا و ای  
جاوزه و خلا یخلو ضلوا و ما عدای الا ن در این  
مستثی است و ما بعد ای ن منسوب است بانکه  
مفعول به است چنانکه کوشی ما عدای القوم خلا

زید او بعد از زید ای عد الجانی زید و در بعضی  
 از لغات این مرد و حرف ج بر آنند و ما بعد از این  
 مجرور در این ن و همچنین مستثنی منصوب است  
 در همه لغات وقتی که واقع باشد بعد از ماضی  
 و ما بعد از آن که برین تقدیر فعلیت خلا و عد الحقیقی  
 از جهت آنکه کلمه ما مصدر است داخل نمی شود الا در  
 فعل و این ما مصدر مقتضی تقدیر زمانت چنانکه  
 گوئی جاوئی القوم ما بعد از زید او ما خلا زید ای  
 جاوئی القوم زمان عد و الجانی ای مجاوزت زید  
 او زمان ظهوره زید او همچنین مستثنی منصوب  
 باشد بعد از لیس و لا یكون زیرا که این مرد فعل  
 ناقص اند و فاعل ایشان در ایشان مفر است  
 و ما بعد از این منصوبت بانکه خرابان است  
 چنانکه گوئی جاوئی القوم لیس زید او لا یكون زیرا  
 ای لیس الجانی او لا یكون الجانی زید و یكون  
 جائز است در مستثنی نصب و مختار است در وی  
 بدل وقتی که واقع باشد بعد از الا در طامی که بر توجیه

تام

تام معنی مستثنی منه مذکور باشد چنانکه گوئی ما جاوئی  
 احد الا زید بر رفع علی البدلیه و الا زید اینصیب علی الا  
 استثناء و ما مررت باحد الا زید بجر علی البدلیه  
 و الا زید اینصیب علی الاستثناء و ما رایت احد  
 الا زید اینصیب یا بطریق بدلیت و این مختار است  
 یا بطریق استثناء و این جائز است و بعینت اول  
 داده شود مستثنی بر حسب عوامل وقتی که مستثنی  
 مذکور نباشد و این که مستثنی منه در کلام مذکور باشد  
 و مستثنی اعراب داده شود بحسب عوامل در کلام  
 غیر موجب میباشد تا فایده بدهد و معنی صحیح از اینجا  
 مفهوم گردد چنانکه گوئی ما جاوئی الا زید ای ما جاوئی  
 احد الا زید یا مد میش من بچکس الا زید و این نمی  
 درست است و نشاید که در طام موجب باشد  
 زیرا که از اینجا معنی درست مفهوم نگردد پس نشاید  
 که گوئی جاوئی الا زید یعنی همکس آعد پیش من  
 الا زید و این معنی درست نیست باینکه یک در بعضی  
 مواضع مستثنی منه انداخته شود در طام موجب



۱۶۵  
 مستثنی معرب گردد بحسب عوامل بنا بر آنکه در این  
 موضع معنی مستقیم مفهوم شود از آن کلام موجب  
 چنانکه کوئی قرأت الایوم الجمعه برای قرأت کل یوم  
 من ایام الاسبوع الایوم الجمعه و این معنی درست  
 است و او در همه روزهای اسبوع خوانده باشد الا در  
 جمعه و غیره شمس بخیر و از اینجا که حذف مستثنی منزه در  
 کلام موجب جانزینیت الا وقتی که معنی مستقیم باشد  
 ظاهر شد که مازال زید الا علاما جانزینیت زیرا که ما  
 در معنی اثبات است از جهت آنکه نفی را صیغ با  
 است و ازین کلام موجب معنی مستقیم مستفاد  
 زیرا که معنی اثبت که زید همیشه همه چیز بود الا عالم  
 نبود و این معنی در سینه نیست زیرا که محال است  
 که زید را همه صفات متضاده ثابت باشد الا این  
 یک صفت که علم است و اذا تعقدما چون  
 مستفاد شود در بدل کردن بوسیله مانعی حمل کردن  
 بر لفظ مستثنی منزه واجب شود حمل کردن بر محل چنان  
 کوئی ما جاعلی من احد الا زید اگر زید را منصرف بود  
 است

۱۶۴  
 در اینجا بجای نیست اما اگر خواهی که زید را بدل کردی  
 از احد جانزینیت شد حمل کردن بر لفظ تا زید مجرور  
 شود زیرا که احد مجرور است بمن زائده از برای لغز  
 در استغراق پس اگر بدل از لفظ وی شود باید که بمن  
 مقدر باشد بعد از الای که درین موضع از برای اثبات  
 است پس لازم آید زیادتی من در اثبات و این  
 جانزینیت پیش مجرور چنانکه بیاید و حسینه تعیین  
 گردد که بدل را حمل کنند بر محل من احد که آن رفع است  
 زیرا که فاعل است و چنین گویند که الا زید و چنانکه کوئی  
 الا احد فی الدار الا زید چون زید را بدل کردی از احد  
 نشاید که حمل کنی بر لفظ وی که مفضوح است و اگر چه  
 این فتحه سببه است بجزکت اعرابی زیرا که سبب  
 این فتحه کلمه الا است و عمل وی از جهت نفی است  
 و معنی نفی منقض شده است با تالیس کلمه لا را  
 تقدیر نتوان کردن بعد از الا بر وجهی که شبیه عمل از  
 صادر شود و همچنین نشاید حمل کردن بر محل قریب  
 وی که آن نصب است بکلمه لا زیرا که چون معنی

۱۴۷  
نقی شکسته شد مقصود نکرده عمل را در مابعد الایس  
نشاید که بدل مضروب باشد بی بدل داخل یابد کرد  
بر عمل بعید که آن رفع است علی الابد او چنین باید  
گفت که الازید و چنانکه کوسی مازید شینا الایس  
لا یعیوبه اینجا بدل داخل بر لفظ مستثنی منه نتوان کرد  
زیرا که عامل آن لفظ کلمه است از جهت نفی و آن  
نقی منقض شده با الایس مقصود نکرده تقدیر کلمه باید  
از الایس و وجهی که این عمل وی در بدل ظاهر شود یکبار  
شود عمل کردن بدل بر عمل مستثنی منه آن شینا است  
و آن رفع است علی الابد چنانکه بخلاف پس زید شینا  
الایس معنی بدل داخل کردن بر لفظ جازنیست در  
صورتی که عامل در مستثنی منه ما و الایس چنانکه  
گفته شد و این بخلاف لیس است که در اینجا جازنیست  
عمل کردن بر لفظ چنانکه کوسی لیس زید شینا الایس  
لا یعیوبه و عمل کنی مستثنی را بر بدل از لفظ مستثنی  
منه یا لکن عامل در مستثنی منه لیس است که معنی  
نقی است و فرق میان لیس و میان ما معنی لیس  
از آن

۱۴۸  
از آن جهت است که عمل ما بر لفظ معنی نقی است پس  
و آن شکسته با الایس منقض شد از عمل بعد از الایس  
بطریق بدلیت از لفظ معمول که قبیل از الایس است  
عمل لیس از جهت فعلیت است از جهت معنی نقی  
پس جازنیست که کوسی لیس زید شینا لا یعیوبه و ما  
بعد الایس بدل سازی از لفظ ما قبل الایس معمول لیس است  
زیرا که اگر چه معنی نقی منقض شد با الایس عمل لیس  
از جهت فعلیت است پس لیس بمنزله فعلیت  
که در وی نقی داخل شده باشد مثل لایکون و ما کان  
پس کوسا که جنس گفته ما کان زید شینا الایس  
لا یعیوبه و این الایس نقی را که در سر کان  
معنی کان را نقض نکرده بلکه او باقیست بحال خود  
پس عمل کند در مابعد الایس مسیح از نقی باشد نقض  
نقی را در صورت لیس زیرا که آن معنی لایس از  
جهت او عمل میکند که آن فعلیت است باقیست  
بحال خود پس ابدال مستثنی از لفظ جازنیست  
و اگر چه این معنی در خبر ما جازنیست و از اینجا که عمل ما



از جهت نفی است و عمل لیس از جهت فعلیت است  
 که لیس عمل کند در خبر خود که بعد از الا واقع باشد چنانکه کوی  
 لیس زید الا فاما یغضب فاما بر آنکه خبر لیس است  
 و منصوب است بوی از جهت فعلیت و جارزید  
 که کلمه ما عمل کند در خبر خود که بعد از الا باشد چنانکه کوی  
 ما زید الا فاما ما زید الا معنی نفی را نفی کرده برینست  
 که کلمه ما عمل کند در ما بعد الا و منصوب کرده اند او را  
 بر آنکه خبر است زیرا که سبب عمل وی نفی است و  
 نفی باقی نماند پس عمل وی مضمون کرده و محقق ض  
 مستثنی مجرور است بعد از غیر و سوی و سوا او با یک  
 مضاف الیه است و مستثنی مجرور را بعد از جا  
 در اکثر لغت زیرا که حرف جر است و در بعضی لغت  
 حاشا فعل است و ما بعد او منصوب با یک مفعول  
 است چنانکه در عدا و ظا گفته شد بر اکثر لغات  
 و اعراب و غیر لفظ غیر چون در استثناء واقع شود  
 بجای الا مستثنی را مجرور کرد اند با یک مضاف  
 الیه است چنانکه در سنن اما اعراب لفظ

عربمان

عربمان اعراب باشد که ما بعد الا است در استثناء  
 کوشیا که غیر چون ما بعد الا را مجرور کرد اند اعراب را  
 خود قبول کرد چنانکه کوی جا دن القوم غیر زید و ما جا  
 غیر زید احد و ما جا دن احد غیر چهار بنصب غیر چنانکه  
 کوی ما جا دن احد غیر زید بنصب علی الاستثناء  
 و بر فع علی البدل و چنانکه کوی ما جا دن غیر زید  
 بر فع علی الفاعلیه و در سوی اعراب ظاهر شود  
 و در سوا ظاهر شود بعضی گفته اند که آن اعراب  
 لفظی باشد علی الظرفیه و در سوی نصب تقدیری  
 باشد هم علی الظرفیه زیرا که معنی جا دن القوم سوی  
 زید اینست که قوم آمدند بجای زید لسنی زیدینا  
 و بعضی دیگر گفته اند که این کلمات بمعنی غیر از او  
 این اعراب عز است لفظا یا تقدیرا و عینا  
 صفت اصل غیر است که صفت واقع شود چنانکه  
 کوی جا دن رجل غیر زید و استعمال وی برین  
 وجه در کلام عرب بسیار است و گاه باشد  
 که غیر محمول شود بر الا و مستعمل گردد در استثناء

و ما بعد الا را محذور کرده باضافت و اعراب ما بعد  
 الا را خود قبول کند چنانکه گفته شد و اصل الا است  
 که استثناء باشد چنانکه در استی و گاه باشد که الا  
 محمول گردد بر غیر و صفت شود و حسینه جواب  
 غیر بر ما بعد و الا نهاده شود و اینکه الا محمول شود بر غیر  
 و صفت باشد و قیقت که الا تابع جمع است  
 منکوره یعنی نکره غیر محصور یعنی شمرده و معین نباشد  
 چنانکه کوی جا منی رجال الا نکره و محمول الا اینجا بر  
 صفت از جهت آنست که استثناء مقدر است  
 زیرا که در استثنای متصل باید که ما بعد الا داخل  
 باشد در ما قبل الا یقین تا خروج مقصود گردد  
 و در استثناء منقطع باید که ما بعد الا داخل باشد  
 یقین در ما قبل الا درین مثال می باشد که زید  
 داخل باشد درین جماعت رجال و می باشد که  
 داخل نباشد پس همچکدام درین دو قسم استثنای  
 ممکن نباشد بخلاف آنکه کوی جا منی الرجال  
 الا نکره که اینجا الرجال معروف بلام مثل است

پس زید

پس زید داخل باشد در وی یقین در استثناء  
 متصل باشد و جمع منکوره را تعقید کرد بغیر محصور  
 از جهت آنکه اگر محصور باشد استثنای در وی جایز  
 چنانکه کوی زید علی عشته در ایم الا فواحد او  
 الا شین الی غیر ذلک زیرا که یکی و دو و غیر آن از  
 اعداد و تا نه هم درده در داخل اند یقین و از جمله است  
 الا محمول بر صفت قول باری تعالی است لو کان  
 فیها الخفة الی الله لنبذنا الا اینجا معنی غیر است  
 و صفت الا است که جمع منکوره غیر محصور است و چون  
 الا عرفت و قابل اعراب نیست آن اعرابی که  
 حق غیر بود زیرا انداخته شد و صفت فی غیره و حل  
 الا بر غیره و وقتی که تابع جمع منکوره غیر محصور نباشد صفت  
 است زیرا که در آن موضوع استثنای ممکن است و حل  
 الا بر اصل خود اولی است چنانکه در قول شاعر  
 و کل رخ مفارقة رخه لعمرا یک الا لفرقة  
 الا در اینجا معنی غیر است و صفت کل است که در  
 است و اعراب رفع انداخته شد بر ما بعد الا



۱۷۲  
که فرقدان است واصل آن بود که الی استثنی  
باشد و جنس گویند الی الفوقین زیرا که کل ای  
عام است همه برادران را پس فرقدین در اینجا  
داخل باشد و استثنی متصل باشد و الله اعلم  
در اعراب بگوی در ما تقدم ذکر کردیم که اعراب  
سوی و اخوات وی در استثنی نصب است  
ظرفیت مقدمه پس معنی جادلی القوم سوکاره  
است که آنند هم قوم بجان زید یعنی زید نیاید  
و این ظرفیت مقدمه در محقق و این نصب در خصوص  
تقدیری باشد و در محقق و بعضی گفته اند که  
حکم سوی و اخوات وی در اعراب حکم غیارت  
در استثنی و قول اول اصح است و خیر کان  
از جمله منصوبات است محقق خبر کان و اخوات و آن  
مستند است بدانکه دخول کان و اخوات و آن  
و این مستند که خبر کان است در اصل خبر مبتدا  
بوده است چون کان در آمد مبتدا فاعل او شد  
و او را اسم کان خوانند و چون کان با فاعل خود

طایب

۱۷۳  
طلام تام نیست او را فعل ناقص گویند و خبر مبتدا  
خبر کان شد و منصوب گشت علی التثنية بالفعول  
و ازین جهت است که حال خبر کان همچو حال  
مبتداست در آن احکامی که در خبر مبتدا معلوم شد پس  
خبر کان مفرد باشد و جمله باشد و در جمله جا باشد  
از عاندی چنانکه اینجا معلوم شد لیکن خبر کان چون  
مفرد باشد جائز باشد که بر اسم کان مقدم شود  
و اگر چه در مبتدا و خبر این جائز نیست زیرا که اسم خبر  
اینجا در اعراب مختلف اند پس تقدم استنباه  
نشود چنانکه در مبتدا و خبری باشد و همچنین است حال  
در مبتدا و این که اینجا تقدم خبر بر اسم جائز است و در  
مبتدا تقدم خبر بر مبتدا جائز نیست بنا بر آنکه اعراب اسم  
و خبر مختلفان اند بخلاف اعراب مبتدا و خبر و این  
جواز تقدم خبر بر اسم وقتی باشد که در دو را یکی را ابزار  
تسلی باشد و قد حذف عامله گاه باشد که اندر  
شود و عامل خبر کان بر سبیل جواز در مثل ان سس  
مخبر یون با عاملهم ان خبرا فخر المرء مقبول یا قتل

۱۷۵ بران شیفاً و شیفاً و ان خیراً فنجیر و در مثل این  
 چهار وجه جا تراست لقب اول و رفع ثانی  
 و عکس اول و نصب در دو و رفع هر دو را اولی  
 و وجه و در اول است و تقدیر طام اینست که  
 کان علمم خیراً فخر اؤم خیر پس در شرط کان با اسم  
 خود مخدوف است و خبرش باقی و در جزا مبتدا  
 مخدوف است و خبرش باقی پس مخدوف در کلام  
 اندک است و معنیش در غایت صحت و عکس وجه  
 اول است و وجه اربو است و تقدیر طام  
 ان کان فی علمم خیراً کان جز اؤم خیر پس در شرط  
 کان با خبری که جا رو جزو است مخدوف است  
 و اسمش باقی و در جزا کان با اسم خود مخدوف است  
 و خبر او باقی پس درین وجه حذف بسیار است و معنی  
 وی نیز ضعیف است زیرا که هر گاه که در عمل یکی باشد  
 لازم نیست که هم جزا باشد و آن در دو  
 دیگر متوسط اند میان فوت و ضعف و تقدیر طام  
 بروجه رفع هر دو اینست که ان کان فی علمم خیراً فخر اؤم

۱۷۶ خیر پس در شرط مخدوف بسیار است و در معنی  
 نیز ضعیفی هست و جزا در حذف بر حال وجه  
 اول است و تقدیر کلام بروجه نصب هر دو است  
 که ان کان علمم خیراً کان جز اؤم خیر پس در شرط  
 حذف همین است که در وجه اول و در جزا مخدوف  
 بسیار است پس این دو وجه متوسط اند میان وجه  
 اول و عکس وی و بحسب دو وجه است حذف عامل  
 خیر کان در مثل امانت مطلقاً انطلقت و اصل  
 این کلام چنین بوده است که لان کنت مطلقاً  
 انطلقت لام از غیر ان انداخته شد که این نسبت  
 مطرد و فعل کان انداخته شد و وجه پس غایب  
 که تا بر وجه منفصل گشت و عوض این فعل مخدوف  
 با آن زانده آورده شد و چون آن در ان مهم است  
 گشت پس چنین شد امانت مطلقاً انطلقت  
 و چون کلمه ما عوض فعل است ذکر آن فعل جا نز  
 نباشد و نظیر این عبارت قولت عرات ایا  
 خرد سخته امانت ذالقیه فان قوبی



۱۷۷ لم یاء کلام الضبع اسمی و احوالها اسم  
 آن و اخوات او در اصل مبتدا بوده است که این  
 حروف مشبته او را رفع نصب آورده و چند  
 او را اسم این حروف خوانند پس اسم این حروف مند  
 البهی باشد بعد از دخول این حروف یعنی نکه  
 جزای آن مسندیت بعد از دخول این حروف  
 چنانکه گذشت و مباحث این حروف مشبته  
 مذکور است در مباحث حروف در او اخوات  
 المنضوب بدله التي کلمه نافية جنس عمل آن  
 میکند بنا بر حمل نقیض بر نقیض یا نظیر بر نظیر زیرا که  
 آن از برای تاکید اسباب است و لا از برای تاکید  
 پس او نیز از دو داخل مشبته او جزای لیکن عمل  
 که آن نصب است در بعضی مواضع ظاهر میشود  
 یکی آنکه میان لا و اسم وی فاصله نباشد و دوم آنکه  
 آن اسم نکره باشد سوم آنکه آن نکره مضارع باشد  
 یا شبیه بمضارع و ازین جهت گفت که المنضوب  
 بلا التي ال آخره مثال قول از ان مضارع است  
 دوم

۱۷۸ و دوم از ان مشبته بمضارع فان کان مفرداً  
 اگر اسم لا مفرد نکره باشد مبني شود بر آن خبری که  
 نصب او در حالت اعراب بر آن خبر بوده است  
 پس لا در جل مبني شود بر فتح و لا در جل مبني شود بر با  
 و سبب نیای اسم لا در حالتی که مفرد نکره باشد  
 تقصیر معنی حرف است زیرا که لا در جل معنی لا من  
 رجل است و نه گاه که اسم متصن معنی حرف شود  
 مبني گردد و ان کان معرفه و اگر اسم لا معرفه باشد  
 خوده مضارع رخواره مفرد و خواهه فاعله باشد  
 لا و ان معرفه و خواهه باشد واجب شود رفع آن معرفه  
 زیرا که کلمه لا در معرفه عمل نیست تا مخط باشد  
 مرتبه وی از مرتبه آن و واجب شود تکمیل معرفه  
 چنانکه کوئی لا ذی فی الدار و لا عمر و ان تکمیل معرفه  
 است از جهت آنکه لا در اصل از برای نفی خبر است  
 و در جنس تعدد نیست و چون در معرفه تعدد نیست  
 تکمیل قایم مقام تعدد جنسی باشد و همچنین اگر میان  
 لا و جان اسم وی فاصله شود در اینجا نیز رفع و تکمیل

واجب است چنانکه گوئی لاینها رجل و لا امرأة بنا بر  
 انکه این کلام جواب است که شخصی کویدینها  
 رجل و امرأة پس از برای مطابقین جواب  
 و سؤال و درج شد در مفعول رفع و تکریر و مثل  
 قضیتة تاویل قضیتة و لا ابا حسین لها انت  
 که لا مثل ابی حسین و مثل با ضافة الی المعرفة  
 معروف میشود پس واجب شود نصب وی بفتح و چون  
 مثل را که مضاف است انداختند و مضاف الیه  
 قایم مقام وی شد اعراب مضاف را بکشید  
 که آن نصب است لیکن نصب اینجا با الف است  
 و در مضاف بفتح و این سخن محکم است در حق  
 علی ای مذهب قضیتة اولنا قضیتة و لا مثل علی  
 حاصل لها و اگر این تاویل نزدی رفع و تکریر لازم  
 شدی پس چنین بایستی گفتن و لا ابا حسین لها و لا  
 معادة و فی مثل لا حول و لا قوة الا بالله فیه  
 روجر که کلمه لا با مفعول مکرر شود و نانی مطلق  
 باشد بر اول چنانکه گوئی لا رجل فی الدار و لا امرأة

و لا حول

و لا حول و لا قوة الا بالله در اینجا هیچ وجه جائز باشد  
 اول انکه هر دو لا از برای نفی جنس باشد و هر دو مفعول  
 مکرر مبنی باشد بر فتح و این وجه ظاهر است و در دوم  
 انکه لای اول نفی جنس باشد و اکتش مبنی بر فتح و لا  
 دوم زائد باشد از برای تکریر نفی و ان را لای مذکره  
 و نفی خوانند و مابعد لای مذکره منصوب باشد متون  
 معطوف بر لفظ اسم لای اول زیرا که تکریر بنای  
 بسبب عروض شبیه است بمرکت اعرابی و نیز  
 که معطوف باشد بر محل قریب اسم لای اول که  
 ان نصب است بکلمه لا و در سوم بر همین نسق است که  
 در دوم گفتیم لیکن مابعد لای مذکره مرفوع باشد  
 معطوف بر محل بعید اسم لای اول و چه چهارم  
 است که مابعد هر دو لا مرفوع باشد متون چنینند  
 هر دو کلمه لا برای نفی جنس باشد لیکن مابعد هر دو  
 مرفوع شد از جهت موافقت با سؤالی که این  
 سخن جواب است کوئیا که سائمی گفته است  
 احوال و قوة بغير الله و چنینند لا حول و لا قوة



۱۸۱ جواب او باشد پس از برای مطابقت میان سؤال و جواب  
 مابعد در اول مرفوع شد و در مثل لا رجل اگر چه تقدیر  
 سؤال توان کرد لیکن اینجا رعایت مطابقت مکرر کرده اند  
 زیرا که اتمام مطابقت میان سؤال و جوابی که در روی خود  
 و تکثیری باشد زیاده از اتمام است مطابقت میان  
 سؤال و جوابی که در روی تعدد تکثیری نباشد در وجه حکمت  
 که لای اول معنی لیس باشد و اسم مرفوع و متون  
 باشد و لای دوم از برای نفع جنس باشد  
 و اسمش مبنی بر فتح و این وجه ضعیف است  
 از جهت آنکه لام معنی لیس تا در الاستعمال  
 و حزن حول و قوت یک معنی است از جهت  
 الایاء الله که استثنای مغفرت است جز بر دو  
 و احتیاج نیست که از برای لا حول جزئی دیگر  
 تقدیر کنند و اذا دخلت الهمزة چون  
 همزه داخل شود بر لاء نافع جنس حال  
 اسم لا متغیر نشود بر اسطعمه اگر مبنی باشد  
 باقی ماند بر بناء خود و اگر موصوب باشد باقی ماند

بر احوال

۱۸۲ و بر احوال خود و بعضی تو قسم کرده اند که چون همزه در اول  
 در لای که اسم اول است از اسم امر که در آخر است بنا  
 با حروف و نصب چنانکه در علم که به الا و صاخر بناه غیر از  
 استثناء صحیح است زیرا که تقدیر کلام است که الا و نون  
 یا در جلاس این لانه تا نیمه حکم از آنکه جنس است  
 بلکه لای تفسیر که داخل است بر سر فعل و در جلاس قول  
 او فعل مفدر است و معنی عجزه که در جلاس شود در لای  
 جنس به استفهام است چون الا رجل فدا را بعضی است  
 چنانکه گویند لانه و لکن همتا با معنی است چنانکه الایاء  
 اثر بر و در موصوفه که قطع وجود است و تفسیر الایاء  
 صفت ای که معنی است بلا چون صفت اول باشد  
 نه ثانی و ثالث و موصوف اول مفرد باشد موصوف  
 و شبهه مضاف و متصل باشد با اسم مبنی یعنی در مثال آن  
 حاصل بنا شد از موصوف نه دوم چنانکه است یکی با فتح  
 چنانکه لا جلمه خلاف جهت است که این موصوف مبنی  
 از تهم موصوف است و بعضی بلا نافع برین مجموع است پس کوئی با  
 اخر اسم لا و موصوف است پس چنانچه اسم لام مبنی شود

بر فتح دوام ۱۶ اب برفع از جهت حمل بر حمل بعد سه ام ۱۲ اب  
 بر نصب از جهت حمل بر لفظ یا حمل بر فتح و الا فلا ۱۶ اب  
 یعنی هرگاه که کوفت میسر نیاید یا کوفت اول نیاید بلکه با  
 و ثبات باشد یا کوفت اول مغرور نیاید یا مقبل یا مبینی باشد  
 بلکه میان اینان فاصده باشد چنانکه در هر یکی این اشقام  
 اعراب ثابت باشد بر فتح و نصب و بیجا جازیه باشد چنانکه  
 کوبی لا اعلامه جعل طرف و طرف و لا جعل عاقل طرف  
 فطرف و لا جعل ذامال و ذو مال و لا جعل فیها طرف و طرف  
 و الحظف عنی الحظف و علی کل جازیه عطف بر اسم  
 لا و جینی بر دو وجه جازیه است یکی عطف بر لفظ یا حمل  
 فتح که حکم هر دو یک است که اولی است در صورت  
 دوام عطف بر حمل باشد که آن رفع است مثل قول  
 لا است و اینها مثل مروان و اینها اگر کوبی نول  
 است و اینها جازیه باشد و مثل لا ایا له اصل لا انا له  
 لا اب له است و این خود کوه است یعنی بر فتح و لا  
 و له ضروری است ای لا اب حاصل در یک بود آری  
 است یا مصاف در اصل معنی او است است است

صاحب

با صاحب ضمیر پس از این جهت الف زیاده بر آن کوپنا  
 که اب مصاف است و معنی آن است الف و فی ثابت  
 که لا ایا له مصاف باشد حقیقتا زیرا که دو دوام در لفظ  
 از انصاف است چنانکه مصاف است که اگر مصاف بودی ضمیر  
 موصوف بودی و رفع و مکرر بود و چه شدی و مجتبی است  
 حال در لا اعلامی در بعضی او نیز ثبات است در در مصاف  
 در اصل معنی که او نسبت غلامین است بر آن ضربی که بر او  
 لام است پس برین شباهت آن در اولی او حملند  
 نه از جهت آنکه مصاف است حقیقتا بلکه اصل ای لا اعلامی  
 و این جازیه که در ایا که گفته شده و این هم در این جا که  
 زیادتی الف در ایا که حذف آن در لا اعلامی در اول  
 است که این است یا مصاف در اصل معنی همانکه در  
 جازیه است که در ابیها الف زیاده کنند  
 و کوبی لا ایا فیها زیرا که انصاف است اب با معنی  
 فی ممکن نیست پس لا اب فیها را من است که مصاف  
 در اصل معنی نباشد پس الف زیاده بتواند که  
 علی التثنی به بالمصاف و همچنین در لا جزیین

صاحب



۱۸۵ علیها ای علی الدار او علی المرأة اولاً متوجه حذف  
نون جائز نباشد زیرا که اضافه است رقیبتین یعنی  
علی مقصور نیست پس او را مثل رکت در اصل معنی  
با مضاف نباشد پس حذف نون علی التثنیه  
با المضاف جائز نباشد چنانکه در لاغلامی را جائز  
بود ولیس مضاف مثل لا اباله ولا غلامی را  
از قبیل مضاف نیستند بسبب آنکه معنی فاعل  
شود زیرا که اگر مضاف بودی رفع و تکریر واجب  
شدی از جهت آنکه ابا معرف بودی و مقصود از لا  
ابال نفعی است منکر است یعنی جنس است زیرا که  
معنی اینست که هیچ اب نیست او را و همچنین  
است سخن در غلامی را که مقصود نفعی جنس غلامین  
است پس اگر مضاف بودی غلامین معرّفه شد  
در رفع و تکریر واجب بودی پس آنکه سبب بودی که  
کالین از قبیل مضاف است و اطهار لام از برای  
تاکید اضافه است صحیح نیست و قد حذف اسم  
لاگاه باشد که انداخته شود چنانکه در لا علیها ای  
لاباس

۱۸۶ لا باس علیک جنباً ما ولا المشتمتین بلیس  
از جمله منصوبات جز ما ولا المشتمتین است بلیس  
و مشا بهت با بلیس بیشتر است از مشا بهت  
لا زیرا که ما برای نفعی حالت است همچون لیس از این  
جهت است که عمل لا نادرات و اعمال و لا عمل  
لیس لغت اهل مجازات و قرآن باین وارد  
کقولہ تعالی ما هذا بشراً ما هُنَّ امهاتم و در لغت  
بنی تیمم لا و را عملی نیست زیرا که ایشان داخل شوی  
در اسما و افعال و در افعال عمل ندارند پس همچنین  
در اسما نیز عمل کنند فاذا ذیدت به که که زیاد  
کرده شود لفظ آن بعد از ما عملی باطل شود زیرا که  
او عاملیت ضعیف پس به که که فاعل شود چنان  
زمینان معمول عمل تواند کرد و همچنین به که که معنی نفعی  
منقص گردد با تا عمل وی باطل شود چنانکه در است  
در ما زید الا قائم و همچنین اگر خبر مقدم شود بر  
عمل باطل شود زیرا که عامل چون ضعیف است عمل تواند  
کرد وقتی که معمولین بر ترتیب باشد و هرگاه که

۱۸۷ در معمول این ترتیبی بود عامل از عمل فروماند چنانکه کوی  
ما قام زید واذا اعطف برگاه که عطف کرده شود  
بر جز با جوف عطفی موجب که دلالت کند بر ثبوت  
ما بعد خود در عطف رفع و جیب شود و اگر چه موقوف  
علیه مضمولست بنا بر آنکه معنی نفی بسبب آن حرف  
موجب باقی نماند پس عطف بر محل خبر باید کرد که آن  
رفع است بجز تیت مبتدا چنانکه کوی ما زید قائما  
بل قاعدا و بل قاعدا نشاید زیرا که معنی نفی که بسبب  
عمل ما است باقی نماند اما لیس زید قائما بل قاعدا  
بغیب جائز باشد زیرا که عمل لیس از جهت معنی نفی نیست  
بلکه از جهت فعلیت است چنانکه دانسته شد  
المجروح است مجزوات یا خبر است که مبتدا او محذوف  
است با مبتدائست که جزش محذوف است  
چنانکه گفته شد در مضموبات و علی التقدير برین  
راجع است با مجرور که در ضمن مجزوات مذکور است  
و احتمال دارد که مجزوات مبتدا باشد و هو مبتدا  
دوم و اما شتمل خبر مبتدا دوم و مبتداه دوم با خبر  
جزئی

۱۸۸ خبر مبتدا اول باشد و ضمیر هو که راجع است با مجرور  
مفرد مذکرات بنا بر آنکه ما شتمل بحسب لفظ مفرد  
مذکرات و اگر چه بحسب معنی جمع مؤنث است و هرگاه  
که ضمیر مستوسط شود میان مؤنث و مذکری که عبارت باشند  
از یک چیز آن ضمیر را مذکری و تانیث جائز باشد که شاک  
چنین گفته است که المجزوات هی است شتمل علی علم  
المضاف الیه و علم مضاف الیه جرات چنانکه در صدر  
کتاب معلوم شد و مراد از مضاف الیه درین مقام  
بر اسمیت که نسبت کرده شده باشد با و خبری بر  
حرف جزئی که موقوف باشد یا مقدر باشد و مراد باشد  
در عمل چنانکه صورت بزید مرور بر وسط حرف جزئی  
شد بزید پس زید منسوب الیه جزئی باشد بر وسط حرف  
جزئی موقوف و همچنانکه غلام زید غلام منسوب شده است  
بزید بر وسط حرف جزئی مقدر که آن لام است و درین  
مقام مراد است زیرا که انروی که جرات نسبت  
وقید مراد از اجزوات است از مفعول فیه و مفعول له  
که حرف جزایها مقدر است لیکن مراد نیست بنا بر آنکه



۱۸۹ اثر ادبائی نیست و استعمال لفظ مضاف و مضاف الیه  
 و اضافت در آن صورت بیشتر است که حرف جر  
 مقدر است و مراد است از آن صورت که حرف جر  
 ملحوظ است چون در است برید و اگر عند تحقیق  
 مضاف الیه است آن معنی گرفته شده فال تقدیر  
 چون دانسته شد که مطلق اضافت بر دو قسم است یکی  
 لفظ حرف جر و دیگری تقدیر حرف جر و در قسم اول  
 کجایی از جهت اضافت بر آن که حرف جر مابعد خود  
 مجرور کند چنانکه در مباحث حروف معلوم شود  
 جهت تخصیص که در قسم دوم را به که از برای بیان احکام  
 و اقسامی که متعلق است بوی و شرط اضافتی که تقدیر  
 حرف جر است آنست که مضاف اسمی باشد جر  
 کرده از متون و قایم مقام متون از بهر اضافت  
 و بی و این اضافت که تقدیر حرف جر است بر دو  
 است یکی معنوی و دیگری لفظی و اضافت معنوی  
 آنست که مضاف در وی اسمی باشد معنی صفتی  
 که مضاف با معمول خود باشد پس آنست که مضاف

در مجموع

۱۹۰ در معنوی اسمی باشد غیر صفت مطلقا چنانکه  
 در غلام زید و خاتم فخته و شاید که اسمی باشد که  
 آن اسم صفت باشد لیکن آن صفت مضاف معمول  
 خود نباشد چنانکه کوی مضارع مثنوی آن معنی  
 اللهم اضافت معنوی بر سه قسم است یکی معنی لام  
 و آن وقتی باشد که مضاف الیه جنس مضاف  
 باشد یعنی صادق بر مضاف نباشد و همچنین  
 الیه ظرف مضاف نیز نباشد چنانکه غلام زید  
 که زید جنس غلام است یعنی صادق بر مضاف  
 ظرف غلام است پس اضافت غلام زید  
 بقدر لام است ای غلام زید و دوم بمعنی  
 من و آن وقتی باشد که مضاف الیه از جنس مضاف  
 باشد یعنی صادق باشد بر مضاف و اصل وی باشد  
 چنانکه کوی خاتم حیدر بر خاتم صادق است  
 و اصل وی است و اضافت بمعنی من است  
 ای خاتم من حیدر معوم آنست که بمعنی باشد  
 و آن وقتیست که مضاف الیه ظرف مضاف

الیه باشد چنانکه کوی ضرب الیوم یوم طرف  
 ضربت و اضافت بمعنی فی است ای ضرب  
 فی الیوم و این قسم سوم از اضافت قلیل  
 است و بعضی از نحویان گفته اند که اضافت بمعنی  
 فی موجود نیست و مثل ضرب الیوم را تاویل کرده  
 اند بآنکه یوم را تشبیه کرده اند بمفروب از برای  
 بالغ پس یوم مفعول فی است مشبیه بمفعول  
 به و اضافت بمعنی لام است ای ضرب الیوم  
 کوی یا یوم مفروب شده است و نحویان خلاف  
 کرده است ند که مضاف الیه مجرد است بحرف  
 جر مقدر یا بمضاف جمهور بر آنند که عامل در مضاف  
 الیه مضاف است بنیابت حرف جر مقدر و  
 اضافت معنوی اگر با معرفت است غلام زید  
 و مراد اشارتت بغلام معین و اگر بآنکه است  
 افاده کند تخصیص مضاف را چنانکه کوی غلام  
 رجل اگر چه غلام در اینجا معین نیست بکن تخصیص  
 یافته است بآنکه غلام مره آه از وی بیرون رفته

الین

است و شرطها شرط اضافت معنوی است  
 که مضاف مجرد گردانیده شود از تعریف زیرا که  
 اگر در مضاف تعریفی باشد بلف لام باعلیت  
 اضافت وی مجوز جائز نباشد زیرا که این اضافت  
 مفید تعریف مضاف است و تقدیر آنست که مضاف  
 معرفت است بلف لام باعلیت مثلا پس اضافت  
 وی از برای تعریف لغو باشد زیرا که تعریف او حاصل  
 پس نشاید که گویند الغلام زید و نشاید که گویند زید  
 الا وقتی که لفظ زید علم متعدی باشد و لفظ زید  
 مستقی بزید گفته تا نکره شود و این اضافت را  
 مفید تعریف او کرده و بی این تقدیر و تنگی زید  
 جائز نباشد زیرا که تعریف او بعلت حاصل است  
 و همچنین اضافت معرفه بآنکه جائز نباشد زیرا که  
 بآنکه مفید تخصیص مضاف است و مضاف درین صورت  
 تعریف دارد که اقوی از تخصیص است پس این اضافت  
 بیکبارگی فایده باشد و جامع کنونیان در عدد وی  
 که مضاف باشد بمیز خود و آن میز معرفت ملام



۱۹۲ باشد جائز داشته اند تعریف آن اعداد بلام حین  
 الثلاثة الاثواب والاربعه الرجال ونظائر  
 ان واین خلاف قیاس است چنانکه در نشید  
 و مخالف استعمال فصیحت زیرا که استعمال ایشان  
 ثلاثة الاثواب است و اربعه الرجال فی الفلام  
 در مصافی که آن عدد است و الملقطیة اضافت  
 لفظی است که مصاف صفتی باشد یعنی اسم فاعل  
 با اسم مفعول با صفت مشبته و ان صفت مصاف  
 باشد بمفعول خود که آن مفعول است یا فاعل است  
 چنانکه کوسی ضارب زید حسن الوج و این  
 اضافت لفظیه فایده نمی دهد الا تخفیف را در لغت  
 تعریف در مصاف و اگر چه مصاف بمره باشد و در  
 جهت مثل حسن الوج مکره باشد و صفت مکره و بی  
 شود و نشید که صفت معرفت شود پس جائز باشد که  
 مررت بر جل حسن الوج و جائز باشد مررت زید  
 حسن الوج زیرا که مکره صفت نشود و جار الضارب زید  
 یعنی این ترکیب جائز است زیرا که تخفیف با صفت  
 لفظی

۱۹۴ لفظی حاصل است که آن حذف نون است از الضارب  
 و الضاربون و نون تشبیه و جمع در اسم فاعل و اسم مفعول  
 و صفت مشبته گاه باشد که عوض حرکتی و تنوینی بود  
 که در واحد بوده است چنانکه کوسی ضاربان و ضارب  
 ربون و گاه باشد که عوض حرکت باشد چنانکه الضاربان  
 و الضاربون که عوض تنوین بودی بالف لام جمع  
 نشدی و گاه باشد که اعتبار عوضیت می کنند  
 از تنوین چنانکه کوسی ضارب زید و ضارب زید و در مثل  
 الضارب زید چون اعتبار اجتماع نون کنند بالف لام  
 عوض حرکت باشد و چون اعتبار حذف نون  
 کنند باضافت عوض تنوین باشد و الضارب زید جائز  
 نیست زیرا که ازین اضافت لفظی هیچ تحقیق حاصل نشد  
 از جهت آنکه تنوین ضارب بواسطه الفلام افتاده است  
 و بواسطه اضافت و قرآن بخوبی گوید که الضارب زید  
 جائز است زیرا که اول ضارب را اضافت کردند  
 با زید و تنوین بسبب اضافت بیفاد و حکم شد  
 که ضارب زید و چون ضارب را خواستند که تعریف

۱۹۵ گفت الف لام در آوردند الفارب زید شد و قول  
 جمهور راجع است زیرا که الف لام در اول ضارب  
 است پس مقدم باشد اعتباری بر الفارب که در  
 آخر ظاهر شود و حیند اضافت را فایده تخفیف  
 نباشد و ضعف الواهب و قیاس آن بود  
 که مثل الواهب المائۃ الهی ن و عهدا جائز باشد  
 زیرا که عهدا عطف است بر مضارف الیه که آن المائۃ  
 است پس مضارف که الواهب است مقدر باشد  
 کوشاک همین گفته است و الواهب عهدا و این  
 مثل الضارب زید است در آنکه تخفیف درین  
 اضافت نیست لیکن چون ذکر مضارف در موقوف  
 مقدر است بطریق تبعیت زملفوظ در تابع  
 تحمل کرده میشود چیزی که در متبوع تحمل ازین  
 جهت عطف و عهدا بر معمول الواهب جائز است و  
 است اگر سالی گوید که الواهب الماء والضارب  
 الرجل نظیر اند مر الضارب زید را در آنکه اضافت  
 را در این ن فایده تخفیف نیست پس بایستی که جار مجرور

باز

۱۹۶ در جواب کوشم که حال برین وجه است که مذکور شد  
 لیکن در باب صفت مشبیه الحسن الوجه باضافت  
 از جمله وجه مخنراست و الضارب الرجل و الورد  
 المائۃ با وی مشابهت دارند در آنکه صفت معمول  
 وی بر دو معنیست بلام اند پس ازین جهت ایشا  
 حمل کردند بر الحسن الوجه بخلاف الضارب زید  
 والضاربک و شبهه در الضاربک و شبهه وی که  
 آن الضاربک والضاربک است و دیگر آمده  
 دو قول است یک قول آنست که این ضمائر مفعول اسم  
 فاعل اند یعنی الذي ضربک والتي ضربک و حیند  
 درین سه صیغه که مذکور شد هر یک مسج اشکالیست  
 زیرا که تنوین بالف لام افتاد و درینجا اضافتیست  
 تا تحقیق مطلوب باشد و در باقی امثله یعنی الضاربک  
 والضاربک والضاربک استنباطیست زیرا که  
 چون اضافت نیست نون از بهر چه افتاد و جواب  
 آنست که نون بمنزله تنوین است و مؤذن است  
 بانفصال ما بعد خود از ما قبل خود پس با ضمیر متصل جمع



۱۹۷  
 نتواند شد زیرا که میان اتصال و انفصال شفاهاة است  
 پس حذف وزن از جهت اتصال ضمیر است نه از  
 جهت اضافة و قوی دیگر است که این ضمائر  
 مجرور اند باضافت و حج حذف وزن ظاهر باشد  
 اما در الضار یکب و الضار تکب و الضار با تکب این  
 قول اشکالی باشد زیرا که این اضافة لفظی است  
 تحقیقی نیست و بعد از آنکه در مثل الضار یکب  
 بر تقدیر اضافة محمول است بر ضار یکب که با اتفاق  
 اضافة با ضمیر با تکب این اضافة را هیچ تحقیقی  
 نیست بلکه حذف تنوین و وزن در مثل ضار یکب  
 و ضار یکب از جهت اتصال ضمیر است و چون این  
 ضمیر متصل شد با اسم فاعل بر وجهی که مضاف الیه  
 او باشد تنوین و وزن محذوفند و بر سبب اتصال  
 ضمیر بنا بر آنچه گفته شد از منافیة میان اتصال و انفصال  
 پس تحقیق درین صورت مقارن اضافة  
 باشد نه از برای اضافة پس در اضافة با ضمیر  
 متصل تحقیق مطلوب نبوده باشد پس ازین  
 جهت

۱۹۸  
 جهت الضار یکب جاز باشد و اگر چه از برای اضافة  
 تحقیقی نباشد پس اضافة لفظی با ضمیر متصل  
 متنازات از سایر اضافة لفظی در آنکه تحقیق  
 در وی از جهت اضافة مطلوب نیست و لا  
 یضاف موصوف موصوف را با صفت اضافة  
 نتوان کرد زیرا که ذات موصوف و صفت هر دو  
 یکست پس اضافة اشش الی نفسه لازم آید  
 و اضافة صفت تابع موصوفست در اعراب  
 پس اگر مضاف الیه شود در آنجا مجرور باشد و اما  
 نسبت با موصوف در اعراب است متصور گردد  
 و صفت را نیز اضافة با موصوف نتوان  
 کرد بنا بر اتحاد ذات و اضافة صفت با موصوف  
 موصوف باشد در اعراب و موصوف باشد از جهت  
 پس آنکه مضاف شود با موصوف خود و اگر  
 مقدم باشد و تابعیت متصور گردد و در مثل مسجد  
 الجامع حد مثال در کلام عرب کجس ظاهر از  
 قبیل اضافة موصوفست با صفت و محتاج

۱۹۹ تاویل ازین جهت اشارت کرده بان و مسجد جامع  
 تاویل مسجد الوقت الجامع است زیرا که جامع  
 یعنی آنکه صفت مسجد میشود صفت وقت نیز میگوید  
 و درین ترکیب صفت وقت تا مسجد مضاعف  
 با وقت باشد و وقت مرصوف بجامع پس  
 از قبیل اضافت مرصوف بصفت خود بنا  
 و بر همین قیاس تقدیر جانب الغزالی است که  
 جانب المکان الغزالی و تقدیر بر صلوته لاولی است  
 و صلوته الساعة الاولی و تقدیر بقول المجمعاء است  
 که بقوله الحجة للحقا و همچنین در کلام عرب شمال  
 چندت که کجب ظاهر از قبیل اضافت صفت  
 با مرصوف چنانکه جزء قطیفة است ای قطیفة  
 جزء و اخلاق صفت ثياب است ای ثياب  
 اخلاق و تاویل آنست که جزء و اخلاق را استعمال  
 کردند معری از مرصوف چنانکه ابهام بمعنی ایشان  
 راه یافت و معنی جزء این شد که خود در شب  
 و معنی اخلاق این شد که کهنه و چون خواهند

باز

که این ابهام را از این جهت اضافت کرده هر یکی را  
 با آن چیزی که صلاحیت آن داشت که مرصوف شود  
 برایشان و اگر چه درین حال اضافت مقصد میگوید  
 او را از این پس ازین قبیل اضافت صفت با مرصوف  
 نباشد و الا بضاف در اسمی که مانند اسمی دیگر باشد  
 در عموم و خصوص است به اضافت کردن یکی از این  
 با دیگری چنانکه لیت و اسد در ایمان و حنیت و  
 حبس وضع در معانی و احداث زیرا که اینها  
 را همه فایده نیست و آن چیز که مقصود است از لفظ  
 مضاف مفهوم میشود با قطع نظر از اضافت پس این  
 اضافت لغوی باشد بخلاف اضافت عام با خاص  
 چنانکه در محل الدر اسم و عین الشی و نفس زبید  
 زیرا که بر این اضافت مضاف که عام بود مختص  
 میشود بمضاف این بر این اضافت را فایده باشد  
 و جائز بود و قولهم سعید کرز و در مثل سعید کرز  
 و زیاده بطة و عمر و قفة تو هم آن میشود که آن دو اسم  
 که ایشان در عموم و خصوص است و بی اندو علم میگردانند



۲۰۱  
 اضافه میان این ن جازات و جواب است  
 که این امضا متداول است باینکه مراد از لفظ اول  
 که مضاف است ذات مسماست مراد از لفظ ثانی  
 که مضاف الیه است نفس لفظ است پس معنی  
 گزاینست که ذاتی که از آن لفظ گزاست یعنی  
 مستی و طبع باوست و چون مراد از اول  
 معنی باشد و از ثانی لفظ پس این از قبیل افعال  
 مستی با مستی و اذا الضیف اسمی که افعال  
 کرده شود بیا و متکلم حرف آخری یا حرف  
 صحیح باشد یا محقق بصحیح که آن واو و باست  
 که ماقبل این ن ساکن باشد و بر هر دو تقدیر آخر  
 آن اسم مکتوم شود از هر مناسبت یا و چنین گوئی  
 غلامی و و عدلی و قولی و ظنبی و دگونی و یاء  
 متکلم درین دو صورت جازات که مفتوح باشد  
 چنانکه گوئی غلامی و جازات که ساکن باشد  
 چنانکه گوئی غلامی لیکن بعضی گفته اند که فتح ا  
 و سکون عارض قیاس بر ضمیر مخفی است در مثل غلام  
 و بعضی گفته اند که اصل سکون است زیرا که با حرف

فعل است

۲۰۲  
 فاعل است و فتح بر اسطر من نسبت است  
 با ضمیر مخفی طب و اگر آخر اسم حرف علت باشد و محقق  
 نباشد بحرف صحیح همچنانکه الف آن الف ثابت شود  
 خواه الف تثبیه باشد چنانکه در غلامی و مسلمانی خواه  
 الف غیر تثبیه چون عمالی و رجایی و یا ضمیر درین  
 حالت مفتوح باشد تا التماس ساکنین لایعنی شده  
 لازم نیاید و در وقف اسکان با جازات باشد و محقق  
 و او با که ماقبل این ن متحرک باشد یا باشد ادغام  
 کرده شود در یا ضمیر چون قاضی و مررت مسلمانی و یا ضمیر  
 مفتوح باشد یا بر آن گفته شد و اگر واو باشد آن واو  
 منقلب شود بیا چنانکه در جاهانی مسکون اضافه است  
 کنی و گوئی مسلمی و او را بیا یا باید کرد و باید با ادغام  
 باید کرد و حرکت ماقبل واو را با کسره و یا ضمیر راضی  
 باید داد و ضمیر بیا گفت که جاهانی مسلمی و اینست  
 که اعراب وی در حالت رضی تقدیر است و اما الا  
 سماء و السموات دانسته شد که اسما و سماء در حالتی که  
 مضاف اند بغیر یا متکلم اعراب این ن بحر نیست

چنانکه گذشت درگاه که اضافت کنی با یاد  
 متکلم در است و رخ کوی ابی و اخی زیرا که لام  
 فعل این هر دو افتاده است نسبتاً نسبتاً پس  
 این حرف صحیح باشد و از برای نسبت یا آن  
 حرف را کسور باید کرد و یا مفتوح باشد یا ساکن  
 چنانکه در غلامی معلوم شد و مجرد جاز داشته است  
 که لام فعل این هر دو را که در آورده است باز آید  
 و آن دو را با یکدیگر گویند و اجنبی و ابی و در هر دو  
 چون اضافت کنی با یاد متکلم بهم و فون را که آخر  
 این دو کلمه اند بعد از حذف لام فعل نسبتاً  
 مسکون گردانی و یا مفتوح باشد یا ساکن علی قیاس  
 ما سبق و در فوه چون اضافت کنند بیاض متکلم  
 این دو را که عین فعل است او غام کند و در یاد  
 متکلم فارما کسور کرده اند و گویند فی که اصلش قوی  
 بود و لام فعل درین کلمه بوده است بدلیل جمع  
 و بی برافواه لیکن آن لام فعل مخدوف شده است  
 نسبتاً نسبتاً و لغت اگر این است که گفته شد

در بعضی

و در بعضی لغات نمی گویند بنا بر آنکه چون قطع  
 اضافت میکنند و او را با هم باید کرد که نسبت  
 دارد با او در آنکه بر دو از مخارج ششده اند که اگر قلب  
 نکتند و اعراب بر او جاری گرداند منقلب شود پس  
 و تنوین بیفتد و کلمه معرب بر یک حرف ماند و این  
 جائز نیست و چون در حالت قطع اضافت نمی بینند  
 در حالت اضافت بیاض متکلم نمی باید گفت بر بنا  
 اعراب خود و چون این اسماء خمس را از اضافت قطع  
 کنند مطلق اعراب بحرکات برایشان جاری شود  
 و چنانکه کوی اخ و اب و رح و من و فم و فتح  
 فا اضمح است و در حم لغتی چند دیگر است یکی آنکه  
 همچون ید باشد در اعراب خوده مضاف بغیر یاء  
 متکلم چنانکه کوی حمل و حمل و خوله مضاف بیاض متکلم  
 و خوله مقطوع از اضافت چنانکه در لغت سابق معلوم  
 شد دوم آنکه هموزن الاخر باشد چون جئت و در اعراب  
 مثل او باشد پس کوی حمک و حمک و حمک و حمک  
 سوم آنکه آخوش و او باشد و ما قبلش ساکن چون

۲۰۴



۶۰۵ دوازدهم کوشی حَمُوك و حَمُوك و حَمُوك جوامع  
 و اولام فعل او متقلب شود با الف همچنانکه  
 پس در هر سه حال رفع و نصب و جر کوشی حَمُوك  
 همچنین عفاک و در حالت اضافة بیاض متکلم  
 و در حالت افراد از اضافة برقیاس عفاک باشد  
 و در این لغتی دیگر است غیر آنچه گذشت بآنکه  
 همچون پد باشد در همه حالات اضافة بغير  
 یا و متکلم و اضافة بیاض متکلم و قطع از اضا  
 چنانکه در هم نگویند و ذوالنیفاد و کلمه  
 ذوالاضافه کرده نشود بغير ز بغير متکلم و بغير  
 غیر متکلم و اگر در بعض لغات جمع اضافة  
 بغير کرده اند چنانکه ذووه و ذوید و مسجس کلمه  
 ذو را قطع از اضافة کنند و الله اعلم التوابع  
 توابع جمع تابع است که در اصطلاح نحوین  
 بمنزله اسم است و فاعل اسمی را جمع کنند بر فاعل  
 چنانکه کاهل و کواهل و توابع در اصطلاح نحوین  
 در ثانی است که با عراب سابق خود باشد جهت

۶۰۶ واحد ثانی لغت زیر که اول تابع باشد و با عراب  
 سابق کتبه تا در ثانی که با عراب سابق نباشد چون  
 جرکان و جرآن آن تابع باشد و جهت واحد  
 لغت تاخیر مبتدا و مفعول ثانی از باب علت خارج  
 شود زیرا که ایشان از توابع نیستند بنا بر آنکه عراب  
 ایشان از آن جهت نیست که عراب سابق مثلا  
 و زنت زید قاتما مضروب با که مفلون است  
 و زید مضروب از آن جهت که مفلون فیه است  
 و جر مبتدا مرفوع است از آن جهت که جر بر از  
 عوامل لفظی از برای اسناد مقصی مسند است  
 و مبتدا مرفوع است از آن جهت که آن اسناد  
 مقصی مسند الیه است و در مثل جادنی زید العالم  
 بر دو مرفوع اند از آن جهت که جاد مقصی فاعل  
 و چون عالم با زید متحد است کسوت او پوشیده  
 از آن جهت که او پوشیده است و برین قیاس است  
 حال سایر توابع النعت لغت تابعیت که  
 دلالت کند بر معنی در متبوع خود مطلقا یعنی جعل

۲۰۷ آن معنی در آن متبوع معتقد نیست بزمان محدود  
فعل از وی یا زمان وقوع فعل بروی چیزی که  
حال معتقد است بر آن وجه کرده اند نه پس قید  
اطلاق تبنیه است بر فرق میان لغت و حال  
در مثل جانی زید الراكب و جانی زید را کبابا  
چه لغت دلالت میکند بر حصول معنی رکوب در زید  
ولی قیید بر آنکه این رکوب در زمان محلی است  
و حال دلالت میکند بر حصول معنی رکوب در زید  
معتد بزمان محلی پس فرق میان حال و لغت ظاهر  
شد و اگر حال در تابع داخل نیست و فایده  
لغت در نکات تخصیص است چنانکه کوی جاس  
رجل عالم این لغت که عالم است رجل را تخصیص  
کردانید و از احتمال جاهل بیرون برد و فایده لغت  
در معارف توضیح است چنانکه کوی جانی  
زید التاجر در وقتی که زید نام دو کس باشد پس  
این لغت که تاجر است زید را از ابهام بیرون  
بود و روشن گردانید که مراد کدام است و گاه باشد

که لغت

۲۰۸ لغت از برای مجرد بنا باشد چنانکه در اسم الله  
الرحمن الرحیم و گاه باشد که از برای مجرد دم باشد  
چنانکه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم العینیت  
و گاه باشد که لغت از برای تاکید معنی باشد که از  
متبوع معلوم شده است چنانکه در نحو واحدة  
از لفظ نفع معنی و حذت ضمنا معلوم شد و فایده  
واحد تاکید آن معنی است و لا فضل لم یسبح  
فرقی نیست میان آنکه لغت مشتق باشد یا  
مشتق بلکه مداردی بر آنست که دلالت کند بر معنی  
در ذرات متبوع خواه مشتق باشد یا چون ضارب  
و مضروب و نظائر آن و این قسم در استعمال بسیار  
و از این جهت است که بعضی توهم کرده اند که هر کلمه  
لغت آنست که مشتق باشد چنانکه در حال توهم  
کرده اند و خود مشتق بنا شد و این توهم بر دو  
وجه است یکی آنکه موضوع باشد از برای دلالت بر معنی  
در ذاتی بطریق معلوم معنی در تم استعمال و یکی  
دلالت بر حصول معنی در ذاتی مستفاد کرده چنانکه



۲۰۹ تمیمی و ذوی مال چه تمیمی و اما دلالت میکند بر آنکه  
 نسبت بقیدیکه تمیم حاصل است ذاتی را و ذوی  
 مال دلالت میکند بر آنکه ذاتی صاحب مال است  
 دوم آنکه در بعضی مواضع دلالت کند بر حصول  
 معنی در ذاتی و چنانچه جائز باشد که لغت شود  
 و در بعضی مواضع دلالت نکند پس نشاید که  
 لغت باشد مثلاً ای رجل در مرتب بر رجل  
 ای رجل دلالت میکند بر معنی کمال رجولیت  
 پس لغت باشد و در مثل ای رجل عندک  
 دلالت نمیکند پس نشاید که لغت باشد و  
 همچنین است حال رجل در مثل جائز باشد  
 لرجل وجه در اینجا رجل بعد از هذا مذکور شد  
 و هذا دلالت میکند بر ذاتی مبهم و رجل بر ذوات  
 معین و خصوصیت ذات معین بمنزله معنی  
 است در ذات مبهم پس ازین جهت دل  
 صفت هذا باشد و بعضی گفته اند که بدل است  
 از لغت و در بعضی مواضع که دلالت برین معنی نمیکند  
 نشاید

۲۱۰ نشاید که صفت باشد و برین قیاس است مرتب  
 بزید هذا ای بزید المثل را پس هذا درین موضع  
 دلالت میکند بر معنی در ذات زید پس صفت و  
 باشد و در مواضع دیگر که دلالت نمیکند نشاید  
 که لغت باشد و توصیف الکنکرة اسم نکره  
 جائز است که موصوف شود بحد خبری زیرا که جمله  
 در حکم نکره است صفت نکره تواند بود و صفت  
 موصوف نمونان بود پس جائز است جاونی رجل ابوه  
 عالم و جائز نیست جاونی زید ابوه عالم و جمله را  
 قید کردیم بجزئیت زیرا که جمله انت به صفت واقع  
 نشود و الا بتاویل میسر چنانکه کوشی جاونی رجل  
 از جمله ای مقول است حقاً لضره یعنی مستحق آنست  
 که امر کنند بفریب او و ناچار است در جمله که  
 صفت واقع شود از ضمیری که راجع باشد به موصوف  
 تا ربط کند صفت را بموصوف و اگر ضمیر نباشد آنرا  
 جمله ایضی باشد از موصوف و صفت وی واقع  
 تواند شد چنانکه کوشی جاونی رجل زید عالم <sup>صفت</sup>

بجای الموصوف و وصف شئی بر دو قسم است  
 یکی آنست که او را وصف کنند بحال خود چنانکه  
 کوئی جائی زید العالم دو رجل عالم حکم که صفت  
 واقع شده است حالیت از احوال موصوف  
 و دیگری آنست که او را وصف کنند بحال متعلق  
 او چنانکه کوئی جائی زید العالم ابوه او جاه  
 رجل عالم ابوه علم درین دو صورت حال  
 موصوف نیست بلکه حال متعلق موصوف است  
 که آن ابوه است قسم اول از وصف تابع است  
 با موصوف در ده چیز معنی ناچار باشد او را  
 از موافقت با موصوف در چهار چیز از ده چیز  
 در یک اعراب از سه اعراب و در یکی از سه  
 حال افراد و تشبیه و جمع و در یکی از تذکیر و  
 تانیث و در یکی از تعریف و تشکیک و قسم  
 ثانی از وصف موافق باشد با موصوف در  
 پنج چیز اول بر آن وجه که مصنف ذکر کرده است  
 یعنی ناچار است که موافق باشد در دو چیز

ازین

از پنج چیز معنی در یکی از اعراب است تثنیه و در یکی  
 از تعریف و تشکیک و در خمره متاخره حکم آن  
 وصف حکم فعلی شد معنی همچنانکه فعل مفرده  
 میباید خواهه فاعلش مفرده باشد و خواهه تثنیه  
 و خواهه جمع این وصف نیز مفرده باشد خواهه  
 فاعلش مفرده باشد و خواهه تثنیه و خواهه جمع  
 و همچنانکه فعل را تذکیر و تانیث کنند بنظر فاعل  
 وی این وصف را نیز تذکیر و تانیث بنظر فاعل  
 وی باشد و نظر با موصوف پس کوئی جا و بی  
 رجل حسن غلامه و حسن غلامه و حسن علمایه  
 به افراد چنانکه در فعل و مسجین کوئی جا  
 رجل حسن غلامه و حسن جار تیه و جا تیه امره  
 حسن غلامها و حسن جار تیهها و تذکیر و تانیث  
 کنی به اعتبار فاعل نه به اعراب موصوف چون  
 ششم و ازینجا که وصف بحال متعلق تابع موصوف  
 است در پنج اول و در بقیه همچون فعل است  
 خوبست که کوئی قام رجل فاعله علمایه به افراد



۲۱۳ قاعده چنانکه در فعل کوی قام رجل قعد غلانه  
 اول قعد غلانه به افراد فعل و ضعیف است  
 آنکه کوی قام رجل قاعدون غلانه چنانکه ضعیف  
 است و قام رجل بقعدون غلانه زیرا که واو  
 در بقعدون فاعل است پس غلانه فاعل او  
 نباشد و احتیاج افتد تاویل بآنکه واو در بقعدون  
 علامت جمعیت فاعل است همچنانکه تا در خبرت  
 بنده علامت تانیث فاعل است و این خلا  
 ظاهر است زیرا که استعمال واو باین معنی  
 در فعل محقق نشده است یا بآنکه غلانه  
 بدل از واو است و این نیز خلاف ظاهر  
 است پس ازین جهت این ترکیب ضعیف  
 است و همچنین قاعدون غلانه ضعیف است  
 زیرا که شبیه است بقعدون غلانه و اگر چه واو  
 در قاعدون ضمیر نیست بلکه حرف اعراب است  
 و قام رجل قعود غلانه جائز است زیرا که قعود  
 جمع تکیه است و شبیه نیست بمثل بقعدون که

صغیر نیست

۲۱۴ ضعیف است پس جائز باشد از خوب باشد و نه  
 ضعیف و المضمیر مضمیر اعراف معارف بقول  
 اصح محتاج نیست ب توضیح کفایه و وصف است  
 پس ازین جهت مضمیر موصوف نباشد و لا یوصف  
 به همچنانکه مضمیر موصوف نباشد صفت نیز نباشد  
 زیرا که در مضمیر معنی و صفت نیست که آن  
 دلالت است بر قیام معنی بذاتی بلکه ضمیر دلالت  
 میکند بر نفس ذات زیرا معنی قیام بذات پس  
 ازین جهت بضمیر وصف نمانند خبری را و الله  
 اعلم و الموصوف موصوف میباشد که اعراف  
 باشد از صفت یا مساوی باشد با صفت  
 زیرا که صفت تابع موصوفت و از برای و  
 مطلوبت پس نشاید که از موصوف خود افز  
 طوا قوی باشد و دانسته شد که ضمیر موصوف  
 میشود و از صفت را و اعراف معارف است  
 بقول اکثر و بعد از مرتبه علم است و بعد از  
 علم اسم است و اصول است که در یک مرتبه

۲۱۵ اندیش جمعی و از قبیل مبهمات اند و بعد از آن  
 معروف بلام است و مضاف با هر معرف در مرتبه  
 آن معرف است پس مضاف با غیر در مرتبه غیر است  
 و مضاف با علم در مرتبه علم است و علی هذا القیاس  
 و حین علم را و وصف توان کرد بضاف الی العلم  
 چنانکه کوئی حررت بزید صاحب عمر و نه بفض  
 الی غیر پس شاید که کوئی حررت بزید صاحب  
 و همچنین علم شد که موصوف شود با اسم آن ره  
 نحو حررت بزید هذا ای المثار الیه و موصوف  
 شود بوصول نحو حررت بزید الذي یحفظ القوانین  
 و موصوف شود بمعرف بلام نحو حررت بزید  
 الابيض و برین قیاس ممکن و چون معرف بلام  
 نازل تر است از سایر معارف پس شاید که  
 او را و وصف کنند بهیچ معرف الا بئیل خود که  
 معرف بلام است نحو حررت لرجل الا فضل  
 و یا مضاف بئیل خود که آن نیز در مرتبه و کما  
 چنانکه کوئی حررت لرجل صاحب القوم و انما  
 التمر

التمر و صفات هاتج

۲۱۴ بل کوناس ملی میگوید که اسم اشاره اعراف است  
 از معرف بلام و اعراف است از مضاف بمعرف  
 بلام پس بایستی که وصف باب هذا برود جایز بود  
 لیکن وصف وی نیست الا معرف بلام چو آ  
 آنت که قیاس آن بود که گفتی لیکن در باب  
 هذا ابهامیت که حقیقت مثار الیه لفظ  
 معلوم نیست و بیان حقیقت و ازاله ابهام  
 امری مهم است پس باید که وصف وی لفظی  
 باشد که از اینجا حقیقت مثار الیه معلوم گردد و  
 دال بر حقایق اسماء اجناس اند و اصل در معرف  
 اسماء اجناس لام است پس ازین جهت لازم  
 شد که وصف باب هذا اسم جنسی باشد معرف  
 بلام دال بر حقیقت تا آنچه مقصود است حاصل  
 شود و از اینجا که مقصود از وصف باب هذا ازاله  
 ابهام و بیان حقیقت است ضعیف است  
 حررت بهذا الابيض زیرا که ابيض اگر چه معرف  
 بلام است دلالت بر حقیقت مثار الیه نمی کند



۲۱۷ و احتمال حقایق مختلفه دارد و خوست حررت  
 بیند العالم زیرا که از عالم معلوم میشود که ش بر الیه  
 الشانست العطف تابع عطف بحرف  
 تابعیت که مقصود است او نسبت با مقبوض  
 یعنی بر دو مقصود اند نسبت آن چیزی که مقبوض  
 شده است بمقبوضش تابع بم توابع را شامل  
 است و بمقصد و بالنسبه خارج شد لغت  
 و تاکید و عطف بیان که ایشان مقصود بالنسبه  
 نیستند بلکه مقصود نسبت بمقبوع الشانست  
 و بقید مع مقبوع خارج شد بدل که او مقصود  
 است بنسبت بدون مقبوع بلکه مقبوع  
 وی توسطه و مقدمه وی است چنانکه کوی  
 جامعنی زید اخوک و قید متوسط الی  
 بیان واقع است و حروف عشره بیاید در عبارت  
 هر دو مثل قام زید و عمر و عمر تابعیت که مقصود است  
 بنسبت قیام همچنانکه مقبوضش مقصود است  
 باین نسبت و متوسط است در میان الی  
 یکی از

۲۱۸ یکی از حروف عشره که آن و او است و اذا عطف  
 و هرگاه که عطف کرده شود چیزی بر ضمیر مرفوع متصل  
 باید که آن مرفوع متصل را تاکید کند بضمیر منفصل تا آن  
 متصل را توسط این منفصل نوع استقلالی شود  
 و جایز باشد که معطوف علیه کرده و اگر نه از برای  
 این تاکید باشد لازم آید که عطف کننده اسمی متصل  
 را بر نام مستقبلی که بمنزله جزء کلمه است و این جایز نیست  
 پس در مثل ضربت انا و زید زید معطوفست بر ان  
 ضم متصل که مستقوی شده است باین منفصل نه  
 معطوفست بر ضمیر منفصل و اگر نه لازم آید که زید  
 تاکید آن ضمیر مستقوی باشد و این طایفه البطلان است  
 و تاکید بمنفصل را نمیتوان کرد الا وقتی که  
 فاصله واقع شود میان ضمیر مرفوع متصل و میان  
 معطوف بر وی فحشند ترک تاکید بمنفصل جائز  
 باشد چنانکه کوی ضمیر نسبت الیوم و زید کوما که  
 بر کسر آن فاصله ضمیر متصل را نوع استقلالی  
 شد پس ترک تاکید توان کرد بر وسط طول کلام

۲۱۹ واذا عطف على الضم المحرور وبعده  
 عطف كونه ثوبه بر ضم محبور خاضع لضم جار  
 وبی را عاده باید کرد در عطف و بی عاده جار  
 نشاید عطف کردن مثلث است یا که کوئی مرت  
 یک وزید ما ارت بر وزید بلکه چنین باید گوید که  
 مرت یک وزید و بر وزید زیرا که ضمیر محبور مرت  
 جزء کما است پس اگر عاده جار نکند عطف مستقل  
 لازم آید بر جزء کلمه و این جائز نیست و محسوس است  
 حال وقتی که جار اسم مضاف باشد بضمیر پس چنین  
 کوئی جاوی غلامک و غلامم زید و نشاید که  
 کوئی جاوی غلامک وزید و المعطوف معطوف  
 در حکم معطوف علیه است در این معطوف علیه  
 واجب است یا ممتنع است نسبت با ما تقدم بهر که  
 جمله معطوف شود بر جمله دیگر که خبر مبتدا است و آنچه  
 شود در معطوف عاقلی که راجع شود با مبتدا همچنانکه  
 در معطوف علیه پس جائز باشد که کوئی زید تمام  
 اوجه و ذنب اخره و نشاید که کوئی زید تمام اوجه

دنبار

۲۲۰ و ذنب عمر و بر آن تقدیر که ذنب عمر و عطف باشد  
 بر تمام اوجه اما اگر عطف باشد بر مجموع زید تمام اوجه جائز  
 باشد و منضم و آنچه اینجا که معطوف در حکم معطوف  
 علیه است جائز نیست درین ترکیب مازید بقائم  
 اوقاما و لا ذنب عمر و الرفع ذنبت زیرا که اگر  
 محبور شود یا مضموب شود معطوف باشد بر خبر زید  
 و عمر و فاعل ذنبت باشد و چنین لازم آید که ذنبت  
 عمر و خبر شود از زید و تقدیر کلام این باشد که مازید  
 بذنب او ذنبها عمر و و شکست نیست که ذنب  
 عمر و را زید از قبایلی نیست تا صلاحیت آن باشد  
 که خبر شود از وی پس رفع ذنبت واجب است بر آنکه  
 عمر و مبتدا باشد و ذنبت خبر و این جمله معطوف  
 شود بر جمله مازید قاعدا و انما جان این ترکیب  
 جائز است با آنکه یغضب معطوف است بحسب  
 ظاهر بر صله موصول که آن یطراست و در صله و راجع  
 است ضمیری که راجع شود با موصول و یغضب  
 زید هیچ ضمیر نیست که راجع شود با الذی پس بایستی



که جائز بودی و سبب جواز وی آنست که فا  
 قاء سببت است زفا عطف پس از جهت  
 جائز باشد و بعضی گفته اند که فا سببت نیز فا  
 عطف است و تقدیر کلام درین ترکیب اینست  
 که غضب من طیران زید پس ضمیر در موقوف مقدر  
 باشد و اذا عطف چون عطف کرده شود  
 بیک حرف عطف بر دو ممول دو عامل مختلف  
 آن عطف جائز نباشد زیرا که حرف عطف تحت  
 آن ندر که قائم مقام دو عامل مختلف شود پس  
 نشاید که کوی آن زیدانی الذر و عمر الحجیره تا  
 عمر موقوف شود بر زید او حرف عطف قائم  
 مقام آن شود در عمل نصب الحجیره موقوف شود  
 بر دار و حرف عطف قائم مقام میشود در عمل  
 هر اما اگر یک حرف عطف دو چیز را عطف  
 کنند بر دو ممول یک عامل آن جائز باشد چنانکه  
 کوی کان زید یا قاع و عمر و قاع و ان زید  
 فیر و عمر عنی زیرا که یک حرف عطف قائم  
 مقام

مقام یک عامل شده باشد در دو عمل و درین  
 خلاف نیست و قرآن جائز داشته است که یک حرف  
 عطف قائم مقام دو عامل شود در عمل پس اینست و یک  
 عطف بر ممول عاملین مختلفین مطلقا جائز است  
 و پیش سید سید اصلا جائز نیست و بعضی از خوبان  
 چنین گفته اند که اگر زانک ممول یک عامل مجز باشد  
 و ممول عاملی دیگر منصوب یا مرفوع باشد و مجز  
 بر مرفوع یا منصوب مقدم باشد در موقوف نیز  
 همین معنی رعایت کرده شود آن عطف جائز بود  
 چنانکه کوی فی الدار زید و الحجیره عمر و او قائم مقام  
 حرف جر باشد در جر و قائم مقام ابتدا باشد در  
 و همچنین جائز بود اگر کوی ان فی الدار زید و الحجیره  
 عمر و او قائم مقام میشود در جر حجیره و قائم مقام  
 آن شود در نصب عمر و مستمک این طایفه است  
 که مثل این چنین ترکیب در کلام بسیار است پس  
 مناسب آن باشد که این صورت را که بسیار واقع  
 است جائز داریم و تاویل نکنیم و از آن قاعده که قبلا  
 اقتضا کرد که یک حرف عطف قائم مقام دو عامل

توانند شد این صورت را مستثنی سازیم پیش  
 مصنف نمی آید این تفصیل است و عامل را تخلفین  
 تقدیر کردیم تا مثل کان کان زید یا قاعا و عمر  
 و قاعدا بیرون رود زیرا که کان دوم موافق  
 کان اول است در عمل بلکه این دو عمل بحقیقت  
 از آن کان اول است و کان دوم تاکید است  
 و در عمل مدخل ندارد پس بحقیقت این راجع  
 شود با آنکه عطف بر ممول عامل واحد باشد  
 و اگر چه بحسب ظاهر عطف بر ممول عاملین متوقفین  
 است در عمل تاکید راجع تاکید تا بحقیقت که تکرار  
 کند یعنی ثابت و استوار گرداند امر متبوع خود  
 در نسبت یا در شمول مثلا در گاه که گفتی جاوئی  
 زید و نسبت کردی محیی را زید احتمال دارد که  
 جاوئی زید باشد بلکه بسرو یا غلام و یا باشد  
 و نسبت محیی بر زید بطریق سهویا سیان یا نحو  
 بوده باشد و هر گاه که گفتی جاوئی زید زید یعنی  
 مجاز معلوم شد بدگر زید ثانی که تاکید است که  
 نسبت محیی بر زید بطریق تحقیق بوده است نه

بطریق

بطریق سهویا سیان یا نحو زید پس زید ثانی که  
 تاکید است مقرر استوار گرداند محیی را با زید اول  
 که متبوع است و همچنین هر گاه که گفتی جاوئی زید  
 نفس او عینه معلوم گشت که نسبت محیی بر زید  
 نحو زید بوده است لیکن سهویا سیان یا زید  
 که نفس و عین است زایل نگردد و تقریر امر  
 متبوع در شمول آن جناس است که زید جاوئی القوم  
 او کلام جمیع لفظ القوم اگر چه علی است نه  
 ما احتمال دارد که مراد از آن قوم باشد و بلفظ کلام  
 او اجماع آن شمول مقرر شد و معلوم گشت که  
 مراد جمیع قوم اند چنانکه هیچ کسی خارج نیست تا  
 بر دو قسم است یکی تاکید لفظی و آن تکرار لفظ اول  
 است چنانکه در جاوئی زید زید و این تکرار در  
 الفناط جاوئی است در حرف چون آن آن  
 زید افام و در فصل چون ضرب ضرب زید و در  
 جمله چون ضرب زید ضرب زید در اسم چنانکه گفته  
 شد و مراد درین مقام از تاکید تاکید است که



۲۲۵ در قسم اسم باشد چون بحث از قسم اسم  
 و دوم تاکید معنویت و آن بلغی چند نفوس  
 است که یاد گرفته شود و برانجا قیاس نتوان  
 کرد الفاظ دیگر را و معنی نفس آن الفاظ  
 مخصوص است که می شود معنی لفظ نفس و عین تا آخر  
 و در اول که لفظ نفس و عین است عام  
 و شامل است بم اقسام رابعی منزه مذکر  
 و مؤنث و تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر  
 و مؤنث و این متداول ایشان با اختلاف  
 صیغ و ضمیر میباشد پس در مورد مذکر کوی  
 نفس و در مورد مؤنث نفسها و در تثنیه مذکر  
 و مؤنث کوی نفسها و قیاس آن بود که نفسها  
 گفته شود لیکن نه که معنی مضاف شود یا بین  
 و مضاف متصل باشد مضاف ایران لفظ  
 منتهی که مضافت بم بدل میشود و بصیغه جمع  
 در اکثر استحال پس نفسها و ظهرها در این  
 گفته نشود بلکه کوی نفسها و اظهرها و روسها  
 در این باب

۲۲۶ و از برای جمع مذکر کوی انفسهم و از برای جمع مؤنث  
 کوی انفسن پس اختلاف صیغه در لفظ  
 نفس است که گاه مفرد باشد و گاه جمع و اختلا  
 ضمرات که ضمیر وی گاه مفرد مذکر باشد و گاه مفرد  
 مؤنث و گاه تثنیه مذکر و مؤنث بر یک طریق  
 و گاه جمع مذکر و گاه جمع مؤنث و برین قیاس  
 حال لفظ عین و الثانی للمثنی قسم نایب  
 که کلا و کلتا است مخصوص است بمثنی زیرا که  
 معنی وی مثنی است پس در مفرد و جمع متصل  
 شود و از برای تاکید تثنیه مذکر کلاها باشد و از برای  
 تاکید تثنیه مؤنث کلتاها و باقی الفاظ مخصوص  
 اند بغير مثنی پس در لفظ کل بصیغه مختلف نشود  
 بلکه ضمیر مختلف شود پس کوی اشتریت العید  
 کله و الجاریه کلهما و العبیده کلهما و الجوارل کلهم  
 و در غیر کل ازین الفاظ اختلاف صیغه شده  
 پس کوی از برای مفرد مذکر اشتریت العید  
 و از برای مفرد مؤنث اشتریت الجاریه

۲۲۷ جمعا و از برای جمع مذکور مجموع و از برای جمع  
 مؤنث جمع و دیگر الفاظ برین قیاس است  
 و لا یونکد بکل تاکید کرده نشود بلفظ کل و نه  
 بلفظ اجمع و اینچنین مشتق است از و الا چیزی  
 که او را جزائی باشد که آن را جزا از یکدیگر جدا  
 توانند کرد و در صفت چنانکه است القوم کلام  
 یا از یکدیگر جدا توانند بود در حکم چنانکه است  
 العبد کل درین دو موضع تاکید را بکل و جمع  
 فایده ظاهر باشد و هر چیزی که او را جزائی باشد  
 برین وجه گرفته شد او را تاکید بلفظ کل و اجمع  
 نشاید زیرا که فی فایده باشد پس نشاید که کسی  
 جامعی را بر یکدیگر از او بریزد نسبت با حکم  
 بجز مفرق نتواند بود پس تاکید لغوی باشد و چون  
 ضمیر مرفوع متصل را خواهند که تاکید کنند بلفظ  
 نفس یا عین اول آنرا تاکید لفظی یا بکار کردن  
 بضمیر مرفوع منفصل تا نوع استقلالی او را  
 پیدا شود و بعد از آن تاکید وی بلفظ نفس و

عز

۲۲۸ عین جان باشد تا بر آن ضمیر مرفوع متصل نیز از جزء  
 کلام است و لفظ نفس و عین بواسطه قبول انواع  
 اعراب است استقلال تمام دارند و نشاید که این  
 ضمیر مستقیل نام را تابع نام مستقل سازند الا  
 وقتی که آن مستقل را نوعی از استقلال پیدا  
 و ضمیر مرفوع متصل گفته زیرا که ضمیر جوهر و منصوب  
 این حال نیست و متصل گفته زیرا که مرفوع منفصل  
 را این حکم نیست و این شرط در لفظ نفس و عین  
 است زیرا که در کل و احوال است وی زیرا که اینها  
 آن چنان استقلال نیست که لفظ نفس و عین  
 است تعطل کنع و در برابر ذری که اربع و صحیح  
 است چون با اجمع مذکور شود در عقب وی  
 باشد تا بر آنکه دلالت اجمع بر معنی تاکید وی  
 پس تقدیم وی اولی و اخری باشد و در این  
 الفاظ نشانه بی اجمع ضعیف است و ترتیب  
 میان این سه لفظ آنست که اول کنع مذکور شود  
 و بعد از آن اربع و بعد از آن الصع و در بعضی نسخ

نوعی است که اول اربع و بعد از آن الصع و در بعضی نسخ



۲۲۹ نحو لفظ ارضع بضم زاء و جزم مذکور است در الفاظ تائید  
 و بنا بر این الیه را خواست تملک باشد چنانکه  
 در بعضی نسخ کما فی است البدل تابع بدل تابع  
 که مقصود است نسبت آن چیزی که منسوب شده  
 است بمنسوخ و بی دان متبوع مقصود بان نسبت  
 نیست بلکه وی توطئه و مقدم تابع خود است چنانکه  
 کوی جانلی زید الفولک مقصود ازین طام نسبت  
 می است بلخ و ذکر زید توطئه و مقدم وی است  
 تابع نیز توطئه را است و بقید مقصود بانه  
 سه از توطئه بیرون رفت چنانکه دانسته شد و بقید  
 دونه عطف بجزف خارج و بدل بر چهارم  
 است بدل کل بدل بعض بدل اشتمال بدل غلط  
 بدل کل است که بدل ثانی عین بدل اول اول  
 باشد چنانکه در ان اشغال مذکور شد چو ذاتی  
 عین ذات زید است و بدل بعض است که ثانی  
 جزء اول باشد چنانکه کوی ضربت زید از است  
 و جانی القوم نلتهم و بدل اشتمال است که میان  
 ثانی و اول ملائمه باشد غیر از کلیت و جزیت

۲۳۰ خواه اولین مشتمل باشد بر ثانی چنانکه در اشک  
 عن النذر الحرام قال فیه و خواه ثانی مشتمل باشد  
 بر اول چنانکه سلب زید توطئه و خواه هر یک کدام  
 بر دیگری مشتمل نباشد چنانکه لعجنی زید علم و توطئه  
 می بدل اشتمال از جهت است که اول طام  
 دلالت میکند با جمال بر آخر طام پس کونا که اول  
 بمنزله مشتمل است بر ثانی چنانکه کلهی لعجنی  
 زید و معلوم است که ذات زید موجب نسبت بر کونا  
 گفته لعجنی شئی من زید و این معنی است مراتب اجزا  
 بر علم و غیر آن و این سبب تسمیه بر اقسام بدل است  
 را است مل است و بدل غلط آن بدلیت که تو قصد  
 آن کرده باشی و آورده بعد از آن که غلط کرده بذکر  
 غیروی چنانکه کوی جانی زید حمار میوه استی که کوی  
 جانی حمار و ناکاه زبان غلط کرد و زید مذکور شد  
 پس آن غلط را ناکاه کردی بذکر حمار و یکونان  
 معرفتین بدل و بدل نیز یا هر دو معرفت باشند  
 یا هر دو نکره باشند یا اول معرفت باشد و دوم نکره

یا برعکس این اقسام چهار باشد و بدل نیز  
 چهار قسم است و چهار در چهار است نژده باشد  
 مثال معروفین در اقسام چهارگان بدل جابجا  
 زید اخوک و ضربت زید راسه و ثلب زید  
 اثر و اربت زید الحار مثال کفرین ازین اقسام  
 جادنی شخص رجل صالح و ضربت رجلا راشا  
 او سلب رجل ثوب لروایت رجلا حائنا  
 و مثل مختلفین ازین امثال مذکورده ما خود کرد  
 بانکه بدل منه را از چهار مثال اول کبریا و بدل  
 را از چهار مثال دوم کبریا یا برعکس این امثال  
 مشا نژده کافر معلوم شود و هرگاه که نکره بدل شود  
 از معرفه و صفت کردن آن نکره و واجب است پیش  
 مصنف و پیش دیگران احسن را اولی است  
 زواجب و یکنوازی ظاهرین بدل و بدل  
 صفتی که هر دو طرفه باشند و مثالی که هر  
 مضر باشد و مثالی که مختلف باشند پس  
 این اقسام نیز چهار است با اقسام چهارگان  
 بدل

بدل نژده قسم شود بران قیاس که در نژده  
 مثال ظاهرین در بدل کل جادنی زید اخوک  
 و در بدل بعض جادنی القوم نلثم و در بدل اشمال  
 اعجنی زید عله و در بدل غلط جادنی زید حمار  
 و مثال مضرین در بدل کل ضربت ایه و در بدل بعض  
 راس زید ضربت ایه بران تقدیر که ضمیر ضربت زید  
 را باشد و ضمیر ایه راس را و در بدل اشمال علم زید  
 اعجنی بران تقدیر که فعل اعجنی را جمع باز باشد  
 و ضمیر راجع با علم او و در بدل غلط جادنی زید  
 مضمی که ذکر حمار و زید رفته باشد کوی را تیره  
 ایه و ضمیر قول زید را باشد و دوم حمار را و اول  
 مختلفین ما خود ذکر کرد ازین امثال نمانه مذکورده  
 بران قیاس که در نژده مخرج اسم ظاهر بدل  
 کل شود از ضمیر الا از ضمیر غایب زیرا که ضمیر متکلم  
 و مخاطب در هر دو اسم است از تقریب دو  
 ضمیمه بیرون است که اسم ظاهر که در هر دو طرفه است  
 و مقصود به النسبته است قایم مقام وی شود



۲۳۲  
 و اگر مقصود با النسبة در مرتبه فرود تر باشد از نقد  
 و توطئه خود و این حکم مخصوص است به بدل کل  
 مدلول ثانی عین مدلول اول است پس تنزل  
 ثانی از قول در مرتبه جاز نباشد اما در دیگر بدلها  
 جاز است که اسم ظاهر بدل از ضمیر متکلم و محقق  
 کرده زیرا که معنی مختلف است و تفاوت در مرتبه  
 نسبت باد و معنی جاز است لیکن وقتی که  
 معنی یکی باشد مثلاً بیشتر بیشتر بیشتر بیشتر  
 مرتبه باشد عطف البیان عطف بیان تمام  
 غیر صفت یعنی دلالت نمیکند بر معنی قائم بذات  
 متبوع چنانکه صفت دلالت میکند عطف  
 بیان موضع متبوع خود است و بیان قید خارج  
 شدن آن سه تابعی دیگر و حاصل آنست که عطف  
 بیان تابعیت که موضع متبوع خود است  
 نه بر آن وجه که صفت ایضا عطف متبوع خود  
 میکند زیرا که صفت دلالت میکند بر معنی  
 قائم بذات متبوع خود و آن ذات بیان  
 (مفعول)

معنی واضح میشود و ممتاز میگردد از غیر و عطف بیان  
 اسمیت که بان اسم متبوع او واضح میگردد و فرقی  
 میان عطف بیان و بدل کل بحسب معنی در تمام  
 دو شنی است زیرا که بدل کل مقصود با النسبه است  
 و عطف بیان مقصود با النسبه نیست و با فرقی  
 میان ایشان بحسب لفظ در مثل این قول است  
 انا ابن التارک البکری بسره که درین ترکیب  
 که بیشتر بدل باشد از بکری و اگر البکری در حکم مطلق  
 باشد و مال ترکیب این باشد که انا ابن التارک  
 بشره و این جاز نیست زیرا که از قبیل الفارسی  
 زید است پس متعین شود که عطف بیان باشد  
 و البکری در حکم مطلق باشد و ترکیب التارک  
 البکری از قبیل الفارسی الرجل باشد و ازین قبیل  
 است انا الفارسی الرجل زید که زید در اینجا بدل  
 نیست بلکه عطف بیان است و در بیشتر متبوع  
 عطف بیان و بدل کل در ترکیب جاز میشوند  
 هر یکی عوض آن دیگر مثلاً جادنی اخوک زید می باشد

که زید بدل باشد و میث به که عطف بیان باشد  
 و از جهت لفظ هیچ مانعی نیست پس اگر متکلم قصد  
 نسبت با زید کرده است و از خود را نیز طوطی  
 و مقدمه ساخت است زید بدل ظل باشد و اگر  
 قصد نسبت با رخ کرده است و مراد وی از ذکر زید  
 توضیح رخ است عطف بیان باشد و برین قیاس  
 است حال اقسام با الله ابو حفص عمر المبتنی چون  
 فارغ شد از بیان اسم معرب و از احوال وی بی غرض  
 کرد در بیان اسم مبنی و احکام وی و گوشت اسم  
 مبنی بر دو قسم است یکی الکره و الاضابست باشد  
 یا مبنی الاصل که آن حرف است و فعلی از تقاضا  
 و فعل امر حاضر معلوم بقول ارح و جمله نیز من جرت الیها  
 جمله مبنی الاصل است و استحقاق وی مرا عراب  
 محلی را بر اوسط و قبح است در مرقع مفرد و این  
 قسم از مبنی معزالتت و اخوات وی چنانکه  
 معلوم گردد و مناسبت اعم است از نسبت  
 زیرا که مناسبت است که یک چیز مشترک باشد  
 میان

میان اسم مبنی و مبنی الاصل همچنانکه احتیاج به  
 در تعیین معنی که مشترک است میان حرف و همزه  
 مثلا و مناسبت باشد که برین وجه باشد و مثلاً  
 که بر وجه دیگر چنانکه ظرف که مضاف کرد و جمله  
 اینجا مناسبت و تعلق هست و اگر چه مناسبت  
 نیست و چنانچه واجب بود بر مصنف که در تفسیر  
 ضرب لم نیاسب ذکر کند بجای لم نیسب دوم آنکه  
 آن اسمیت که در ترکیب واقع نباشد چون زید  
 و عمر و خالد و امثال اینها اگر چه این اسما  
 مناسبت یا مبنی الاصل ندارند لیکن چون  
 سبب استحقاق اعراب ترکیب است و ازین  
 اسما در صورت تقدیر منتفی است پس بنا بر  
 استحقاق اعراب نباشد پس مبنی باشد و سکون  
 ایشان سکون بنامی باشد اینست مذمب مصنف  
 و اگر چه مخالف قول اکثر نجاة است و حکم  
 مبنی است که مختلف نشود آخروی با خلاف  
 عوامل یعنی حکم وی مخالف حکم معرب است



والقاب حركات وسكون مبيات ضم است  
 وفتح است وکسر است ووقف واین القاب  
 حركات را در معربات نیز استعمال کنند  
 لیکن القاب حركات اعرابی را در مبیات  
 استعمال نکنند مثلا در جانی زید کونید که زید  
 مضموم است و در مند کونید که مبینی بر رفع است  
 و هی المضمرات اسماء مبتدئه این انواع معدودند  
 که مذکور شد و لغت کرد طرف را بعضی زیر کتب  
 ظروف از قبیل معربات اند المضمرات مضمرات  
 اسمیت موصوع شده از برای آنکسی که بوی  
 تلفظ کند چون انا و سخن یا موصوع باشد از برای  
 آنکسی که مخاطب شود بان لفظ چون انت انما  
 یا موصوع باشد از برای غایب یعنی آنکس که در کلام  
 و در مخاطب لیکن شرط وضع از برای غایب است  
 که متقدم شده باشد ذکر آن غایب لفظا چون  
 زید هو القائم یا معنی چون اعدو هو اقریب للتقوی  
 لفظ هو راجع است با عدلی که مذکور است معنی در

اعدلو

اعدلو یا حکما چنانکه در ضمیرت ن و در نغم رجلا  
 و در برت رجلا مذکور شد انش الله تعالی و ضمیر  
 بر دو قسم است متصل و منفصل منفصل آنست که  
 مستقل باشد و تلفظ چون انت و اماک یعنی  
 تلفظ با و توان کرد بر قانون لغت بی سبق لفظی  
 و یک بروی و متصل آنست که مستقل نباشد بلکه قاعده  
 لغت تلفظ بوی بتوان کرد بی سبق لفظی که ضمیر  
 ضربت و ضربت و هو هر فوج و ضمیر بر قسم  
 مرفوع و منصوب و مجرد معنی از برای هر حال از  
 رفع و نصب و جر صیغتی وضع کرده شده است  
 مثلا انت از برای مرفوع است و ایاک از برای  
 منصوب است و یاد در مثل غلامی ولی از برای مجرد  
 و چون صیغت ضمیر کجب اختلاف این حالات مختلف  
 میشود بعضی تو کم کرده اند که اعراب بر دو قسم است  
 صریح و غیر صریح صریح چنانکه در جانی زید و رایت  
 زید او مررت بزید هر صیغت زید بر حال خود و این  
 حركات مختلف میشود از برای ده لغت بر سعا

متصوره چنانکه مذکور شد و دیگری غیر صریح بود  
 در ضمیرات است که کیفیت مختلف میشود  
 بحسب اختلاف حالات رفی و نصی و غیره  
 و این سخن ظاهر است و حق آنست که ضمیر  
 از جمله مبینات و تحقیقی اندیشی یعنی که هر یک از  
 آنست و ایماک موضوع اند در مفردات لغت  
 و اگر چه اینجا معانی متصوره موجود نیست پس  
 این اختلاف از برای دلالت بر معانی تود  
 بنیاد و این اختلاف را اعراب گویند ملی  
 این اختلاف را مشابهت است با اختلاف  
 اعرابی و هر یک از این دو قسم اول یعنی رفیع  
 و منصوب قسم می شوند متصل و مفصل و قسم  
 سوم که مجرور است متصل باشد زیرا که مجرور  
 از جا و مفصل میشود خواه حرف جر باشد  
 و خواه مضاف پس اینجا احتیاج بر انفصال بنا  
 بخلاف رفیع و منصوب که هر یک از اینها  
 صیغه است که متصل شود بعاقل خود و مشابهت  
 که مفصل

که مفصل شود پس اقسام ضمیر پنج است اول  
 ضمیر رفیع متصل مثل ضربت و ضربت تا آخر  
 و این دوازده صیغه است از برای بجهده معنی  
 دوم ضمیر مرفوع مفصل مثل انانا آخر و این دوازده  
 صیغه است از برای همان بجهده معنی سوم ضمیر  
 منصوب متصل مثل ضربتی و انشی تا آخر و این  
 نیز دوازده صیغه است از برای همان بجهده  
 معنی چهارم ضمیر منصوب مفصل مثل ایای  
 تا ایام و این نیز دوازده صیغه است از برای  
 همان بجهده معنی پنجم ضمیر مجرور و آن جر متصل است  
 و صیغ او همچون صیغه منصوب متصل است مثلاً  
 کاف ضربت و کاف مرت یک یک صیغه  
 است مختلف بحسب نصب و جر که از حال عمل  
 معلوم شود فالمر فوج المتصل ضمیر مرفوع متصل  
 علی الخصوص مستتر و پوشیده میشود در فعل ضمیر  
 از برای واحد مذکر غایب و واحد مؤنث  
 غایب چنانکه کوئی زید ضرب و بند ضربت در



ضرب مستتر است راجع بازید در ضربت می مستتر است  
 راجع باشد لیکن در ضرب زید و ضربت هند سیخ  
 ضمیر نیت بلکه فاعل این دو فعل ظاهر است و ضمیر  
 مستتر میباشد در فعل مضارع از برای واحد  
 غایب مذکر و واحد غایب مؤنث چون زید  
 یضرب و هند تقریب بر آن قیاس که در ضرب و  
 ضربت دانسته شد و همچنین مستتر میشود در مضارع  
 از برای واحد مخاطب مذکر چون تقریب و دانما  
 فاعل این فعل ضمیر مستتر است تا اگر کوی تقریب  
 است این است تا کید آن مستتر باشد نه فاعل  
 این فعل و همچنین مستتر میشود در باب در فعل مضارع  
 از برای متکلم مطلقا خواه واحد و خواه متعدد  
 چون اضرِب و تقرِب که فاعل این نیز دانما  
 مستتر است و همچنین مستتر میشود در وصف خواه  
 اسم فاعل و خواه اسم مفعول و خواه صفت مستتر  
 مطلقا خواه واحد و خواه تنه و خواه جمع خواه  
 مذکر و خواه مؤنث چنانکه کوی زید ضارب در ضارب

همو مستتر است که فاعل او مست و در الزیدان ضاربا  
 هما مستتر است که فاعل او مست و در ازیدون  
 ضاربون هم مستتر است که فاعل او مست و از الف  
 و واو حرف اعراب اندر ضمیر فاعل و برین قیاس  
 است حال ضاربه و ضاربتان و ضاربات و کلا  
 کیصیح ضمیر مرفوع کفتم زیرا که ضمیر مفعول و مجرور  
 مستتر نشود و مرفوع متصل کفتم زیرا که مرفوع متصل  
 مستقل استاروی مقصور نباشد لیکن ضمیر مرفوع  
 متصل که بمنزله جزوه کلام است جائز است در  
 استار که غایتش اتصال است و لا سیوغ و جا  
 نیست آوردن ضمیر متصل الا اجا که متصل مستعد  
 باشد بنا بر آنکه متصل حذف است و ما دام که مقصود  
 بر حذف حاصل شود مناسب نیست عدول ثقیل  
 و این تقدیر متصل یا بتقدیم ضمیر باشد بر عامل خود  
 چنانکه کوی ایاک ضربت اگر این ضمیر مؤخر بودی  
 ضربتک باریستی کفتم ضربت ایاک و یا بفصل  
 ضمیر و عامل وی چنانکه کوی ما ضرب الانا و الای

۲۴۳  
 او الا چون کلمه الا متصل از میان ضمیر و عامل وی  
 انفصال ممکن نبود پس ازین جهت منفصل باشد  
 فاعل از فعل و این فصل بکلمه الا برای فایده  
 حصر است و همچنین کلمه انا در مثل انا ضرب  
 انا و انت او بسبب فصل ضمیر میشود زیرا که در  
 قوت ما و الا است ای ما ضرب الا انا و الا فصل  
 واقع شود میان ضمیر و عامل چیزی که در فصل یا و  
 عرضی نباشد جائز نبود پس نشاید که کوی ضرب  
 فی الدار انا و انت او بود بلکه باید گفتن ضربت  
 فی الدار و یا چیزی که کوی ایاک و انشر  
 که اصلش انفک بود بدل کردند با لوق تفک  
 تا دو ضمیر متصل که یکی فاعل باشد و یکی مفعول  
 دهد و راجع بایک شیئی جمع شوند و چون لوق  
 انداخته شد ضمیر خود کرد و چون عامل محذوف بود  
 منفصل شد زیرا که انفصال ضمیر با عامل وی باشد  
 و یا تقدیر بسبب آن باشد که عامل ضمیر معنوی باشد  
 چنانکه ضمیر مبتدا واقع شود یا خبر چون انا زید و زید  
 انا زیرا که انفصال محفوظ با مر معنوی معقول است  
 و بسبب

۲۴۴  
 و یا بسبب آنکه عامل در ضمیر حرف باشد و ضمیر  
 مرفوع باشد چنانکه کوی ما انت قائما در اینجا  
 ضمیر واجب است که اگر متصل شود لازم آید که در بعضی  
 مواضع مستتر گردد چنانکه در ضمیر مرفوع متصل معلوم  
 شد و حرف اصلاحیت آن نیست که ضمیر در مستتر  
 گردد اما اگر ضمیر منصوب یا مجرور باشد حرف متصل  
 تواند بود همچون انا و بر زیرا که آن محذوف لازم نمی  
 و یا بسبب آن باشد که ضمیر مستتر است بری صفتی  
 که آن صفت جاریست بر غیر آن کسی که این صفت از آن  
 اوست خواه در محل اشتباه باشد چنانکه کوی  
 زید عمر و فادیم او که این ضمیر هو که فاعل ضارب است  
 منفصل نشود معلوم کرد که زید ضارب عمر و انت  
 یا عمر و ضارب زید است یکی چون منفصل شد معلوم  
 است که زید ضارب عمر و انت و ضارب صفت او  
 و جاری گشته و خبر شده است از عمر و اگر چنین گوی  
 که زید بر عمر و عمر و ضارب بر بی انفصال ضمیر معلوم شود  
 که عمر ضارب زید است و این صفت جاری بر ضارب

انفصال



خود است و خواه اشتبا باشد چنانکه کوی مندا  
 زید ضاربتهی در نجابی انفصال ضمیر التباس  
 نیست زیرا که از تانیث ضاربته و تکرار ضمیری  
 که بعد از دست معلوم شود که بند زید را زده است  
 و اگر مقصود آن باشد که زید بند را زده است عبا  
 چنین باید گفت مندا یا ضاربها و انفصال ازین  
 محل از برای طرد اللباست و اذا اجتمع  
 ضمیر این چون دو ضمیر با یکدیگر جمع شوند و اولی متصل  
 باشد بعامل اگر یکی از ایشان مرفوع است ناجا  
 مقدم باشد و ضمیر ثانی متصل باید بود البته بنا بر آنکه ضمیر  
 مرفوع راست است انفصال است بعامل پس کوی  
 پنج فاصله نیست میان عامل و ضمیر ثانی پس انفصال  
 ثانی واجب بود خواه آن ضمیر مرفوع اعرف شیخ از ان  
 ضمیر دیگر چنانکه کوی ضربتک و خواه اعرف نباشد  
 چنانکه کوی زید ضربتک و تکرار کوی ضربت  
 ایاک و زید ضربت ایاک و اگر بچکدام ازین دو  
 ضمیر مرفوع نباشد پس حال خالی نیست از آنکه یکی

این

ازین دو ضمیر اعرف است از ان دیگر با اعرف  
 نیست اگر اعرف باشد و آن اعرف را مقدم درشته  
 تو در ضمیر ثانی مخیر باشی اگر خواهی متصل آوری چنانکه  
 در اعطیتک کاف که ضمیر مخاطب است اعرف است  
 از ضمیر غایب و او را مقدم درشته و اگر خواهی مفصل  
 آوری چنانکه در اعطیتک آیه بنا بر آنکه پنج مقدم  
 است اعرف است پس کوی او فصل میکند میان عامل  
 و ضمیر ثانی و از ان جهت که ضمیر اول مرفوع نیست و  
 انفصال چنانکه در مرفوع است ندارد پس کوی با فصل کرده  
 است میان عامل و ضمیر ثانی پس ضمیر ثانی مفصل  
 باید بود و همچنین است حال در ضربتک زیرا که  
 ضمیر مجرور متکلم که مقدم است اعرف است از  
 ضمیر مخاطب پس جائز است که ضمیر مخاطب متصل  
 باشد چنانکه کوی العجیبی ضربتک و جابز است  
 که مفصل باشد چنانکه کوی ضربتک ایاک بنا بر آن  
 دو جهت که گفته شد در اعطیتک و اعطیتک آیه  
 و اگر بچکدام از ضمیرین اعرف نباشد فصل ثانی و

بود چنانکه در اعطیة ایاه یا اعرف باشد و ان اعرف  
 مقدم نباشد ضمیر ثانی منفصل باید بود چنانکه در  
 اعطیة آیاک بنا بر آنکه چون دو ضمیر متساوی اند  
 ضمیر اول فصل میکند میان عامل و ضمیر ثانی و همچنین  
 وقتی که اعرف مقدم نباشد غیر اعرف حاصل باشد  
 بطریق اولی پس فصل ضمیر ثانی واجب است و لکن  
 فی خبر صکان مختار در جرکان و اخوات و بی است  
 که ضمیر منفصل چه چنانکه کوئی کان زین قائل است  
 آیه زبر که جرکان در اصل خبر مبتداست و ضمیر  
 ضمیر منفصل باید بود زبر که عامل وی معنویت و انضال  
 نیز جائز است چنانکه کوئی دکنه بنا بر آنکه جرکان مبتدا  
 مفعول و ضمیر مفعول در مثل ضربت و جرکان اتصال  
 است پس باید که در شبیه مفعول اگر اتصال واجب  
 نباشد الاقل جائز باشد لیکن رعایت اصل و  
 که خبر مبتداست مختار و اولی باشد از رعایت مضاف  
 رو با مفعول و اگر در استعمال است که بعد از لولا  
 ضمیر منفصل مرفوع باشد چنانکه کوئی لولا انت لکن

کذا

که از برای آن ضمیر مبتداست که خبر او در جمل خبر است  
 چنانکه دانسته شد در بعضی لغات لولا که کان است  
 آمده است اخفش کو بی که کاف بعد از لولا ضمیر خبر  
 که بجای ضمیر مرفوع واقع شده است و همچنان مبتداست  
 که ضمیر مرفوع بود بنا بر آنکه بعضی از ضمایر بجای بعضی واقع  
 و چنانکه کوئی ما انا کانت انت درین مقام ضمیر است  
 مرفوع واقع بجای خبر و پس جائز باشد که کاف در  
 لولا که ضمیری باشد مجرور واقع بجای مرفوع  
 و سیبویه کو بی که لولا درین مقام حرف جر است و کاف  
 ضمیر مجرور است واقع در موقع خود پس اخفش تعریف  
 کرده است در ما بعد لولا و سیبویه تعریف کرده است  
 در نفس لولا و همچنین اگر در استعمال است که متصل  
 بعضی و اخوات وی ضمیر مرفوع باشد و ضمیر گفته  
 شود که عینت عیثما تا آخر زیرا که این ضمیر فاعل است  
 و متصل شده است بفعیل که عامل است در وی و بعضی  
 لغات عساک عساکا تا آخر آمده است اخفش  
 گوید که این کاف ضمیر منصوب است واقع در موقع



۲۴۹ مرفوع و سببیه که به که عسی انجی مجهول است بر فعل  
 در فعل بواسطه تقارب ایشان در معنی پس در اینجا  
 نیز اخفش تصرف در ضمیر کرده است و سببیه در  
 فعل که عامل آن ضمیر است و نون الوقایه  
 هر گاه که یا که ضمیر متکلم است متصل شود بفعیل  
 ماضی نون وقایه واجب باشد در همه صیغها و اما  
 می کسره در فعل در نیاید و ازین جهت این را نون  
 وقایه خوانده اند پس ضربی باید گفت نه ضربی  
 درین قیاس است ضربانی و ضربونی تا آخر و  
 همچنین واجب است معنی وقایه بیا در فعل مضارع  
 وقتی که عاری باشد از انواع اعراب چنانکه گوئی  
 ضربی و تقریبی و یضربنی و تقریبی و اکرون  
 اعراب باشد یا فعل مضارع تو میخیز باشی  
 در آوردن نون وقایه و ترک آن پس جایز باشد  
 که گوئی یضربانی و یضربانی و یضربانی و تقریبی  
 و یضربونی و یضربونی و تقریبی و تقریبی  
 و تقریبی و تقریبی و اکرون آوردن قیاس  
 با

۲۵۰ بر اخراتی که عاری اند از نون اعراب و اگر ترکیبی  
 بنا بر آن باشد که نون اعراب خارج است از فعل  
 پس احتیاج نباشد که نون را از کسره نگاه داری  
 نمی بینی که این نون بعد از الف تشبیه می شود  
 و همچنین در مخیرتی در لذن اگر خود می که سکون آخر  
 او را باقی داری نون آوردی و نون لذن را در رو  
 ادغام کنی و گوئی لذنی و اگر خواهی نون وقایه را ترک  
 کنی و نون لذن را که هم است در فعل سورا کردی  
 و گوئی لذنی و همچنین مخیرتی در آوردن نون در لذن  
 و اخوات وی که این است و کان و لکن اگر نون  
 آوردی بنا بر شایسته این حرف باشد با فعل و اگر ترک  
 کنی بنا بر کراهیت اجتماع زنات باشد و در لیت  
 نون آوردن مختار و اولی است زیرا که شایسته است  
 است و اجتماع زنات نیست و همچنین مخیرتی  
 در سن و عن و قد و قط آوردن نون است تا این  
 حروف و اسماء افعال با قلب حروف این  
 کلمات باقی مانند سکون خود پس معنی و معنی و قد

۲۵۱ و حلقی اولی است از منی تا آخر و کلمه فعل عکس  
 لیت و اخوات اوست یعنی مختار و در وی ترک  
 نون است پس لعلی اولی است از لعلی ثانی که  
 حروف این کلمه بسیار است و غیر بالام قرصی است  
 پس ترک مری درینجی بهتر باشد با وجودت است  
 او با فعل و تین وسط در میان مبتدا و خبر مبتدا  
 و خبر متوسط میشود و صیغه ضمیر مرفوع مفضل و مفعول  
 مبتلا در افزاد و تین و جمع و ترک و تانین است مفضل  
 کند میان آنکه ما بعد وی صفت ماقبل وی است  
 یا خبر است از وی یعنی دلالت کند بر آنکه ما بعد وی  
 نه خبر است از صفت و این توسط فعل از دخول حمل  
 مبتدا و خبر میباشد چنانکه کوی زیر هو العالم اگر  
 کلمه هو بودی احتمال بودی که العالم خبر باشد  
 از زید و احتمال بودی که صفت وی باشد و خبر مبتدا  
 مذکور شود و بواسطه طم هو معین شد که العالم خبر است  
 نه صفت و بعد از دخول عوامل میباید چنانکه  
 کان زید هو القام و این صیغه ضمیر مرفوع مفضل  
 رافضی

۲۵۲ رافضی میخوانند پیش بصریان از جهت آنکه او جدا  
 میکند خبر را از احتمال صفت و عماد میخوانند پیش  
 کوفیان بنا بر آنکه احتمال بر اوست و جدا کردن خبر از  
 صفت و شرطه و شرطه توسط این صفت است که  
 خبر معروف باشد تا در احتمال و صیغه مبتدا معروف  
 باشد و احتیاج افتد بحد اگر در خبر از صفت با فعل  
 تقصیل شد مستعمل بین زیرا که این فعل تقصیل مشتق  
 دارد با معروف در آنکه مفضل علیه معلوم است چنانکه در  
 افضل تقصیل مرفوع بلام مفضل علیه معلوم و معلوم  
 در مثل زید هو الافضل پس بواسطه این مشتق است از فعل  
 من که در حکم معروف دادند و آن صیغه را آورده و اگر  
 چو این خبر که فعل من که است احتمال و صیغه مبتدا  
 معروف ندارد چنانکه کوی کان زید هو افضل منک و ترک  
 تحلیل این صیغه حرف است زید و ازین جهت  
 است که او را هیچ محلی از اعراب نیست و در لغت  
 بعضی از عرب این صیغه را ضمیری دارند و ما بعد  
 او را جز او میگویند و ایند چنانکه در قرآه است آمده



۲۵۳ است و ما ظلمنا هم و لكن كانوا هم الظالمون پس  
هم با ما بعد خود جمله باشد اسمی در محل نصب بر آنکه  
جزرگان است و تقدیر پیش از جمله یا معنی  
مفرد غایب متقدم میشود و آن ضمیر را ضمیرشان  
و قصه خوانند زیرا که اگر مفرد مذکر است یعنی امر  
شان است چنانکه گوید هم زید قائم و قل هو الله  
احد ای لام و الشان زید قائم و الله احد و اگر مفرد  
مؤنث است یعنی قصه است چنانکه گوئی می  
بند علیّه و آن ضمیر غایب معترض شود بان جمله  
بعد از دست و آن ضمیرش بد که منفصل باشد چنانکه  
گفته شد و شایه که متصل با زید باشد چنانکه گوئی  
ان زید قائم و فانها لانفعی الالبصار و شایه که متصل  
مستتر باشد چنانکه گوئی کان زید قائم در کان ضمیر  
شان است که اسم اوست و این جمله جزرگان و غیر  
آن ضمیر است و این انفصال بر روز و استناب  
عوامل است معنی که عامل اقتضای انفصال کند چنانکه  
عامل در آن ضمیر است با باشد آن ضمیر منفصل بود و اگر

ان

۲۵۴ ان و خوات وی باشد آن ضمیر متصل با زید باشد  
و اگر عامل کان و خوات وی باشد آن ضمیر مستتر  
رود و حذف ضمیرشان در حالتی که منصوب باشد  
صغیر است الا با این محقق از مثله که اینجا تقدیر ضمیر  
شان کردن لازم است بنا بر آنکه ثابت آن عامل  
پیش از نشا ثابت آن است و آن محقق در بعضی  
مواضع عمل کرده است و عمل آن چه جا طایفه است بر  
ازین جهت گفته اند که اسم آن محقق در یا ضمیرشان  
مخوف است و لازم نیاید که اقوی عمل نکند و صغیر  
عمل کند و بدان که این ضمیر در استعمال وقتی مؤنث است  
که در آن جمله که بعد از اوست مؤنثی باشد عمده چون  
می بند علیّه و فانها لانفعی الالبصار و دیگر که در آن  
جمله مؤنث نباشد یا مؤنثی باشد که عمده نباشد در کلام  
بلکه فسله باشد آن ضمیر در استعمال مؤنث نبوده است  
و اگر چه قیاس جواز تا نیست پس مثل ہی زید قائم  
و هی ضربت بند در کلام عرب یا فقه اند اسما و الان  
اسماء و ان رت در اصلاح نحو بیان اسم چند آنکه در توضیح

۱

۲۵۵ شده اند از برای آن چیزی که بوی اشارت کرده شود  
و آن اسمی است که در قیاس آن بود که شش بودندی  
سه از برای مذکر و احد تنبیه جمع و سه از برای مؤنث  
برین قیاس لیکن در جمع میان مذکر و مؤنث  
فرق نکرده اند و اگر چه در تنبیه فرق کرده اند بر عکس  
حال ضمائر یکی از آن اسماء است از برای مفرد مذکر  
از جنسی که باشد و دوم از برای تنبیه مذکر ذان  
در حالت رفعی و درین در حالت نفعی و جبری  
سوم از برای واحد مؤنث که آن تا است و مراد  
فات و بی چهارم از برای تنبیه مؤنث و آن همان  
است در حالت رفعی و تین است در حالت نفعی  
و جبری پنجم از برای جمع خواه مذکر و خواه مؤنث و آن  
اول است محدود و مقصور و یلیحقها و لا یحق  
بر اول اسماء اشارت نماید تنبیه تا مخاطب غافل  
نمونه از آن است که با اسم اشاره مقارن است  
و بواسطه آن اشارت متذکر را بر متعین میگردود  
تمصل میشود با حرف اسماء آن است حرف خطاب  
و آن

۲۵۶ و آن پنج صیفت است بر طبق ضمائر متصله مخاطب که  
در میان تنبیه مؤنث و مذکر فرقی نیست و چون پنج  
اسم اشاره ضرب کنند درین حروف خطاب پنج  
کار یعنی هر یکی از اسماء اشاره یا حروف خطاب  
پنج کارند معتبرند کرده اند مجموع بیست و پنج شود  
مثلا در ذاکوسی ذاک ذاک ذاک ذاک ذاک ذاک  
این پنج است و برین قیاس است حال دیگر اسماء  
اشاره چنانکه کوسی ذاک ذاک ذاک ذاک ذاک  
ذاکن و با الحمد در اسم اشاره ملاحظه حال اشاره  
باید کرد در افراد و تنبیه و جمع و تذکر و تانیث و در حرف  
خطاب ملاحظه حال مخاطب باید کرد درین حالت  
که گفته شد و يقال در میان نحو بان گفته میشود که  
اسم اشاره چون معری باشد از کاف خطاب و از  
لام و پنج قائم مقام لام است آن اشاره تعریب  
باشد چنانکه ذاک و اگر با کاف خطاب باشد بی لام  
و بی قائم مقام لام آن اشاره بمنوسط باشد میان  
بعید و قریب چون ذاک و اگر باللام باشد آن اشیا



۲۵۷  
 بیعید باشد چنانکه ذاک و ذلکا و تلک و کلکا  
 و اولالک و همچنین اگر باشد باید باشد و قائم تمام  
 لام است اشاره بیعید باشد چنانکه کوی ذانک  
 و تانک و کلک شتم و آنچه مذکور است بعد از او از برای  
 اشاره اند میکان خاصه بخلاف اسماء اشاره  
 سابقه که ایشان عام اند در همه اشیا مثل رانیهما  
 اسماء اشاره در تعیین مراد محتاج اند بقر که آن اشیا  
 است مشابه شدید با حروف در احتیاج بقر پس  
 مبنی گشتند و نحو بیان را در ذان و ذین و تان و تین  
 خلاف است که معرب اند یا مبنی و صحیح آنست که  
 مبنی اند لیکن از برای مرفوع صیغتی نهاده اند و از برای  
 منصوب و مجرور صیغتی دیگر بقیاس ضما و این  
 موجب اعراب نیست الموصول از جمله مبتدائی  
 که از قبیل مبهمات است اسماء موصولات و اسم  
 موصول آن اسمی است که نکرده جزئی تمام از کلام  
 خواه عده و خواه فضله الا نصبه و عادی و صلته  
 موصولات جمله باشد جمله خبری نه انشائی و عاده  
 موصول

۲۵۸  
 بموصول خبری باشد راجع باو و الف لام مبنی است  
 از صائر موصولات با آنکه مذوی در صورت اسم  
 فاعل است یا اسم مفعول بنا بر آنکه ثابت است از  
 بر الف لام تعریف که مخصوص است با سایرین  
 از آن جهت جمله خبریه که صلته موصول بی خود صورت  
 اسم فاعل یا اسم مفعول ساخته اند ثابت است  
 او را با لام تعریف رعایت کرده باشند و کسب  
 معنی آن اسم فاعل و اسم مفعول یعنی جمله فعلی  
 خبری باشند مثلا الضارب و المضروب یعنی  
 الذي ضرب والذي ضرب است و الموصول  
 این کلمات است که مذکور شده است الذي از  
 برای مفرد مذکر و التي از برای مفرد مؤنث و اللذان  
 در حالت رفعی و اللذین در حالت نصبی و خبری از  
 برای منثنی مذکر و اللتان و اللتین از برای منثنی  
 مؤنث و الاثنین و الاثنین از برای جمع مذکر و با  
 از برای جمع مؤنث و در جمله موصولات لفظ من  
 و ما است من از برای اولی العلم و ما از برای اولی العلم

۲۵۹ و غیر آن و این هر دو بحسب نقطه مخوفند که از آن بحسب  
 معنی شامل نه جمیع اقسام را مفرد و مشی و جمع مذکر  
 و مؤنث و کلمه ای و آیه است ای از برای مذکر  
 و آیه از برای مؤنث و همچنین کلمه در موصول است  
 در لغت قبیله طبری چنانکه حرف عریشیان گوید و میری  
 و و عفریت و ذو طوینت ای میری التي حقها  
 و التي طوبتها و این دو غیر آن است که از اسماء است  
 است و معنی صاحب است و همچنین کلمه در موصول است  
 لیکن بعد از آن استقامی مذکر در جای دیگر و این غیر آن  
 ذوات که از اسماء اشارت است و از قبل موصول است  
 الف لام است و این تخفیف الذی و اخوات  
 اوست مثلا الذی را تخفیف کرده اند بحرف یا  
 و گفته اند الذی بعد از آن تخفیف کرده اند بحرف  
 حرکت ذال و بعد از آن تخفیف کرده اند بحرف  
 ذال و اقصر کرده اند بر الف لام و برین قیاس  
 است حال اخوات الذی پس الف یعنی الذی  
 و التي باشد تا آخر و این الف لام غیر الف لام تعریف  
 است

۲۵۴ زیرا که این الف لام اسم موصول است و این الف  
 لام حرفیت از برای تعریف و العائد غیر  
 که عائد باشد موصول حرف مفعول باشد حذف  
 او در کلام جائز است و بسیار است زیرا که مفعول  
 فضا است و موصول با صله طولی دارد و پس تخفیف  
 بحذف مطلوب باشد و عائد اگر مرفوع باشد و عاقل  
 باشد حذفش جائز باشد و اگر متبدل باشد حذفش  
 جائز باشد و بسیار است در کلام و همچنین اگر  
 مجرور باشد حذفش مذکور است زیرا که مؤدی  
 بحرف جازه است پس کثرت مخوف لازم  
 آید و از اجزیت که در کلام استعانت الذی  
 یا اخوات او جزو بی تعیین از اسم مبهم که واقع  
 شده است طرف نسبت جزیه معلومه می طلب  
 را خوزه نسبت اسنادی باشد و خواجه میسران اینجا  
 جز رعایت باید که اول آن موصول را در صدد  
 کلام آوردی و در موضع آن اسم مبهم که مقصود  
 تعیین اوست بنزد مخاطب ضمیر بی نیکی



۵۷ راجع باشد با آن موصول و آن اسم که خصوصیتش  
 مخاطب را معلوم نبود مؤخر کردانی و خبر ساز را  
 ازان موصول با صلح خود مثلاً در زید مطلق اگر  
 مخاطب را معلوم باشد که شخصی مطلق است  
 و نداند که آن شخص کیست علی التبعین چنین باید  
 گفت الذي هو مطلق زید و اگر مخاطب را معلوم  
 باشد که زید در حالیت و بی دانه که آن انطاق  
 است باقیام حسن باید گفت الذي هو زید  
 مطلق و در مثل ضربت زید چون مخاطب را  
 معلوم باشد که شخصی را زده و آن شخص را  
 علی التبعین نماند چنین باید گفت الذي ضربت  
 زید و در مثل ضرب زید عمراً اگر خصوصیت زید  
 را نداند چنین باید گفت الذي ضربت عمراً زید  
 آن ضمیر کیجای زید نمانده شد مستتر است در فعل  
 و اگر در فعل عمرو بخصوصه نماند حسن باید گفت الذي  
 ضربت زید عمرو آن ضمیر کیجای عمرو واقع شده متصل  
 است بفعل و مقدم شد بر فاعل و حکم الف لام  
 اجاز

۵۸ در اجاز حکم الذي است لیکن اخبار بالف لام  
 در جمله فعلی مقصوره و تا از اینجا اسم فاعلی با اسم  
 مفعولی که صلح الف لام شود توان ساخت و در  
 جمله اسمی این معنی مقصور نیست پس اگر زید خبر دمی  
 از زید در ضربت زید با استعانت الف لام  
 حسن باید گفت الضارب زید زید خبر که چون اسم  
 فاعل از فعل ساختن و صلح الف لام کردانند و الف  
 لام جازات است ازان بهمی که فی الواقع زید است  
 و ضارب متکلم است پس این صفتی باشد جاری  
 علی غیر من می ل فاعل او را برابر زید کرده چنانکه معلوم  
 شد پس اگر بالذی خبر دمی حسن کوئی که الذي  
 ضربت زید چنانکه گذشت و اگر بالف لام خبر  
 دمی کوئی که الضارب زید چنانکه معلوم شد  
 و اذال تعدر چون مقدر شود امری از این گونه  
 ملانکه که شرط اجازند بالذی مقدر شود آن اخبار  
 و از اینجا است که اخبار بالذی ملتنه است از ضمیر  
 بنا بر آنکه ضمیرش آن واجب است که در صد جمله

۲۵۹  
 باشد که گفته است تا نمی طلب اول امری بهیچ  
 فهم کند و مشتاق شود به استن آن و تو تجربه  
 کند بان تا چون تفسیر او مذکور کرد در ذوق طیب  
 مقرر و متمکن شود پس تا خیر ضمیرش از موضع  
 خود و گردانیدن او جز از موصول جائز نباشد پس  
 نشاید که در مثل هو زید منطلق حسن کوی الذی  
 هو زید منطلق هو تا هو اول که بجای ضمیرش از  
 است راجع شود بموصول و هو دوم که ضمیرش از  
 است خبر کرده از موصول و همچنین معتد است خبر  
 دادن از موصوف و حده زید که ضمیری که بجای آن  
 موصوف واقع شود باید که موصوف کرده بصفت  
 آن موصوف لیکن ضمیر صلاحت موصوفت زید  
 چنانکه معلوم شد پس در مثل جاء فی زید العالم  
 نشاید که کوی الذی جاء فی هو العالم زید زیرا که  
 این هو که بجای زید واقع شده باید که موصوف کرده  
 بعالم و زید باطل است و همچنین اگر آن ضمیر مستتر باشد  
 در فعل چنانکه واجب است درین مثال لازم آید

۱۲

۲۵۸  
 که ضمیر مستتر موصوف شود بعالم و همچنین از صفت  
 و حده خبر نموان داد مثلا از عالم درین مثال اجبا  
 بالذی مقصود نشد زیرا که ضمیری که بجای العالم واقع  
 شود صفت زید باشد و ضمیر صلاحت صفت  
 ندر در چنانکه صلاحت موصوفت ندر اید اما جز از  
 مجموع موصوف مع الصفة جائز باشد چنانکه درین مثال  
 کوی الذی جاء فی زید العالم آن ضمیر که بجای موصوف  
 مع الصفة نمانده مستتر شد در فعل راجع بموصول  
 و مجموع موصوف با صفت جزکت از آن موصول  
 و همچنین معتد است اخبار بالذی از مصدر  
 که او عمل کرده باشد زیرا که ضمیری که بجای آن مصدر  
 واقع شود باید که آن عمل کند که مصدر کرده بود لیکن  
 ضمیر را آن اعمال نمی توان کرد پس در مثل اعجبنی  
 ضربت زید عمر آفت به اخبار کردن از ضربت و خبر  
 زید که ضمیری که بجای او واقع شود باید که فاعل را  
 مرفوع کرده اند و مفعول را منصوب و این  
 معنی مقصود نیست لیکن اخبار از مصدر با مفعول



۲۶۱ خود جائز باشد چنانکه کوئی الذی الجنبی ضربت  
 زیداً عمراً آن ضمیمه که بجای مصدر با موصول خود واقع شده  
 مستتر است در فعل راجع با موصول و آن مصدر با  
 موصول خود خبرش از موصول و همچنین مستتر است  
 اخبار از ضمیری که مستحق غیر موصول است زیرا که خبری  
 که بجای آن ضمیر واقع شود باید که با مستحق آن ضمیر  
 راجع گردد پس موصول را در صله ضمیری رابطه باشد  
 درین باطل است و اگر آن ضمیر موضوع را بجای ضمیر  
 اول راجع کردانی با موصول آن مستحق محروم گردد  
 و مثلاً در زید ضربت شد یا خبر دادن ازین ضمیر  
 مفعول که راجع است با زید بنا بر آنکه ضمیری که بجای  
 این ضمیر واقع شود اگر راجع شود با موصول زید  
 محروم گردد از ضمیری که مستحق است و اگر راجع  
 گردد با زید موصول با عاده مانده و همچنان مستتر است  
 از اخبار اسمی که شتمل است بر آن ضمیری که مستحق  
 غیر موصول است زیرا که ضمیری که بجای آن اسم  
 واقع شود اگر راجع شود با موصول آن مستحق محروم

۲۶۲ و اگر راجع شود با آن مستحق موصول نی عاده مانده پس  
 در مثل زید ضربت شد غلام اخبار از غلام است به  
 زیرا که ضمیری که بجای او واقع شود اگر عاده شود با موصول  
 زید نی ضمیر مانده و اگر راجع شود با زید موصول نی عاده  
 و در دو باطل است و ما الا سمیتة کلمه معروفه  
 چون ما کافه در آنما زید قائم و ما و نایفه در آنما  
 زید اقامه و رسم باشد و ج موصول باشد و معرفت  
 ما اشتهر به و استقامتیه باشد چون ما عندک و ما  
 فعلت و شرطی باشد چون ما لضعیف اصنع و ما لضعیف  
 لکناس من رحمة فلا محکم لها و موصوفه پس  
 یا معفود چنانکه کوئی مررت یا معجب ای شیئی  
 معجب یا بحکم چون قول شاعر ربما کره العقول  
 من له فزج کل العقال و مانده باشد معنی شیئی چون  
 فنمای ای فتمم بجی شیبای و صفة باشد چون  
 لایر ما یستود من یستود ری لام من الامور و کلمه  
 من همچو کلمه ما است در جمیع اقسام الا در تمام و صفة  
 که کلمه من برین دو وجه نیامده است موصول چون

۲۶۳ عرفت من ضربت و استفهامیه حذف من عندک  
 و شرطیه چون من تقریر اضربه و موصوفه چون ربین  
 النفس غیظاً صدره ای ربت شخص موصوف با  
 ذکر کلمه ای و آیه همچو کلمه من است در جمیع اقسام  
 و صفت نیز آمده است زیاده بر اقسام من موصول  
 چون لئن لعن من کل شیعه ایتم اشده علی الرحمن  
 عتیا و استفهامیه ایتم عندک و شرطیه چون ضربت  
 موصوفه یا ایها الرجل و یا ایها النفس و  
 صفت چون مرت برجل ای رجل و یا مرأة آیه  
 و می معرکه کلمه ای با موصوفه خود معرفت تنها  
 در هر اقسام مذکوره الا وقتی که موصول باشد و صدر  
 صل و ی محذوف باشد چنانچه در آیت لئن لعن  
 عن من کل شیعه ایتم ای لئن لعن من کل  
 شیعه ایتم مو اگر مو اگر مذکور بودی ایتم موصوفه  
 بودی علی المفسولیه چون محذوف شد ای  
 مبینی گشت برضم و سبب اعراب ای با آنکه  
 موصولات مجموع مبینی اند و کلمات لهبت

بوف

۲۶۴ در احتیاج بجز است که ای مستلزم اضافت است  
 و از این جهت است که ما و تینیه در یا ایها الرجل باید  
 کرده اند تا عرض از مضاف الیه باشد و اضافت از حوال  
 اسم است پس اسمیت ای با اضافت متقوی گردد  
 و اصل در اسما اعراب است پس ازین جهت رجوع  
 کرد باصل خود لیکن چون صدر صل محذوف شود احتیاج  
 متضاعف کرد پس اضافت مقاومت باشد  
 نتواند کرد و ازین جهت مبینی شود برضم چنانکه در صورت  
 نداء در ماد اصعوت دوبر است و در اول کلمه ما و  
 باشد و در معنی الذی باشد ای ما الذی صنعه پس ما مبتدا  
 باشد و ما بعدوی یا عکس و حینه جواب او بر رفع باشد  
 چنانکه خبری الذی صنعه خبر تا جواب مطابق سوال باشد  
 در آنکه مرد و جمله اسمی انوجه دوم است که ما را مضمون  
 باشد در محل نصب بفعلی که در ما بعد از مذکور است  
 و لفظه ذازانده باشد ای ای شمس صفت و ج  
 جواب او نصب باشد تا مطابق سوال شود در آنکه  
 مرد و جمله فعلی اند چنانکه کوئی خبری ای صنوت خبراً



۲۶۵ اسماء الافعال الفاعلی چند که صیغت ایشان  
 ز صیغت فعل است و معنی ایشان معنی فعل است  
 از اسماء افعال خوانند و آن الفاظ بر دو قسم  
 یک قسم آنکه معنی امر حاضر باشد چون روئید زید  
 ای مهمل و بله زید ای دعه و قسم دیگر آنکه  
 معنی فعل ماضی باشد چون پیمانت و شستن  
 معنی بعد و افتراق و این هر دو قسم مبنی اند بر کلمه  
 مشارکت ایشان در معنی با مبنی لاصل که آن نام  
 حاضر و فعل صیغت و از جمله اسماء افعال  
 صیغت فعال است که معنی امر حاضر باشد  
 و این صیغت از ثلاثی مجرد قیاسیت چون  
 نزل معنی انزل و مراک معنی ترک و ضرب  
 معنی اضراب و متاع معنی امتنع و در بناء این فعلها  
 هیچ بجهت نیت و مسجعین مبنی است با اتفاق  
 فعال که معدول است از مصدر معروف چون بخار که  
 که معدول است از العجزه و حماد که معدول است  
 از الحمد و فعال که معدول است از صفت نوشتن  
 چون

۲۶۶ چون باضاق که معدول است از فاسقه و یاخا  
 که معدول است از خبیثه و یا کحاج که معدول است  
 از لکعاه این دو مبنی اند بر کلمه مشابیه این افعال  
 که معنی امر است و از اسماء افعال است در روز  
 و عدل لیکن در فعال که علم اعیان مؤنثه است  
 چون قطام و خدام و غلاب و حنظله و نظایر  
 آن اختلاف واقع است در لغت عرب بنزد  
 اهل حجاز این نیز مبنی است همچون اخوات  
 ثلث خود و بنزد یک اکثر بنی تمیم مجموع این قسم  
 معرب است الا آن چیزی که در آخر آورده شد  
 که پیش اکثر این که آخر او را است مبنی است بکبر  
 و این جمهور بنی تمیم که معرب دانسته اند فعال را  
 که علم اعیان مؤنثه است او را لا ینصرف که دانیده  
 اند بر اطرط علیت و تمانت چون جاتنی خدام  
 و رایب خدام و مررت بخدام و درین منع صرف  
 احتیاج بقدر عدل نیت چنانکه تمبیه رفت درها  
 و این جمهور حصار را مبنی گردانیده اند بر کسر زید اگر را

تقدم

۲۹۷ حرفی کمر است و اجتناب است با مال از برای  
 تخفیف و چون مبنی باشد بر کسر در حصار حصار  
 توان گفت و اگر معرب باشد کسر در زود و مال  
 مقصود نگردد و بعضی اندک از بنی تخفیف فرقی نکرده اند  
 میان عذام و حصار و هم را معرب گردانیده اند  
 و قول این بعضی بقا پس از قربت و آنستایی  
 که در مثل نظام عدل تقدیر کرده اند و برای منع  
 صرف در لغت تخفیف با آنکه اجتناب نیست با آن  
 تقدیر است که ایشان آنست که چون در آن فعال  
 عدل است چنانکه معلوم شد پس مناسب آن باشد  
 که در اینجا نیز عدل تقدیر کنند و اگر اجتناب نیست  
 بوی از برای منع صرف و از آنکه گفته شد معلوم  
 کرد که کباب در نظام در اکثر نسخ کافیه در باب  
 منع صرف از هر چه کور شده و در بعضی نسخ از  
 هر چه مخدوف است اسماء الاصوات از جمله  
 میثقات لازم الینا اسماء اصوات و از عبارت  
 از مد لفظی که حکایت کرده بود بوی صوتی از اصوات  
 بیخام

۲۹۸ همین که غایق که حکایت صوت غزابت لفظی  
 که بوی آواز گشتند بان بها بم را چنانکه گویند  
 رنج در وقت خواب بیدار شده و اسماء افعال  
 و اسماء اصوات بسیارند و محتاج اند بضبط تفاوت  
 صیل آن و آنچه درین کتاب مذکور است بحکایت  
 مختصر از آن تفصیل بر وجه کلی المرکبات از جمله  
 میثقات مرکبات اند و مراد بر کجاست در بنی  
 مقام هر اسمیت که مرکب شده باشد از دو کلمه که  
 میان او دو کلمه نسبتی باشد و چون اگر جزو ثانی  
 از آن رسم مرکب از کلین تقضی معنی حریف  
 باشد در دو جزء مبنی شوند اما جزو اول بواسطه آنکه  
 بمنزله جزء کلمه است چون زاء زید و اما جزو ثانی  
 بواسطه تقضی معنی حرف چون احد عشر و غیره  
 تا تسعة عشر و همچنین احدی عشره تا تسعة عشره  
 و چون حادی عشره و عادی عشره تا تسعة عشره  
 و تا تسعة عشره که در بنی مجموع در دو جزء مبنی اند  
 از آنکه گفته شد الا اتنی عشره و اتنی عشره که جزو اول



۲۶۹ درین مرد و معرب اند بوسطه ثابت این  
 با مضامین از جهت حذف فون در ترکیب با آنکه  
 جزو ثانی مبنی است و اگر جزو ثانی متضمن مبنی حرف  
 نیست جزو ثانی معرب باشد و جزو اول مبنی در افعال  
 لغات چون بعلبک و معدیکوب و حفر بوی  
 و بخت نصر که اینها هم اعلام اند و اعراب و افعال  
 ایشان جاری است با مضامین حرف و جزو اول  
 مبنی است و درین قسم دو لغت دیگر است یکی  
 آنکه جزو اول را معرب دارند و اضافه کنند  
 بجزو ثانی و جزو ثانی را مضروف کرده اند چنانکه  
 کوی مده بعلبک و در اینت بعلبک و مرت  
 بعلبک و دوم آنکه جزو اول را اضافه کنند  
 با ثانی و ثانی را لا مضروف دارند چنانکه کوی مده  
 بعلبک و در اینت بعلبک و مرت بعلبک لیکن  
 لغت اول افعال است و اول الکنایات از  
 جمله مبتنیات کنایات و مراد کنایات است  
 که دلالت کند با هم بر معنی که روشن است  
 در بعضی است

۲۷۰ در عباراتی دیگر و معنوی درین موضع کنایات  
 مبتنی است و کنایات معرب چون فلان و کمان  
 زیرا که کجاست در مبتنیات است و لغت کم یاب  
 تقییر که گفته شد از قبیل کنایات نیست زیرا که  
 وی سؤال است از عددی بهم یا اجزا است  
 از عددی که بهم و در اینجا هم معتبر نیست آنکه آن  
 عدد بهم مفهومی شده باشد در بعضی دیگر پس او را  
 از اینها نسبت کند او کیت و ذیت آورده اند  
 در اینها هم و کم استقامی مبنی است بواسطه تضیق  
 معنی همزه استقام و کم خری بواسطه موافقت او در لغت  
 با کم استقامی و کم او بسطه آنکه ذرا در اصل از اسماء  
 اشارت و کیت و ذیت از جهت آنکه  
 کنایات از جمله که مبنی الاصل است و میسر کم استقام  
 مضروب باشد و مغز زیرا که او در اصل کرده اند  
 بر عدد متوسط که مافوق عشره و مادون نادر است  
 و مختصر در اینجا مضروب و مغز باشد چنانکه در نسبت  
 شود و میسر کم خری مجرور باشد با ضافت کاه مغز

۲۷۱  
 یعنی که در عدد کثر حروف مانده رجل و کما جمع  
 یعنی که در عدد قلب چون ثلاثه رجال و رجل  
 میشود کلمه من در مجزأ مرد و حیثند آن مجزأ مرد  
 بن زاید که حرف جر را و اگر چه زاید باشد الفایده  
 و لفظا صدها حکام و کم استقهای و خبری مرد  
 را صدر حکام است اما استقهای را از جهت آنکه  
 دلالت میکند بر نوعی از انواع حکام که آن استقامت  
 پس تقدیم در صدر حکام و در جبهه تا من اول الکر  
 نوع حکام معلوم کرده و مخاطب را در مدینه نشود و لکن  
 خبری را با از جهت مشابهاً وی با کم استقهای  
 و با از جهت آنکه دلالت میکند بر انشاء تکثیر و او  
 خبری از برای آن گونه اند که با بعدوی خبر است و اگر چه  
 او از برای انشاء تکثیر است چنانکه کسی که رجل غندی  
 با مرد که خبر تکثیر است پس حصول رجل نیز  
 مشکلم بطریق خبر است اما استکثار او در رجل  
 بطریق انشاء است و این نیز نوعی است از انواع  
 حکام و لفظا هر یکی از کم استقهای و خبری که از نوع  
 الخ

۲۷۲  
 الخ یعنی که در عدد و ماه مضرب و کما مجزأ پس هر کم خبری  
 یا استقهای که باشد بعد از فعلی که آن فعل مضرب  
 نیست از عمل کردن در و بضمیر و یا متعلق ضمیر او  
 او فعل ضمیر او را یا متعلق ضمیر او را مضرب تکثیر  
 بر آن قیاس کرد در اما مضربا علی شریطه التفسیر معلوم  
 شد آن کم در عمل مضرب باشد و معمول آن فعل باشد  
 بر آن وجهی که آن فعل معمول بر آن وجه خواهد پس  
 شد که مضرب معمول بر باشد چنانکه کسی که در عمل مضرب  
 و کم رجل مضرب است و یا که مصدر باشد چنانکه کسی  
 کم مضرب مضرب است و کم مضرب مضرب و شاید که مضرب  
 باشد چون کم یوم صمت و کم یوم صمت و کم  
 که پیش وی حرف جر باشد یا اسمی باشد مضاف  
 بودی آن کم مجزأ الخ یعنی که بان حرف یا آن مضاف  
 چنانکه کسی که رجل مرت و کم رجل مرت و لکن  
 کم رجل مضرب و لکن کم رجل مضرب و لکن درین  
 مثال مضرب باشد که معمول در مضرب است یا مضرب  
 و در کسوف حرف جر و مضاف صدارت کم باطل



۲۷۳ زیرا که جار با مجرور و مضاف با مضاف الیه  
 بمنزله کلمه واحده اند پس معنی استفهامی پیش از  
 حرف جر و مضاف تقدیر بیاورد که کوسا که چنین  
 گفته ابعش بن رجلاً مررت ام بثلثین و غلاماً  
 عشرین رجلاً ضربت ام غلام ثلثین و مرگی که چنین  
 باشد معنی بعد از او آن چنان فعل که مذکور شد است  
 و پیش از حرف جر و مضاف نباشد آن کم مرفوع باشد  
 و چنین است اگر آن کم بمنی ظرف نباشد مرفوع علی الاطلاق  
 باشد خواه بعد از او فعل باشد مشتغل از و ضمیر او  
 یا متعلق ضمیر او چنانکه کوی کم رجلاً ضربت او ضربت  
 غلام و کم رجل ضربت او ضربت غلام و خواه  
 باشد نکره چنانکه کم درهما مال لک یا ظرفی باشد چنانکه  
 کم درهما عندک یا اسمی باشد معرف چون کم درهما  
 مالک در جمیع این مواضع کم در محل رفع است که مبتدا  
 و ما بعد او جز او بمذنب سیبویه و در مذنب دیگران  
 در مثل کم درهما مالک کم در محل رفع است که خبر  
 مبتداست و مالک مرفوع است که مبتداست بران  
 فعلی

۲۷۴ قیاسی که درین ابواب دانسته شد و مذکور درین  
 کتاب مذنب سیبویه است و اگر کم بمنی ظرف  
 باشد مرفوع شود یا نکره خبر مبتدا باشد و بعد وی  
 مبتدا بود چنانکه کم تو یا سفرک و کم تو یا صامت  
 و کذا لک اسماء استقام و ان شرط همچون کم است  
 در وجه اعراب اسماء استقام و شرط پس اگر  
 زانکه بعد ازین اسماء فعلی باشد که مشتغل نباشد  
 از عمل کردن درین اسماء بضمیر اسماء یا متعلق ضمیر  
 آن اسماء مضموب باشد یا نکره مفعول آن فعل  
 اند چنانکه کوی من ضربت ای ای شخص ضربت  
 و من ضربت اضراب ای ای شخص ضربت  
 اضراب پس اگر زانکه من مفعول شرط باشد که اقرب  
 است مفعول جر اعمد و ف باشد ای ای شخص  
 ضربت اضراب و اگر او را مفعول جر کردانی مفعول  
 شرط محذوف باشد ای ای شخص ضربت اضراب  
 و اگر پیش ازین اسماء حرف جری یا اضافی باشد  
 آن اسماء مجرور المحل باشد چنانکه کوی بمن مررت  
 او غلام من ضربت و غلام درین موضع مفعول

ضربت باشد و چنانکه کوی را از زمین تخریز امر و علام  
 من تقریب از ضرب و اگر مسیح کدام ازین دو قسم که مذکور  
 شد باشد آن اسماء و فرجه الحمل باشد چنانکه کوی من  
 عندک و من اوک بر مذکور سیبویه و فی مثل ثمنین  
 و در مثل تیز این بیت یعنی در لفظ عمه و ج  
 جاز است یکی نصب بر آنکه کم استقامی باشد  
 دوم هم بر آنکه کم جری باشد و بر هر دو تقدیر کم در مثل  
 رفع باشد که مبتداست و جمله حلیت علی تقی  
 جزوی باشد ستم رفع بر آنکه تیز کم محذوف باشد  
 ای کم مرفوعه او کم حلیه دوران محذوف نصب و ج  
 جاز باشد بنا بر آنکه کم استقامی است یا جزوی و علی  
 التقديرین کم منصوب الحمل باشد مصدری یا ظرفی  
 و عمه مرفوع باشد که مبتداست و لک حنفه وی است  
 و جمله قد حلیت جزاین مبتداست و جیند عمه  
 مبرز کم باشد چنانکه در حالت بضمی و جوی بود  
 و حاله و قد عا تابع لفظ عمه اند در رفع نصب  
 و جراد اول مطلق و دوم بر صفتیت و این  
 بیت فرزدوق است که بجز کرده است جبر بر

یا انک

قبیلند بذر و ما ذروی خد نکار فرزدوق بوده اند  
 و در لفظ علی اشارت است با آنکه فرزدوق است  
 داشته است خد نکاری ایشان را بواسطه خست ایشان  
 و قد یخلف و کاه باشد که میز که انداخته شود  
 چنانکه کوی لم مالک و کم ضربت ای کم در نما او در  
 مالک و کم ضربت او ضربت او کم مرفوعه او مرفوعه ضربت  
 الظرف چون اکثر ظروف معرب اند و اندکی  
 از ان مبنی است ازین جهت در ما تقدم گفت  
 و بعضی الظروف و اینجا بقوله الظروف اشارت  
 کرد بان ظروف مبنیه و از جمله ظروف مبنیه  
 آن ظرفیت که مطلق شده باشد از افعال یا آنکه  
 آن آن ظرف مقضی اضافت و چون منفی  
 الیه محذوف کرده و منوی باشد کسب معنی آن  
 ظرف مبنی کرده در سبب منابهت او با حرف  
 در احتیاج بجز که آن مضاف الیه و نیست و بر  
 که مضاف الیه مذکور باشد با دای احتیاج درضا  
 قوت نباشد و جیند منصوب باشد علی الفکر  
 چنانکه کوی جبت قبل زید او بعهده با مجرور شود



۲۷۷ **بجرف** چنانکه کوئی جهت من قبل زید اوست  
 بعده اما چون مضاف الیه محذوف شود در معنی  
 مراد است احتیاج آن طرف بان مضاف الیه  
 قوت گرفت پس او مبنی گشت بر حرکت ضمیر تا  
 حرکت بنائی وی مخفی لیف حرکت اعرابی باشد  
 و ازین قبیل است **لله الامر من قبل و من بعده الیه**  
 من قبل ذالک و من بعده ذالک و کتم که مضاف الیه  
 باید که مشوی باشد که اگر محذوف باشد نیامنی  
 آن طرف معرب باشد بحال خود چنانکه گشت **عروکه**  
**فباغ الما للشراب و کنت قبلا لکما دعا یخص**  
**بالماء الفراهة** و برین قیاس است حال جهات  
 چون قدیم و امام و خلف و یمن و یس و رقی  
 و تحت و لفظ غیر که مضاف الیه وی اندر خرد  
 است در لا غیر و لیس غیره و لفظ **حسب** که مضاف  
 الیه نیز اندر خرد باشد در مثل **حسب جاری مجرای**  
**نظرف** مقطوع اند در بنا بر ضم از جهت مشابهت  
 در حذف مضاف الیه با کثرت استعمال همچون  
**نظرف** مقطوع و از جمله ظروف مبتنی لفظ

جسرف

۳

**حیث** است و او از برای مکان نسبت است  
 که در جمله باشد و ازین جهت غالباً مضاف با جمله  
 باشد و از جهت اصیاح وی بجهت بر حروف  
 است و مبنی است بر ضم و هرگاه که او را اضافه  
 با مفرد کنند چنانکه گشت **عوکوید** اما تری **حیث**  
 سهیل طالعاش به که معرب سازند زیرا که کلیت  
 بنا اضافه با جمله بود که مبنی الاصل است و نشاید  
 که جمله اضافه با جمله اعتبار کنند و در اینجا نیز اول  
 مبنی دارند و از جمله ظروف مبتنی کلمه **اذا** است  
 و او از برای زمان مستقبل است و مضمّن معنی  
 شرط است غالباً و ازین جهت مبنی است و فعل  
 بعد از وی مختار است چنانکه در ما **اضر** عالم علی  
 علمی شرطیه التفسیر معلوم شده و باید که کلمه **اذا**  
 از هر صفا جاه باشد چنانکه کوئی **خرجت** فاذا  
**السیح** واقف ای **خرجت** ففا **جاءت** زمان  
**السیح** واقف او مکان **السیح** واقف و بعد از  
**اذا** مفاجاده مبتدا لازم است غالباً تا فرق باشد

مکان اذامعا جاده و اذاه شرطیه و اذامعا جاده  
 بجای کلمه فی واقع شود و در جواب شرط چنانکه مسلم  
 شود انت الله و از جمله ظروف مبتدیه کلمه اذامعا  
 از برای زمان ماضی و بعد از وی مرد و جمله فعلیه در  
 واقع شود و بسبب بنا و وی انت که وضع او همچون  
 وضع حرفت همچون کلمه من و همل و نظائر آن  
 در منها این دانی و از جمله ظروف مبتدیه این است  
 است از برای مکان جهت استفهام یا شرط  
 چنانکه کوی این زید واتی زید ای ای مکان  
 هو و این مجلس اجلس و اتی مجلس اجلس  
 ای فی ای مکان مجلس اجلس و فی ای مکان  
 ظرف شرط است یا ظرف جزاء است ای فی ای  
 مکان مجلس اجلس فیه و فی ای مکان مجلس  
 فیه مجلس بسبب بنا و مرد و نقص و معنی استفهام  
 است یا شرط و برین قیاس است سایر اخوات  
 ایشان و معنی الزمان فیهما و از جمله ظروف  
 مبتدیه حاصی است و در از برای زمان است

این

بطریق استفهام یا شرط چنانکه کوی معنی القتال  
 ای فی ای زمان القتال و معنی مجلس اجلس  
 ای فی ای زمان مجلس اجلس و مشهور پیش از این  
 است که معنی و اخوات وی چون این و اتی  
 معمول شرط است زیرا که آن اقرب است زید  
 و اگر جزا و نیز در معنی صحیح است چنانکه گفته شد  
 و ایان اللزمان و از جمله ظروف مبتدیه ایان است  
 و او از برای استفهام است از زمانی که او را وقتی  
 و قیاسی باشد در افهام چنانکه ایان یوم القمه  
 ای ای زمان او فی ای زمان یوم القمه و از جمله  
 ظروف مبتدیه کیف است و او از برای سؤال است  
 از حال چنانکه کوی کیف زید ای اصحیح ام یقیم  
 و هرگاه که بعد از کیف اسم باشد چنانکه گفته شد  
 او در محل رفع باشد و خبر او اسم باشد که مبتدأ  
 و هرگاه بعد از او فعل باشد چنانکه کوی کیف  
 جئت او در محل نصب باشد علی الحالیه ای علی  
 ای حال جئت ارا کبنا ام ماشنا و از جمله



۲۸۱ ظروف مبتدیه مذومند است و اینان را در وقت  
است یکی اول المذات و حینذ ما بعد اینان  
با یکدیگر اسمی باشد مفرد معرفه تا اول مده صبیح کرده  
و مجموع مذات بتبعیت معلوم شود چنانکه کوی مارا بینه  
مذیوم الحجه او منذ یوم الحجه و دیگرها جمیع المده  
یس ملى ایشان باشد مجموع مدتی که مقصود است  
بعد چنانکه کوی مارا بینه مذیومان او شهرانی او  
سقتان و سبب بناء ایشان در حالت ظرفیت  
آنت که لفظ ایشان درین حالت موافق لفظ  
ایشان است در حالت حرفیت و در معنی تقاب  
اند و گاه باشد که بعد از مذومند واقع شود مصدر  
چون مارا بینه منذ سفره یا فعل چون مارا بینه  
منذ سفره و این محققه چون مذان سا فروان  
منقله چون مذان سا فرود درین صورتی با جار  
از تقدیر زمان زیرا که معنی بر آنت ای مذمان  
سفره تا آخر مذومند بر جمیع تقادیر مذکور در مجمل  
رفع اند که مبتدانه و ما بعد ایشان جزای اول المده

۲۸۲ یوم الحجه او جمیع المده یومان و اول المده زمان  
سفره تا آخر و زجاج گفته است که ما بعد ایشان  
مبتدانه است و ایشان جزای اول المده است  
مذیومان مبتدانه باشد و جز که جمیع المده است  
معرفه و این جایز نیست و منها لدان ولدان  
و از جمله ظروف مبتدیه لدان ولدان است بمعنی  
و فرق آنت که المال عند زید توان گفت در ما  
که حاضر است پیش او و در مالی که در خزینة او است  
و حاضر نیست و المال لذابذ ولدان زید توان  
گفت الا در مالی که حاضر است پیش وی و سبب  
بناء لدان ولدان و دخول ایشان آنت که بعضی  
از لغات ایشان چون لذ و لذ بر میت وضع  
حروف اند پس هم را مبنی کردند طرد اللباب و لذ  
دائما مضافت با ما بعد خود و ما بعد وی محروم است  
لیکن در بعضی لغات عرب لفظ عذرة بعد از  
لذون منسوب آمده است بنا بر آنکه ذون لذون  
شبهه است بنون در آنکه گاه ثابت است و گاه

۲۸۳ مخدوف پس چنانکه رطل زیت میگویند  
 لکن عذوقه میگویند و از جمله ظروف میثیه  
 قط است از برای استغراق ماضی من فی عوض  
 از برای استغراق مستقبل منقا بسبب بنا  
 کالین دلالت میکنند بر استغراق که معنی لام قرینه  
 بظروف مضافه مجله یا بکلمه از جاز است بنا بر آن  
 آن ظروف برفع و جاز است اعراب او چنانکه  
 مذایوم نفع الصادقین جاز است که یوم مبنی شود  
 برفع بواسطه اضافت با جمله که بعد از او است  
 و جاز است که محوب باشد برفع که خبر مبتدا  
 باشد و همچنین در قول باری تعالی و من جری  
 یومئذ جاز است که یوم محوور باشد بدانکه مضاف  
 الیه است و جاز است که مبنی باشد برفع بنا بر  
 آنکه مضاف است بر او که مضاف است با جمله زیرا که  
 تقدیر کلام اینست که یوم اذا کان کذا مضاف  
 الیه از انداختند و تنوین عوض او آورده اند پس  
 یوم بواسطه اذ مضاف با جمله باشد پس التسابی  
 برفع

۲۸۴ بفتح که اضعف است و در حکم بن ظروف است  
 در جواز اعراب و بنا لفظ مثل و غیر وقتیکه  
 بعد از این ن لفظ ما و آن مصدر است یا آن  
 باشد زیرا که این ن مشابهت دارد به آن ظروف  
 در استلزام اضافت و چون بعد از این ن رینا  
 کلمات باشد مضاف یا جمله باشند چنانکه آن ظروف  
 مضاف با جمله بودند پس اعراب و بنا بفتح بود  
 جاز باشد چنانکه کوی قیامی مثل ما قام زید  
 او مثل ان قام زید او مثل ان زید قائم با کوه  
 قیامی غیر ما قام زید تا آخر در لفظ مثل و غیر اعراب  
 و بنا بفتح در این صورت که گفته شد جاز باشد المعرفه  
 و التکرار از جمله اضافه سماه معروفه و تکرار است  
 معروفه آن اسمیت که موصوع شده باشد از برای  
 شناسن معین ماضی لشی متداول است معروضه  
 و قید بعینه مخبر است تکرار از تقیبه معروفه و اقسام  
 معروضه است یکی مضرات و در ما تقدم مذکور است  
 دوم اعلام سوم مهمات که عبارت از معلولات



۲۸۵ اثر است چنانکه گذشت جهادم معرّف بنده  
 یا بلام صحیح مضاف یکی ازینها اضافتی معنوی  
 چون غلامک و غلام زید و غلام بنده و العلم  
 علم آن اسمیت که موضوع شده باشد از برای چیزی  
 معین و متناول باشد غیر آن شیئی را بوضع واحد  
 یا وضع شئی معین متناول است همه معارف  
 را و بقید غیر متناول غیره برون رفت همه معارف  
 و بقید بوضع واحد داخل شد در تعریف در علم  
 که مشتک باشد چون زید که نام دو کس است زید زید  
 زید درین صورت متناول غیرت لیکن یک  
 وضع نیست بلکه بدو وضع است بخلاف آنرا و  
 و هذا الرجل که یک وضع متناول امور متعدده  
 اند چنانکه دانسته شود در کتب دیگر آن الله تعالی  
 و اعرفها المضره و اعرف معارف ظهر بقول جمهور  
 مضر است زیرا که در ضمیر مکمل مسیح ایشان پس  
 اعرف معارف ضمیر مکمل باشد و بعد از او ضمیر طبع  
 و بعد از آن اعلام و بعد از آن مبهمات و مضاف

۴۰

هر یکی از اینها در مرتبه مضاف الیه خود است بعضی  
 گفته اند که اعرف معارف علم شخصی است که یک  
 وضع متناول نیست الا بیک جز را بخلاف مضره  
 و سایر معارف که یک وضع متناول امور متعدده  
 اند و بعضی گفته اند که اعرف معارف اسم اشاره است  
 که معنی وی بقبول و حسن معلوم است و مذکور  
 و اشهر و ظاهر است و معرّف بنده را مقدم معلوم  
 چنانکه کوی یا رجل و قصد شخصی معین کنی و معرّف  
 بلام یا از برای جنس باشد چنانکه کوی الرجل  
 خیر من المرأة یا از برای استعراق چنانکه ان الالبان  
 لغی خیر الالبان یعنی همه آدمیان در زبان کاری  
 الالبان که لیجان آورده و عمل صالح کردند یا از برای  
 عهد چنانکه کوی جادنی رجل و قال الرجل و در مضاف  
 یکی ازینها شرط است که اضاف معنوی باشد زیرا که  
 اضاف لفظی مفید تعریف مضاف نیست **الذکوة**  
 و بکنه آن اسمیت که موضوع شده باشد از برای شئی  
 نامعین چون رجل و المرأة و انسان و فرس و سماء

و این اسما را احکامی چند خاصه است بر این  
جهت ذکر کرد و گفت که اسما عدد اسمی خندانند  
که موضوع شده اند از برای بیان کمیت اعداد  
اشیا یعنی از برای بیان چندی اعداد اشیا چنانکه  
کوی ثلثه رجال نامعلوم شود که اعداد در جمله است  
و بنابراین گفته شد در تفسیر اسما عدد واحد و ثنایان  
از اسما عدد باشد زیرا که در جواب کم واقع شوند  
چنانکه کوی کم رجلا عندک فقول واحد و اثنان  
و بعضی از اهل حساب در عددیت واحد و اثنان  
خلاف کرده اند و اصول اسما عدد دوازده گانه  
یکی تاده و ضد و نزر و دیگر مراتب اعداد از این  
دوازده گانه خود می شود یا بترکیب بی عطف یا بطف  
یا بصیغه تشبیه یا بصیغه جمع قیاسی یا غیر قیاسی  
چنانکه عشرون و اخوات هفت گانه و بی بصیغه  
جمع اند نیز قیاس و چنانکه کوی مات و مسکن  
و آلات و الوف بر قیاس جمع و چنانکه کوی  
مانان

۲۸۸ مانان و الفان بر قاعده تشبیه و تفصیل بن سخن است  
که از ابتدا او اعده برای مذکر جنس کوی واحد و اثنان  
و از برای مؤنث واحد و اثنان و ثنایان و ثنایان  
و تا بیست در اینجا برون وجه است که مشهور است و چون  
بسیار رسید از برای مذکر و مؤنث عرب تا آوری و کوی  
ثلث رجال الی عشره رجال و از برای مؤنث تا  
نیادری و کوی ثلث و سنوۃ الی عشره سنوۃ و این  
مخالف مشهور است و سبب آنست مذکر مقدم است  
بر مؤنث در اعتبار و چون مذکر به رسید جماعت باشد  
و جماعت مؤنث لفظیت است پس از برای رعایت  
ساینست او تا آوردند در عدد و در مؤنث ترک تا  
کردند تا فرق باشد و چون از ده در گذشته بیان نمودند  
بترکیب باشد پس کوی عشره رجلا واحدی عشره  
امراه و این بحقیقت ترکیب واحد و واحد است  
با عشره لیکن واحد را تغییر کردند با عدد واحد را  
با عددی از برای تخفیف در صورت ترکیب و لفظ  
عشره در حالتی که تنها بود از برای مذکر تا در اثنان



۲۸۹ مؤنث خالی بود از تا بر خلاف قیاس مؤنث چون  
 در ترکیب افتاد خود که باصل تک تائید است از برای  
 مؤنث و تکرار است از برای مذکر از اینجه از برای مذکر  
 چنین گویند که احد عشر رجلا و از برای مؤنث احدی  
 عشر امرأة و برین قیاس است اثنا عشر رجلا و اثنی  
 عشر رجلا و امرأة چون بسته رسیده جزء اول از عدد  
 بران وجه باشد که در افراد بود عشره با اصل خود  
 کرده باشد پس کوئی ثلث عشر رجلا و ثلث عشره  
 امرأة تا تسعة عشر رجلا و تسع عشره امرأة و در  
 عشرون و اخوات و نظای که بر صورت صیغه  
 جمع مذکر مسلم اند میان مذکر و مؤنث فرقی نیست  
 پس کوئی عشرون رجلا و عشرون امرأة و چون  
 از عشرون درگذری ترکیب عطف باید گفت  
 پس از برای مذکر کوئی احد عشر رجلا و اثنا  
 عشر رجلا و ثلث عشر رجلا تا تسعة عشر رجلا  
 رجلا و از برای مؤنث کوئی احدی عشره امرأة  
 و اثنتان عشره امرأة و ثلث عشره

امراة

۲۹۰ امراة تا تسع و عشرون امراة و برین قیاس است  
 حال عددی که میان سی و چهل است تا عددی که  
 میان نود و صد است یعنی بطریق عطف باشد  
 و از برای مذکر احد و اثنتان کوئی و از برای مؤنث  
 احدی و اثنتان و از برای مذکر ثلثه کوئی و از برای  
 مؤنث ثلث و همچنین است حال اخوات ثلثه  
 و چون بعد رسیدی میان مذکر و مؤنث فرقی نیست  
 کوئی مائة رجل و مائة امرأة و چون از مائة درگذری  
 لفظ احد و اثنتان را در کوئی از برای مذکر و احدی و  
 اثنتان از برای مؤنث و عطف کنی مائة را برین الفاظ  
 و کوئی احد و مائة رجل احدی و مائة امرأة و چون  
 ثلثه رسی مائة را مقدم داری و کوئی مائة و ثلثه  
 رجال و مائة و ثلث سنوة و همچنین کوئی مائة و تسعة  
 عشر رجلا مائة و تسع عشره امرأة و چون بیشتر  
 رسی کوئی مائة و عشرون رجلا مائة و عشرون امرأة  
 و چون از صد و بیست درگذری چنین کوئی مائة  
 و احد و عشرون رجلا مائة و احدی و عشرون

همه از عدد بر سه بهر عدد در هر سه یکی بود  
زده تا صد و نهمه منصوص مفرد ز صد بر سه هر فرد بر مکتوب

۲۹۱ و برین قیاس است حال اعداد تا دویست و چون  
بدویست رسیدی کوئی احد و مانند را جل احدی  
و مانند امرأة و همچنین تا ثلثمائة و الف و ما فوق  
آن تا الفان و آلاف و الوف اینست قاعده منقط  
اعداد در همه مراتب نامحصر و تمیز الشکلته چون  
الفاظ اعداد و موضوع انداز برای معانی معین عدد  
لیکن اجناسی که آن معانی عددی بدان تعلق دارند  
مبهم است و الفاظ عدد بر آن اجناس علی التبعین  
دلالست نمیکند پس لاجرم احتیاج افتاد در آن الفاظ  
تمیز از برای تعیین جنس مثلا عشر و ن معنی  
عددی دی بیست است علی التبعین و در اینجا ابهام  
نیست لیکن ابهام در آنست که این بیست از چه  
جنس است رجل است یا امراه است یا کتا بیست  
یا غیر آن پس ما چار شد عشرون را از تمیزی و ازین  
جهت شروع کرد مصنف در بیان تمیز مراتب اعداد  
و ابتدا از ثلثه کرد زیرا که واحد و اثنان با تمیز صحیح  
نمیشوند چنانکه معلوم کرده و تمیز ثلثه تا عشره مجزوا  
نمیشوند

۲۹۲ و مجموع است اما جز از جهت اضافه عدد  
با معدود و اما جمعیت از جهت رعایت مطابقت  
لفظ با معنی یا آنکه در عدد کزنی بد اینست و اینست  
ست یا که کجب لفظ باشد چون ثلثه رجل و ثلثه  
که کجب معنی باشد چون ثلثه نفر و این قاعده کرد  
ثلثه و اخوات دی گفته شد مظهر است الا در وقتی  
که تمیز اینها مانده باشد که این تمیز مجزواست و مفرد چنانکه  
کوئی ثلثه رجل و ثلثه امرأة و بیست است که مانده  
دال است بر عدد و کثیر پس ازین جهت او را مفرد گفته  
و قیاس آن بود که ثلثه است گویند یا ثلثه ثمن لیکن این  
قیاس متردک است و تمیز احد عشر تا تسع و تین  
منصوب است و مفرد است ترک جمع گویند بنا بر  
کثرت عدد و مقصود بیان جنس بود و از مفرد حاصل  
میشود و عدد را اضافه نکرده با تمیز بلکه تمیز را با اصل  
خود را کرده که آن لفظ است زیرا که اضافه تعدادی  
دارد اما در احد عشر تا تسع عشر از جهت آنکه متونین  
در معنی متردک است که اصل احد عشر عشره بوده است



۲۹۳ و اما در ششرون رجلاً و ما فوق او از جهت انکراین  
 نون نون جمع نیست بلکه شبیه نون جمع است  
 پس اگر اضافت کرده شود این نون را نتوان اندر  
 و نتوان اثبات کرد و تمیز ما بر مجرد است باضافه  
 چنانکه در ثلاثه درستی و مفرد است از جهت انکه  
 چون عدد بسیار شد در تمیز اکتفا کردند بمفرد از برای  
 بیان جنس و رعایت مطابقت نکردند همچین است  
 حال الف و حال ثنیه مائه و الف و حال جمع الف  
 پس کوی مائه رجلی و مائه امرأة و الف و الف و الف  
 امرأة و ما تار رجل و ما تار امرأة و الف و الف امرأة  
 و الف و الف و الف امرأة در تمیز نون افتاد باصفا  
 و هرگاه که معدود محجب معنی مؤنث باشد و محجب  
 مذکر چنانکه اشخص و اشخاص را بر سنوه اطلاق کنی  
 انجا دو وجه چنانچه باشد پس اگر رعایت لفظ کنی کوی  
 ثلاثه اشخص من النساء و اگر رعایت معنی کنی کوی  
 ثلاثه اشخص و هرگاه که لفظ معدود مؤنث باشد  
 و معنی مذکر چنانکه النفس را بر ذکور اطلاق کنی انجا

۲۹۴ نیز دو وجه چنانچه باشد پس کوی ثلاثه النفس من الرجال  
 بنا بر رعایت معنی و ثلاث النفس من الرجال بنا بر  
 رعایت لفظ و لامیسه واحد و انسان که از برای  
 اعداد اند ایشان را تمیز نیست پس گویند واحد رجل  
 و ثلاثان رجل از جهت انکه آنچه تمیز ایشان خواهد  
 بود دلالت میکند بر جنس و بر تعیین آن عدد که مقصود  
 است بی اشتباه مثلاً رجل دلالت میکند بر جنس  
 و بر وحدت و در بیان دلالت میکند بر جنس و بر  
 پس از این جهت درین دو موضع عدد با تمیز جمع نشود  
 بطریق تمیز چنانکه در مسائل اعداد است لیکن عدد  
 درین دو موضع سهفت مؤکده تمیز نون حسبت  
 چنانکه اگر اعداد و الکلین اشئین و نقول الف  
 من المتعدد حال اسماء عدد کمشوف و طاکت  
 ازنا تقدم این زمان ان شروع کرد در بیان اسماء  
 هر مفردی از متعدداتی که موجودند اعداد اند و بنا  
 که این اسماء بدو معنی مستعمل اند یکی بصیغه  
 گردانیدن عدد و بزرگتر مییک مرتبه با عددی

۲۹۵ کآن اسم از وی مشتق باشد مثلثانی که مشتق  
 از اشبن است معنی وی باعتبار تصبیر نیست  
 که در گذشته بکی و این بحقیقت اسم فاعلی است  
 مشتق از ثنیت یعنی دو کرد ایندم یکی را و برین  
 قیاس است حال ثالث و اخوات وی تا عاشر  
 و پس زیرا که این اسما را افعال می گویند پس  
 تصبیر که این اسما از آن افعال ما خود را به خودی  
 و ربعت تا عشرت و ابتداء این اسما به تصبیر  
 از ثانی است از واحد زیرا که کمتر از واحد عددی  
 نیست تا تصبیر را بر واحد مقصود کرده و درین اسما  
 تذکر و تانیث بر قاعده تذکر و تانیث اسم فاعلی  
 است پس در تذکر کوی الثانی و در تانیث الثانی  
 تا العاشر و العاشره و این اسما را بر این معنی کرده  
 که اضافت کنند با عدد مثلاً که مضاف الیه  
 اشبن آن عددی باشد که این اسما مشتق اند  
 از آن عدد و مثلاً که عددی باشد از آن بر آن  
 عدد مشتق منه زیرا که معنی تصبیر ممکن نباشد  
 مکی

۲۹۶ پس گویند بر این معنی ثالث ثلثه و لثالث  
 اربعه بلیک اضافت اشبن با عددی باشد  
 اول بلیک مرتبه از عدد مشتق منه پس گویند ثانی  
 واحد و ثالث اشبن و اربع ثلثه لثالثه لثالثه  
 مبره بخوبی ثلثه الا هو را بهم و لا حخته الا  
 هو سادسهم دوم یعنی حال آن مفرد از متعدد و اول  
 این اسما از واحد است لیکن چون واحد مستعمل  
 در عدد است بجای او از برای متعدد لفظ اول  
 استعمال کرده اند پس کوی از برای مذکر الا اول  
 و الثانی و از برای مؤنث الا اول و الثانیه لثانیه  
 العاشره و العاشره و این اسما از ثانی تا عاشر  
 اگر چه بصیغته اسم فاعلی اند لیکن بحقیقت اسم  
 فاعلی نیستند و معنی مغل که حدوث است در این  
 نیست و این را عمل مضب بنا شده همچنانکه در معنی  
 تصور آن گفتوگ که همذات ثالث اشبن و اضافت  
 این اسما بر این معنی با عددی باشد مساوی آن  
 عدد که این اسما ما خود اند از آن چنانکه کوی



۲۹۷ ثانی اشین و نش بد که اضافت ایشان با عدد  
 اقل باشد لیکن اضافت با عدد اکثر جاز است  
 و اگر چه اضافت مساوی اکثر و اشهر است پس همانرا  
 که کوی همدان و جوه عشره اولها که او شانها و ما  
 لنها که یعنی مقعدی از آن ده که در مرتبه اول  
 یا دوم یا سوم و علی الله هذا القیاس و چون از  
 عشره در گذشته اسماء مفردات از مقعد است  
 باعتبار حال باشد نه باعتبار تفسیر زیرا که در احد  
 عشره و ما فوق او مسیح فعل نیست که از وجهی  
 تفسیر پیدا شود تا اسم مقعد از آن مأخوذ کرد بطریق  
 اسم فاعل یعنی تفسیر پس از برای مقعدی از مقعد  
 ما فوق العشره کوی از برای مذکر احوال عشره تدر  
 مرد و جزء و از برای مؤنث الحادیه عشره تدر  
 مرد و جزء الی التاسع عشره و التاسع عشره و مرد  
 جزء مثنی باشد همچنانکه در عدد و چون خواهی که اسم  
 مقعدی را که ما خود است از احد عشره و آخر  
 وی اضافت کنی یا عددی باید که آن عدد مساوی

عدد با

۲۹۸ عددی باشد که اسم آن مفرد از آن عدد و ما خود باشد  
 پس کوی حادی عشره احد عشره از برای مذکر و حادی  
 عشره احدی عشره از برای مؤنث الی التاسع عشره  
 تسعة عشره و تاسعة عشره تسع عشره و جارها  
 که عشره را از اسم آن معدد بیند ازین زیرا که در اسم  
 عدد مذکر است و دلالت میکند بروی و حینند  
 جزء اول را از اسم مقعد و عرب ساری زیرا که ترکیب  
 سبب بنا بود باقی نماند پس کوی حررت نبات  
 ثلثه عشره المذکر و المؤنث تدر و تانث از  
 خواص اسماء است همچون تعریف و تنکر و المطلق  
 تنکر بر فعل و جمل بطریق مجاز است و تانث  
 در مثل فعلت از برای دلالت بر تانث  
 آن تانث بحقیقت راجع است با فاعل و  
 همچنین است تقول که از برای غایب مؤنث  
 است و مؤنث جبارت از آن اسمی کرد و  
 علامت تانث باشد لفظا یا تقدیرا و علامت  
 تانث الفی است معدوده یعنی الفی که از آن باشد

۲۹۹ و بعد از روی همزه باشد زائده چون حمراء و حواء  
 و الف مقصوره یعنی الف زائده که بعد از روی همزه  
 زائده باشد چون جلی و بشری پس الف در کسره  
 و در واو و در العضا و الرمی علامت تانیث باشد  
 و این دو علامت در اسم مفعول باشد نه مقدر  
 و علامت ستم تانیث زائده در آخر کلمه این  
 علامت باشد که مفعول باشد چون ضاربه و ضاربا  
 و ظلمه و عرقه و ش که مقدر باشد چون هسند  
 و زینب و چون عین و عقریب و دلیل بر تقدیر تا  
 در نهد و عین که ثلاثی است آنست که در تصغیر  
 ظاهر شود چون هینده و عینیه و در زینب و عرق  
 که زائده بر ثلاثی از جهت قیاس بر ثلاثیات  
 در تصغیر این تناظر نشد بنا بر آنکه حرف  
 چهارم قایم مقام تا است چنانکه در باب ما لا یصرف  
 اشارت یافتن رفته است و مصنف تا از علامت  
 تانیث مقدم داشته زیرا که جمله در تانیث آوست  
 و مذکر آنست که در روی علامت تانیث نباشد

ذالفاظ

۳۰۰ ذالفاظ تقدیر او مؤنث بر دو قسم است یکی حقیقی  
 و آن اینست که در مقابل وی ذکر است از  
 حیوان چون مره و نامة خواه در روی الف محدود  
 باشد چون حمراء که صفت مره باشد و مقصوره  
 باشد چون جلی و با تا باشد لفظا چون ضاربه یا  
 تقدیر او چون زینب دو مؤنث لفظی و آن مؤنث  
 است غیر مؤنث حقیقی خواه در الف محدود  
 باشد چون حمراء که صفت جمله باشد یا مقصوره  
 باشد چون بشری یا تا باشد لفظی چون ظلمه  
 و عرقه یا مقدر چون عین و عقریب و لفظی نیز بی وضع  
 مقابل حقیقی است و در باب ما لا یصرف لفظی در  
 مقابل معنوی است و مؤنث معنوی آنست که در  
 تا مقدر باشد و خواه مؤنث حقیقی باشد چون نهد  
 و خواه غیر حقیقی باشد چون عین و عقریب و مراد از  
 لفظی در اینجا آنست که تا در روی مفعول باشد خواه  
 مؤنث حقیقی باشد چون امره و ضاربه یا غیر حقیقی  
 باشد چون ظلمه و عرقه و اذالاسند کرده که فعل



۳۰۱ مسند شود بانها بر مؤنث صفتی یا با ضمیر وی الحاق  
 علامه تانیث بفعل واجب است پیش مصنف  
 چون جائز است امره و امره اجات و بعضی گفته اند  
 که اگر فاصله باشد میان فعل و میان ظاهر مؤنث صفتی  
 ترک تانیث جائز باشد چون جاء القاضی الیوم  
 امره و همچنین اگر مؤنث صفتی نذر آوری باشد  
 ترک تانیث بی فاصله نیز جائز باشد چون سال الثانی  
 و اگر فعل مسند شود یا ضمیر مؤنث لفظی تانیث  
 فعل در جیبه بیضا نکره کوسی الشمس طلعت و یا  
 نیاید الشمس طلعت الا اگر است در کتب فعل با ظاهر مؤنث  
 لفظی تو مخیر باشی میان تانیث و ترک تانیث  
 چنانکه کوسی طلعت الشمس و طلعت الشمس و هر  
 جمعی که هست خواهد جمع مذکر صفتی چون الرجال و خواهد  
 جمع مذکر غیر صفتی چون الایام و خواهد جمع مؤنث صفتی  
 چون نسوة و خواهد جمع مؤنث غیر صفتی چون عرفات  
 هر گاه که فعل را اسناد کنی بظاهر این جموعا جائز  
 باشد تانیث فعل و ترک تانیث بیجا نکره ظاهر  
 تانیث

۳۰۲ غیر صفتی که گفته شد پس کوسی جاء الرجال و جاءت  
 الرجال و مضی الایام و مضت الایام و قال نسوة  
 و قالت نسوة و علا العرفات و علّت العرفات  
 و در اسناد فعل با ظاهر این جموعا فرقی نکرده اند زیرا که  
 جمع در همه تاویل جماعت است و جماعت مؤنث  
 لفظیت پس حکم ظاهر این جموع حکم مؤنث لفظی باشد  
 و نه آنکه اسناد فعل کنی با ضمیر این جموعا اگر جمع مذکر  
 صفتی باشد چون الرجال پس اینجا دو وجه جائز است  
 یکی آنکه ضمیر مفرد مؤنث آوری نظر تاویل جماعت  
 و کوسی الرجال جاءت و دیگری آنکه ضمیر جماعت مذکر  
 عقلا آوری نظر با معنی و کوسی الرجال جاء و اگر جمع  
 مذکر غیر صفتی باشد چون الایام یا جمع مؤنث صفتی  
 باشد چون النساء اینجا نیز دو وجه جائز است یکی آنکه  
 ضمیر مفرد مؤنث آوری نظر تاویل جماعت و دیگری  
 آنکه ضمیر جماعت مؤنث آوری نظر با معنی نباه  
 آنکه جمع مذکر غیر صفتی را حکم جمع مؤنث داده اند  
 پس کوسی الایام مضت و مضین و النساء مضت

۴۳  
 و شین المثنی تنیة و جمع از خواص اسم است و ضل  
 تنیة و جمع راجع با فاعل است زیرا نفس فعل مثنی  
 آن اسمیت که لاحق شده باشد با خروفي الفی  
 و نون مکسوره و این در حالت فعلیت بالآ  
 شده باشد یا که ما قبلش مفتوح باشد و نون  
 مکسوره و این در حالت بضمی و جری است تا کلا  
 کند آن لحوق تا آن لاحق بر آنکه بان اسم است مثل  
 او یعنی یکی دیگر از جنس او و این قید من جنسه است  
 بر آنکه لفظ مشترک را به اعتبار دو معنی تنیة بتوان  
 کرد زیرا که از یک جنس نیستند پس آن که کرد  
 از قرآن طهری و حیض باشد بلکه مراد و طهر باشد  
 یا و حیض که از جنس یکدیگر اند و حال مثنی در اسم  
 صحیح چون زید و محق بصحیح چون دل و طبعی و نای  
 که در کفر او یا ثالث باشد چون القاضی یا مقدر یا  
 چون قاضی ظاهر است از تنیة مثنی پس کوی زید  
 و طبعیان و قاضیان در حالت رضمی و در حالت  
 بضمی و جری بجای الف با نهاد شود لیکن در تنیة

اسمی

۴۴  
 اسمی که در آخر الف معصومه است یا محمود  
 بجای همت پس ازین جهت کنت و المقصور  
 و ضابط اینست که هر اسمی که در آخر الف معصومه  
 است اگر ثلاثی باشد و الفش متقلب از او باشد  
 در تنیة او الف را کتبه و او را بکلمه پس که بجز  
 و محصورین و اگر جنس باشد ان الف را کتبه یا  
 پس اگر زاید بر ثلاثی باشد خواه اصل آن الف و او باشد  
 چنانکه در ماهی و خواه یا باشد چنانکه در بعضی خوان  
 ان الف را مسح اصلی باشد چنانکه در جاری برقع  
 این تقادیر الف با ثور پس کوی ماهیان و همین  
 و عیشیان و عیشین و جباریان و جبارین  
 و عینین که اسم ثلاثی باشد و الفش از یا باشد یا نشی  
 مسح اصلی نباشد بر هر دو تقدیر الف با ثور پس  
 کوی رجیان و رجین و میان و مسین در دو  
 شخص که سستی بلفظ معنی شود و الحمد لله و در  
 مدد و معنی اسمی که در آخر الف با ثور بعد از الف  
 عزمه یا سستی و اگر مفرقه وی اصل باشد ان مفرقه در



۲۰۵ و بی تائیت شود پس در قرآن و قرآن  
 باید گفت زیرا که حرف اصلی است که بحال  
 خود باقی ماند و اگر همزه در بی تائیت باشد  
 چنانکه در صحراء و صحراء آن همزه را در تائیت قلب  
 باید کرد و او پس صحراوان و صحراوان با کسبت  
 زیرا که همزه از جنس الفات و حرف نقل است  
 پس کسب با که در جان دو الف واقع شود با کسب  
 اصلی نیست و قلب بود و کرده اند نه بیاز بر که  
 و او در نقل مناسب است دارد با همزه و تائیت  
 و اگر همزه و بی از اصلی باشد و نه از برای تائیت  
 انجا و وجه جان باشد یکی با همزه بحال خود و دیگر  
 رد با اصل پس در کسب آن و کسب او آن جان  
 بود و در رد آن و رد او آن و در ایان روا باشد  
 و عبارت مصنف دلالت میکند بر آن که آن دو وجه  
 یکی ایفا همزه است بحال خود بنا بر مناسب همزه  
 اصلی و دیگری قلب است بر او پس در مثل رد  
 رد آن و رد او این باید گفت نزد ایان  
 لیکن

۲۰۵  
 ۲

۲۰۶ لیکن مشهور در ایان است پس بایستی که مصنف  
 چنین گفته و الا فوجمان بی الف هم ترفیع و تون تئیه  
 همچو تونین مؤذن است بر اتصال پس حذف و بی  
 در اصناف و وجه بود همچنانکه حذف تونین و تئیه  
 تا تائیت که در آخر علم است انداخته میشود پس در  
 شجره و ثمره شجرمان و ثمرمان باید گفت الا در لفظ  
 که حذف تا در تئیه آن جاز است و آن لفظ تئیه  
 و الیه است که حذف تا در تئیه و بی جاز است  
 پس خصیان و ایان کوبند با آنکه خصیتان و ایان  
 جاز است و سبب جواز حذف آنست که این دو چیز  
 از هم جدا نمی شوند پس لفظ تئیه در اینجا همزه لفظ مفوده  
 باشد و ایات تا بمزله آن باشد که تا تائیت در  
 وسط کلمه مفوده باشد و این معنی مناسب نیست  
 المجمع دانسته شد که تئیه وجه از خواص اسم است  
 و در فعل تئیه وجه راجع با فاعل است و مثل حال  
 را در اصطلاح نحویان مجموع و حسب خوانند همچو که

مثل رجلان را در ان الصطلح منقح و متشبه قوا  
 و جمع اسمیت که دلالت کند بر احاد معصوده با حروف  
 مفرد خود اندک تغییری در ماول علی آحاد معصوده  
 مثل نوم و رهط و نلثه و اربعمه و اصل است و بقیه  
 بحروف مفرد این اسماء بیرون رفتند از اکر این اسماء  
 مفردی نیست که حروف آن مفرد درین اسماء باشد  
 و لفظ بتغیر ما اشارت بآن کرد چه چیتت اندک  
 تغییر میان جمع و مفرد وی کانیست چنانکه در سنه  
 شود و ظاهر آنست که حرف ج در بحروف مفرد  
 منقلبات بدل بر آنکه ظروف مستقر باشد  
 یعنی آن اسم دلالت کند بر احاد معصوده در حالتی  
 که تکلیس باشد آن اسم بحروف مفرد خود و بنا برین  
 تفسیر جمع لفظ جمع نمره نیست چنانکه در حکام  
 ظاهر میان مشهور است بلکه جمع جنس است و متناسبات  
 قلیل و کثیر است و نمره واحد این جنس است  
 پس لفظ نمره دلالت بر احاد معصوده کند و همچنین

لفظ

۲۰۸ رجب جمع را کب نیست زیرا که صیغت فروع جمع  
 صیغت فاعل نیامده است پس را کب مفرد  
 رجب نباشد و رجب در تفسیر جمع داخل نشود لفظ فلک  
 و لفظ بجان و امثال این تار جمع است و تار  
 مفرد و در میان ایشان تغییر نیست تقدیری زیرا که  
 ضم فلک مفرد چون ضم فلک است و ضم فلک جمع  
 چون آمده است و کمره بجان مفرد چون کمره کتاب  
 حارات و کمره بجان جمع چون کمره رجال جمع است  
 و جمع بر دو قسم است یکی صحیح که بنیته واحد در  
 بدات باشد و دیگری کسره که بنیته واحد در وی  
 شکسته باشد و جمع صحیح بر دو قسم است یکی از برای  
 مذکر و دیگری از برای مؤنث و جمع صحیح مذکر آن  
 اسمیت که لاحق شده باشد با فروعی و از وی که  
 ما قبل وی مضموم است و نون معصومه در حالت  
 رفعی بالاحق شده باشد با فروعی یا یکی که ما قبل  
 وی کسور است و نون معصومه در حالت نصبی  
 و جری چون زیدون و زیدین و مسلمون و مسلمین



و اگر اسمی در آفرینش باشد باقی ماند پس آنکه کلمه که باقی ماند و در مفهوم  
آن یا محفوظ باشد چون الفاضل والدراجی و خواه  
مقدر چون قاضی و درج چون آن اسم را جمع سلاطه  
مذکر کنند آن یا ساقط شود چنانکه الفاضل که اصلش  
الفاضلون بود ضمیه بر یا ثقیل بود باقی ماند دادند بعد از  
سلب حرکت ما قبل یا به التقاء ساکنین بیفتاد  
و همچنین است حال قاضون که اصلش قاضون بود  
و برین قیاس است حال بیهی و جبری چون الفاضلین  
که اصلش الفاضلین بود کسره بر یا ثقیل بود بسبب  
اجتماع دو کسره و درو یا حرکت یا را انداختند یا  
بالتقاء ساکنین بیفتاد و اگر اسمی مقصور باشد یعنی  
در آفرینش باشد یا مقدر چون مصطفی و مرتضی و  
مجتبی یا محفوظ چون المصطفی از الف بالتقاء  
ساکنین ساقط شود پس کوی مصطفون و مصطفین  
و شاکر کوی اصل مصطفیون و مصطفین بود  
یا متحرک بود و ما قبل مفتوح بالف قلب کردند و بالتقاء  
ساکنین بیفتاد و ما قبل نا و و یا جمع درین صورت  
ک

که گفته شد بر فتح باقی ماند پس آنکه کلمه که باقی ماند و در مفهوم  
باشد و ما قبل یا مقصور است از آن که در حال  
باشد یا در اصل بوده باشد و شرط آن اسمی که او را  
جمع سلاطه باشد بود و نون یا بیاء و نون یا اسمی که  
باشد شرط وی در صحت این جمع است اول  
آنکه مذکر باشد یعنی تا و تا نیت در وی نه محفوظ باشد  
و ز مقدر پس مثل طلحه و عمره یا این جمع سلاطه  
نکند اما مثل وزقاء و صحراء که علم مذکر واقع  
شود پس یکد او را این جمع کنند چنانکه وزقانون  
و صحراون بنا بر آنکه علم تا نیت تا است الف  
پس تا مخ باشد ازین جمع که در برای مذکر است  
مخلاف الف دویم آنکه علم باشد پس مثل رجل را  
که مذکر و الوالعقل است این جنسی جمع نکنند و رجولون  
نویسند بنا بر آنکه علم در تعیین معنی اقوی است  
از اسم جنس پس این جمع را که اشرف است تخصیص  
کردند بعلم سوم آنکه از اول العقل باشد پس  
در عروج و لاضح را که از اعلام فرسند این

۲۱۱  
 چنین جمع نتوان کرد از جهت آنکه اولو العقل  
 اند از حیوانات دیگر پس این جمع که شرف است  
 در سایر اعلام حیوانات مستحسن نباشد و اگر  
 صفت باشد شرط وی در صحت این جمع چند است  
 از جمله آن است که آن صفت مذکور باشد از اولو  
 العقل پس ضارب و مضروب و حسن را که صفت  
 انسان باشد جمع بر مضاربون و مضروبون و  
 توان کرد و مثل ضاربیت را و اگر چه صفت انسانی  
 باشد و مثل مضروب و حسن را که صفت غیر انسان  
 باشند این چنین جمع روا نباشد و از جمله شرط  
 آنست که آن صفت که مذکور اولو العقل است فعل  
 فعلا نباشد چون اگر او را بر عمران جمع نکنند  
 فرق باشد میان وی و میان فعل تفضیل که او را  
 این جمع کرده اند چون اعلیون و افضلون  
 و عکس نکرده اند زیرا که فعل تفضیل شرف است  
 و اقوی در وصفیت بنا بر دلالت برزیده  
 و از جمله شرط آنست که آن صفت که مذکور از

اولو

۲۱۲  
 اولو العقل است فعلون فعلین نباشد مثل عطا  
 و سکران که در وی عطا نون و سکران نون گویند  
 تا فرق باشد میان وی و فعلان فعلان مثل  
 ندان که در وی ندانمون گویند و عکس نکرده  
 بنا بر آنکه فعلان فعلان اصل است در طریقه فرق  
 میان مذکور و مؤنث که بنا میباید شد و از جمله  
 شرط آنست که آن صفت که مذکور اولو العقل  
 است با مؤنث مساوی نباشد در لفظ چنانکه  
 در فعلیل معنی مفعول میباید پس در جمع در  
 رجل جمع چون گویند زیرا که چون در مفعول میان  
 مذکور و مؤنث فرقی نیست چنانکه کوی رجل جمع و او را  
 جمع پس اگر در مذکور چون جان باشد و این صفت  
 جمع را بر مؤنث اطلاق توان کرد پس در مؤنث  
 جمع چون بیاد گفت و جمع که شرف است فرق  
 شود میان مذکور و مؤنث پس فرغ را بر اصل نزدیک باشد  
 و فرغ مخالف اصل باشد چنانکه در مفعول معنی فاعل  
 میباشد پس در صورت در رجل صورت هم صورت



نشان گفت و همچنین در مفعول که صیغه مباهلت است  
 و مذکر مؤنث در آن یکسان است این جمع  
 در آن روان باشد پس در مفضل مفضلون نیز  
 و علت همان است که در هر چون گفته شد  
 و از جهت شرایط آنست که آن صفت مذکر و از  
 اولو العقل است در وی تا و تانیث از جهت  
 مباهلت نباشد چنانچه در علامت و فروع و در  
 زیرا که اگر چه کسب معنی مذکر است اما از جهت  
 لفظ وی تانیث که علم تانیث است موجود است  
 پس این چنین جمع اشرف که از خواص اسماء مذکره  
 است در چنین اسماء جاری باشد و نون جمع مذکور  
 شود در اضافت چنانکه نون تثنیه و قد شد  
 در چند الفاظ این جمع سلامت مذکر جاری است  
 با آنکه شرط مذکور درین الفاظ موجود نیست چون  
 ارضون و ارضین و سون و سنین و قلون  
 و قلین و ثیمون و ثبین و حرودن و حرنین  
 و اوژون و اوژین پس این جمع در الفاظ بطریق

شده

شده باشد و بعضی از نخیان و بعضی از این الفاظ  
 را در مضایق داخل کرده اند و مناسبت گفته اند چنانکه  
 در کتب دیگر معلوم کرد و انت تدعی المونث جمع  
 سلامت مؤنث آن اسمی است که لاحق شده باشد  
 بر آخروی الف و ما دلالت کند بر آنکه با وی است  
 اگر از وی از جنس وی آن اسمی که خوانند که او را این  
 جمع کنند یا صفت باشد یا غیر صفت اگر صفت  
 باشد او را یا مذکری باشد یا نباشد اگر آن صفت  
 مذکری باشد شرط وی درین جمع کردن آنست که  
 مذکر او را جمع سلامت کرده باشند پس سید را بر سائت  
 جمع کنند زیرا که سید بر سلسون جمع کرده اند لیکن غیبی  
 که معنی مفعول باشد چون جرج و ففول که نفعی حاصل  
 باشد چون صور و مفعول و مفعیل که از بهر مباحثه  
 است اینها را جمع سلامت مؤنث نوزان کرد زیرا که  
 مذکر اینها را جمع سلامت مذکر کرده اند چنانکه در پیش  
 و اگر آن صفت را مذکری نباشد و شرط وی درین  
 جمع کردن آنست که مجرد از تا و تانیث نباشد پس

۴۱۵ حائض و طامت را بر حائضات جمع توان کرد  
 و حائضه را بر حائضات جمع توان کرد تا فرق باشد  
 میان لفظ حائض و حائضه درین جمع است  
 و چون لفظ حائض بمعنی ذات حیض است  
 و یعنی بحد بلوغ رسیده بی اعتبار حدوث  
 حیض و معنی حائضه آنست که حیض حادث شده  
 است پس لفظ حائضه اسم فاعل باشد حقیقتاً که  
 دلالت بر حدوث میکند همچون فعل و تانیث  
 اسم فاعل متفرع بر تانیث فعل است از برای  
 تانیث فاعل پس این لفظ بجمع سلامت اول  
 باشد از لفظ حائض که بر صیغت فاعل است  
 و حقیقتاً اسم فاعل نیست زیرا که دلالت بر حدوث  
 نمیکند و الا جمع مطلقاً معنی اگر آن اسمی که او را  
 این جمع کند صفت نباشد بلکه اسم نفس باشد این  
 جمع رو جائز باشد بی شرطی پس در مثل طلح  
 و شجره و زینب و هند طلحات و زینبایست و چرا  
 و هندات او باشد و چون از هر دو قسم جمع سلامت

فانما

۴۱۶ نایغ شده شروع کرد در جمع کثیره و آن جمعی  
 که بنا دو واحد وی شکسته شده باشد چون رجال  
 و فراس و غلوس و نظائر آن که بسیار است و  
 جمع باعتبار معنی منقسم است به دو قسم جمع قلت  
 و جمع کثرت جمع قلت آنست که چون معری بود  
 از قرینه او را بر پیشتره و ما دون وی اطلاق کنند  
 و جمع کثرت آنست که چون معری بود از قرینه او را بر  
 ما فوق عشره اطلاق کنند و چون صیغت جمع  
 قلت اندک است آنرا منطبق کرد تا معلوم شود  
 که معدای آن صیغه همه جمع کثرت اند و صیغت جمع  
 قلت نشانیست چهار از جمع کثیره و فعل چون  
 اطلب و افعال چون انلاس و افعال چون لثبه  
 بر و فعله چون غله و دو جمع صحیح مذکر و مؤنث  
 و معدای این نشانی از صیغ جمع هم جمع کثرت  
 و گاه باشد که جمع کثرت را در موضع قلت استعمال  
 کنند چون ملأه قرویه و اربعه رجال و عکس  
 این نیز جائز است وقتی که قرینه باشد المصداق



۲۱۷ المصلحون چون خواست که بیان کند عمل  
احتیاج افتاد بقیه مصدر و بیان آنکه کجا قیاسیت  
و کجا سماعیت و مصدر اسم حدیثی است که جاری  
باشد آن اسم بر فعل خود و مراد از حدیث معنی است  
قائم بغير و مراد از جریان بر فعل خود آنست که  
اورا فعل باشد که آن اسم مذکر شود از برای تاکید  
یا بیان او فعل از جهت نوع یا از جهت عدد چنانکه  
کوی جلست جلوس و جلسته و جلسته و مثل  
ویدلای ویدی که فعل از او مشتق نیست مصدر نبات  
و اگر چه مفعول مطلق است و مصدر از ملان مجرد سماعی است  
و عدد او زبان وی مرتقی است نامی و دو چنانکه در  
تقریبهها مقرر است و از غیر ملانی مجرد قیاسی است  
چنانکه در تقریف معلوم شده است و مصدر وقتی که  
مفعول مطلق نباشد عمل فعل خود کند خواه معنی ضمای  
باشد خواه معنی حال خواه معنی استقبال چنانکه کوی  
یعنی ضربت زید عمر آتش او الآن او غذا  
و معمول مصدر مقدم نشود بر مصدر زیرا که مصدر در عمل

بناد و این است

بناد و این است با فعل و آن حرف موصول  
و مانع او بمنزله جزو اخیر است از کلمه پسندید که  
مقدم شود چنانکه در موصولات اسمی پس چنانکه  
روانیت که کوی یعنی عمر آن ضربت زید و  
که کوی یعنی عمر ضربت زید زیرا که او در تاویل غیبی  
از ضربت بدعمر است و الا ضمیر ضمایضار که  
نشود در مصدر یعنی جارزیت که فاعل را در مصدر  
کنند و اگر نه لازم آید که در مشنی و مجموع مصدری  
فاعل ضماری کرده شود قیاس بر واحد چنانکه از برای  
اضمار فاعل در مشنی و مجموع دو تنبیه و دو جمع لازم  
آید یکی از برای مصدر و یکی از برای فاعل و چون در عمل  
تنبیه و جمع با فاعل است زید اعتبار نفس فعل این خبر  
انجا لازم نیاید همچنین است حال اسمی فاعل و ضمیر موصول  
و صفت مشبهه که تنبیه و جمع ایشان بجهت تحقیق  
راجع با فاعل است بخلاف مصدر که او را کسب  
نفس خود تنبیه و جمع است و ذکر فاعل مصدر  
لازم نیست چنانکه کوی یعنی ضربت زید و اگر

فاعل لازم بود اضمار در مصدر لازم آمدی وقتی که  
 مصدر باشد بصیغ و اضافت مصدر با فاعل  
 خود جائز است و در استعمال بسیار است و چنانچه  
 فاعل مجرور باشد لفظاً و مفعول اگر مذکور باشد  
 مضمون کرده چنانکه کوی العجین ضرب زید عمر و کاه  
 که مصدر را اضافت کند با مفعول و چنانچه اگر فاعل  
 مذکور شود مرفوع باشد و اعماله بالذکر قلیل  
 مصدر بر سر و است یکی آنکه مصدر متون باشد و عمل  
 خود کند چون العجین ضرب زید عمر و این اصل است  
 در عمل مصدر دوم آنکه مصدر مضاف کرده بفاعل مفعول  
 و آن معمول دیگر بحال خود مانند چون العجین ضرب زید  
 عمر و العجین ضرب زید عمر و عمل برین وجه اقل است  
 از عمل بر وجه اول و ازین جهت گفت و بجهت اضافه  
 با آنکه اضافت بفاعل بیشتر است از اضافت مفعول  
 و ازین جهت گفت و قد اضاف ال المفعول مستوفی  
 مصدر معروف شبیه بالف لام و عمل فعل کند چنانکه  
 کوبه ضعیف التکایه اعداه یخال الفرار  
 برانی

برانی الاجل اعداه مضمون است که مفعول التکایه  
 که مصدر است و عمل برین وجه نجات اندک است  
 در استعمال و قیاس تقضی قله است زیرا که مصدر  
 در عمل ماضی است بانی با فعل و در عمل لام تعریف  
 در آن با فعل جائز نیست لیکن چون مصدر بر صورت  
 اسم بود اذخال لام جائز شد علی قله اینست حال  
 مصدر در عمل وقتی که مفعول مطلق نباشد و هرگاه  
 که مفعول مطلق باشد اگر بدل از فعل باشد عمل  
 مرفعل را باشد نه مصدر را خواه فعل مذکور باشد لفظاً  
 چنانکه ضربت ضرباً زیداً و خواه مذکور باشد لفظاً چنانکه  
 ضرباً زیداً در مقامی که مخاطب مستوفی ضرب باشد  
 ای ضرب ضرباً زیداً و اگر مفعول مطلق بدل از  
 فعل باشد چنانکه کوی سقییاً زیداً ایجاد و وجه جائز است  
 یکی آنکه عمل مرفعل را باشد که اصل است در عمل دوم  
 آنکه عمل مفعول مطلق را باشد از آن جهت که بدل از فعل  
 است و قیاس مقام او است اسم لفظاً عمل چون خوا  
 که بیان کند عمل اسم فاعل را محتاج شد بقیس و بیانی



۳۲۱  
 آنکه صیغه او از مصدر چگونه است پس از جهت  
 گوشت که اسم فاعل آن اسمی است که مشتق باشد  
 از فعل یعنی از مصدر که اسم حدث است از برای کسی  
 که آن فعل قائم است برین معنی حدوث یا اشتقاق  
 من فعل شایع همه اسماء مشتقه است از مصدر  
 و بقید لمن قائم به خارج شد اسم مفعول بوجهی  
 الحدوث خارج شد صفت شایع و افعال تفضیل  
 که دلالت میکند بر ثبوت زبر حدوث و صیغه  
 اسم فاعل از غلامانی جزو بر وزن فاعل شد چون ضارب  
 و قاتل و ما پیش و اکل و هر چه از مصدر غلامانی لمن قائم  
 زبرین صیغه باشد از اسم فاعل است بلکه صیغه  
 مشتبه با فعل تفضیل صیغه باله است چون  
 حسن و احسن من زید و مفرات و صیغه اسم  
 فاعل از غلامانی جزو بر طریقی فعل مضارع معلوم آن باب  
 بود باین مقدار تغییر که بجای حرف مضارع نمانده شود  
 بیضم مضوم خواه حرف مضارع مضوم بوده باشد و خواه  
 نباشد و ما قبل آخر مکتوب گردد خواه در مضارع مکتوب  
 بوده باشد و خواه غیر مکتوب چنانکه در تصریحها روشنتر  
 گشته است

۳۲۲  
 کشته است و بعمل عمل فاعله اسم فاعل عمل فعل خود کند  
 خود فعلش لازم باشد و خواه متعدی لیکن شرط و با  
 درین عمل است که معنی حال باشد به استقبال چنانکه  
 کوئی زید ضارب غلامه عمر آلان و غلامه بر بند  
 بهر بیان و همچنین شرط عمل وی است از اعتقاد کرده  
 باشد بر صاحب خود چون منبذ او موصوف ذمه الحال  
 یا اعتقاد کرده باشد بر بنده یا بر کلمه ما و نافی چون اقام  
 زید و اقام الزیدان و اقام زید و اقام الزیدان  
 و بسبب عمل اسم فاعل برین وجه گفته شد است که او  
 موافق مضارع معلوم است از باب خود در وزن  
 و در اصل معنی و در احتمال زمان حال و استقبال  
 پس اگر اسم فاعل معنی ماضی باشد عمل کند معنی فاعل  
 ظاهر را مرفوع نکند و مفعول بر مضموب نکند  
 زیرا که برین تقدیر کسب معنی موافق فعل ماضی است  
 و کسب لفظ موافق فعل مضارع پس با مع کدام  
 مشابهت تمام ندارد پس عمل صحیح کدام نتواند کرد  
 بلکه در وجهی که او را اضافه کند اضافه معنوی  
 بانی چیزی که مضموب میگشت بری دران وقتی که معنی

حال بر استقبال بی بود و کس فاعل است که اسم  
 فاعل یعنی ماضی عمل میکنند پس اضافه است وی برین  
 تقدیر که یعنی ماضی است اضافه است لفظی باشد  
 پیش وی و اگر زانکه در آن صورت که اسم فاعل  
 یعنی ماضی است و مضاف شده است با آنچه گویند  
 معمول دیگر باشد مضمون چنانکه کوی زبده معطی علی  
 و در نما امیس آن معمول مضروب با اسم فاعل باشد  
 پیش ظهور بلکه بفعل مقدر باشد ری اعطی در نما و  
 کرد در اسم فاعل الف لام در آن عمل کند مطلق خواه  
 یعنی ماضی باشد و خواه یعنی حال و خواه یعنی استقبال  
 زیرا که اسم فاعل برین تقدیر مضمون است و سبب  
 معنی فعل است و اگر چه کجب صورت اسم است چنانکه  
 گذشت و ما وضع منه للبا لعمه صیغه مبالغه است  
 فاعل حکم اسم فاعل دارد در عمل و شرط عمل چنانکه کوی  
 زبده ضربت عمر الان او غذا او الضرب عمر  
 الان او غذا او امیس نیابرا کما است لفظی یا فعل  
 مضارع معلوم اگر چه فوت شد لیکن بجای خود معنی قائم  
 مقام است و عمل بر همان لفظ باقی ماند و معنی و جمع

اسم

اسم فاعل مثل وی اند در عمل و شرط عمل چنانکه  
 کوی الزیدان ضاربان عمر الان او غذا و الضارب  
 عمر الان او غذا او امیس و همچنین است حال جمع  
 چنانکه کوی الزیدون ضاربون عمر الان او غذا  
 و الضاربون عمر الان او غذا او امیس و هرگاه  
 که مشتق و مجموع معروف بلام باشند و با بود خود در مضروب  
 که دانند و باشند جائز است که نون این نیز از  
 برای تخفیف بیندازند چنانکه کوی عوید الحاقطو  
 عوید العشرة و سبب در ارتکاب این تخفیف  
 است که الف لام موصول است و بوجهی عمل  
 صده در آن مضروب طول در کلام پیدا شد و تخفیف  
 مناسب است اسم المفعول در اسم مفعول ای  
 است که مشتق شده باشد از فعلی یعنی مصدر از  
 برای آنکه کسی که فعل واقع شده است بر وی و صیغه  
 اسم مفعول از ثلانی مجز و بر وزن مفعول باشد  
 چون مضروب و ماکول و از غیر ثلانی مجز و صیغه  
 فاعل آن باب باشد و اندک تغییری که آن فتح



ما قبل کف است و تفصیل سخن آنست که اسم  
 فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع معلوم آن  
 باب باشد بانکه مضموم نهاده شود بجای حرف  
 مضارع و ما قبل آخر کسور گردد چنانکه گذشت  
 و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع مجزول  
 آن باب باشد بانکه نهاده شود مضموم بجای  
 حرف مضارع و ما قبل آخر مضموم گردد و کار اسم  
 مفعول در عمل و شرط عمل همان است که در اسم  
 فاعل گذشت پس باید که پیش هر دو یعنی حال باشد  
 یا استقبال و اعتماد کرده باشد بر صاحب خود  
 یا بر نموده یا حرف نفی و هر گاه که معروف بلام باشد  
 یعنی ماضی نیز عمل کند پس اسم مفعول قائم مقام  
 فاعل را مرفوع گرداند و اگر مفعول دیگر باشد بر حسب  
 باقی مانده چنانکه گوی زید معطل علامه در تمام الصفة  
 المشبّه صفت مشبّهه اسمی است که مشتق باشد  
 از فعل لازم یعنی مصدری لازم برای آن کسی که آن  
 فعل قائم است با و معنی ثبوت نه معنی حدوث

چنانکه

چنانکه اسم فاعل است پس ضیق آنرا گویند که از آنست  
 باشد و ضایق آنرا گویند که تنگی در او نبوده باشد  
 و برین قیاس است حسن و حاسن و صیغه  
 صفت مشبّهه مخالف صیغه اسم فاعل است  
 بانکه هر دو شریک اند در آنکه اسم آن چیز اند که  
 بمعنی مصدر با و قائم است و در آنکه هر دو از افراد  
 و تشبیه و جمع و تکرار و تانیث کرده شود و از جهت  
 او را صفت مشبّهه گفته اند معنی مشبّهه است با  
 فاعل و صیغه صفت مشبّهه سماعی است قیاسی است  
 بخلاف صیغه اسم فاعل و اسم مفعول که هر دو  
 قیاسی اند چنانکه گذشت و صفت مشبّهه عمل  
 فعل خود کند پس حسن عمل حسن کند و در عمل  
 وی زبان حال و استقبال شرطیت زیرا که او  
 بمعنی ثبوت است نه حدوث تا آنکه در وی زمان  
 اعتبار کرده شود لیکن اعتماد بر صاحب یا بر نموده  
 و حرف نفی شرط است در عمل وی و تقسیم مسائل  
 صفت مشبّهه است که صفت یا معرف بلام باشد

و با مجوز از لام و بر دو و تقدیر معمول وی با مضاف باشد  
 یا معروف باشد بلام یا مجوز از هر دو و حاصل ضرب  
 دو در می باشد باشد و در هر یکی از این وجه شش  
 کانه معمول یا رفع باشد یا مضموم یا مجوز و چون  
 سه در شش ضرب کنی حاصل مجده باشد و رفع  
 در معمول صفت مشبته علی الفاعلیه است چنانکه  
 کوی محسن وجهه و نصب که در معرفت است چنانکه  
 کوی محسن وجهه علی التثنيه بالمفعول است  
 نه بمفعولیت زیرا که لازم است و نصب در مکره  
 چنانکه کوی محسن وجهها علی التثنيه است و چه  
 باضافت است چون حسن الوجد و تفضیلها  
 و تفضیل وجهه صفت مشبته است که کوی محسن  
 وجهه حسن وجهه حسن وجهه این سه وجه است  
 و همچنین است حسن الوجد و حسن الوجد و حسن  
 الوجد و این نیز است و همچنین است حسن  
 وجهه حسن وجهها و حسن وجهه و این نیز است  
 و کوی محسن وجهه و محسن وجهه و محسن وجهه

سی  
۳

و این نیز است و همچنین است حسن الوجد  
 الحس الوجد الحس الوجد و این نیز است و همچنین  
 محسن وجهه محسن وجهها محسن وجهه و این نیز است  
 مجموع مسجده باشد دو وجه ازین بهیچ منع  
 است مکی محسن وجهه باضافت زیرا که در افاضت  
 لفظی تخفیف نیست دوم محسن وجهه زیرا که  
 بحسب صورت افاضت معرفت است  
 بانکه و یک وجه مختلف فیرات و آن حسن  
 وجهه است یعنی گفته اند که ممکن است زیرا که  
 افاضت شئی است اللفظیه بنابر آنکه محسن  
 عین وجهه است و مضاف است بوی و بعضی گفته  
 اند که حسن اعم است از وجه پس افاضت عام یا  
 باخاص همچنانکه در نفس زید و کل القوم و حتی این  
 سخن است و آنچه باقی مانده از وجهه هر دو در کتب  
 است آن آسنر است زیرا که مقصود حاصل است  
 و در کلام زیاده نیست و آن نه وجهه است  
 و هر چه در وی دو ضمیر است حسن است زیرا که



۲۹ مقصود حاصل است لیکن زیاده هر دو  
 دو وجه است و هر چه خالی است از ضمیر آن  
 قبیح است زیرا که آنچه مقصود است مذکور نیست  
 و آن چهار وجه است و ضابطه در معرفت حال ضمیر  
 آنست که ضمیری که در معمول صفت است ضمیری  
 است باز و معلوم است بحسب که موجود است  
 یا نیست فاما ضمیر صفت بواسطه آنکه مستتر است  
 در وقوع صفای است و دانستن بدین وجه است  
 که اگر صفت مابعد خود را مرفوع کرده در وی  
 هیچ ضمیر نباشد و چنانکه حکم او حکم فعل است  
 پس تذکره و تانیث وی کرده شود بحسب حال  
 لیکن تثنیه و جمع است به چنانکه در فعل مبرکه  
 که صفت مابعد خود را مرفوع نکرده خواه مضموب  
 باشد و خواه مجرور در صفت ضمیری باشد را جمع  
 یا موصوف خود و چنانکه تذکره و تانیث و افزود  
 و جمع رعایت باید کرد چنانکه حال موصوف و اسما  
 الفاعل و المفعول اسم فاعلی که مستعدی مفعولی

نار

۳۰ نباشد یعنی مشتق باشد از فعل لازم چون قائم  
 و اسم مفعولی که مستعدی نباشد مفعول یعنی مشتق  
 باشد از فعلی که مستعدی به یک مفعول است چنانکه  
 آن یک مفعول قائم مقام فاعل او شود و در مفعول  
 مضموب نباشد چون مضموب است این چنین اسم  
 فاعل و اسم مفعول مثل صفت مشتبه اند و آنچه  
 مذکور شد از سائل بجهت آنکه دو متمم و یکی مختلف  
 فیها و از حسن و دو حسن و چهار قبیح چنانکه دانسته شد  
 پس کوئی زید قائم ابوه و قائم اباه و قائم ابین  
 سه مستند باشد یکی حسن و یکی حسن و یکی مختلف فیها  
 و برین قیاس تا آخر معنی معمول اسم فاعل مذکور را  
 مرفوع گردانند علی الفاعلیه و مضموب گردانند در  
 معرفت علی التشبیه بالمفعول و در ذکره علی التیمز  
 و مجرور گردانند باضافت و همچنین معمول اسم مفعول  
 مذکور را مرفوع گردانند علی الفاعل و قائم مقامه  
 علی المذمومین و مضموب گردانند در معرفت علی  
 التشبیه بالمفعول و ذکره علی التیمز و مجرور گردانند

۴۴۱ باضافت و این مسائل در اسم فاعل متعدی و اسم  
مفعول متعدی با تین یا زیاده جاری نیست زیرا که  
موجب التباس است مثلا هرگاه که کوی زید ضارب  
ایم معلوم شود که اب فاعل ضارب است که ضارب  
کرده اسم فاعل را بوی یا مفعول ضارب است  
که اضافت کرده ضارب را بوی و همچنین اگر کوی  
زید مفعول ایسم معلوم نشود که اب قائم مقام فاعل  
مطلق است که اضافت کرده بوی یا مفعول  
ثانیست که اضافت کرده بوی پس اضافت  
در مثل اسم فاعل و اسم مفعول و نصب علی التثبیه  
با المفعول او علی التمه موجب التباس است  
پس جایز نیست بکلاف اسم فاعلی که او را مفعول  
بر نیست و اسم مفعولی که او را مفعول برانی نیست  
که در اینجا التباس نباشد پس این مسائل برانی  
و جک گفته شد در اینجا جاری باشد اسم  
التفصیل چون خواستند که بیان کنند زیاده  
در فاعلیت یا در مفعولیت از برای این بیان  
وضع کرد

۴۴۲ وضع کرده صفتی مخصوص که آن فعل است غالباً  
و مشتقات از وی و آنرا اسم التفضیل و اول التفضیل  
نام نهادند غالباً گفتند زیرا که بعضی از صیغه فعل تغییر  
کرده اند چون جر شک و شر شک که اصلش  
اخیر و آخر بوده است پس اسم تفضیل اسمی است مشتق  
از مصدری از برای توصیفی زیاده بر غیر در فاعلیت  
یا مفعولیت و شرطش و شرط اسم تفضیل آنست که بنا  
کرده شود از ثلاثی مجرد تا ممکن باشد بنا صیغه فعل  
از وی و اگر از غیر ثلاثی مجرد بنا کرده شود در حقیقت  
از اینجا بیدانه است تا صیغه فعل از اینجا حاصل  
شود و چنانکه التباس لازم آید مثلا اگر خواهمی  
که از استخراج وارد در اسم تفضیل نیکنی و در  
حقیقت از وی از وی این صیغه تصور نشود و اگر  
بند از وی از وی و در استخراج اخرج کوی و در درج  
ادرج با اخرج کوی معلوم نشود که معنی اخرج زیاده است  
در خروج یا در استخراج و معنی ادجر زیاده است در درج  
است یا در درج و معنی اخرج زیاده است در درج



۴۴۴  
 یا در وجه و همچنین شرفا تم تفضیل است  
 بلکه آن ثلاثی مجرد از قبیل لون و غیرت  
 زیرا که از الوان و عیوب افعالی است که از  
 قبیل صفت مشبّه است و در وی معنی زیادتی  
 نیست پس اگر افعال تفضیل از دنیا کرده شود  
 التباس لازم آید و معلوم نکند که معنی احمر و اصفر  
 زیادتی است در لون یا در ثبوت اصل لون  
 و هم چنین در انوار و اعمی معلوم نکند که معنی اصل  
 عیب است یا زیادتی است در عیب و هرگاه که نخواهد  
 که معنی زیادتی و تفضیل در غیر ثلاثی مجرد که لون است  
 در عیب بیان کنند احتیاج افتد که افعال تفضیل  
 بنا کند از ثلاثی مجرد که ثبوت است و نه عیب و من  
 معنی آن باب بیشتر که بیان زیادتی که در خصوص است  
 مثلا هرگاه که خواهی شنبه زیادتی استخراج و در حقیقت  
 در صفت و در عی و در در غور بیان کنی توصل با یکدیگر  
 بقطر است یا مثل می گوئی که آن اثر است و مصدر  
 آن باب بیشتر باید ساخت و حسن باید گفت

که اول است

۴۴۴  
 موافقت است و جدا و صفة و صفة و علمی و غور و در وجه  
 و نظائر آن و تقاسم اسم تفضیل است که از برای  
 فاعل باشد زیرا که بیان حال فاعل اسم است  
 و نیز فاعل اکثر است از مفعول به و گاه باشد  
 که از برای مفعول آید چون اعذر و الوم و غیره  
 و اعرف و نظائر آن و استعمل علی حدیث شد  
 او چه اسم تفضیل استعمال کرده شود بر کسی از سه وجه  
 متضاد یا بمن یا بعوض بلام و الزام یکی این سه وجه  
 از برای آن کرده اند یا مفصل علیه معلوب شود زیرا که  
 هرگاه که با من مستعمل شود آن من ابتدای جمله باشد  
 وی مفصل علیه باشد چون زید افضل من عمرو و هرگاه  
 که معرف بلام باشد آن لام عهد باشد پس مفصل علیه  
 به تبعیت مفعول باشد چون زید الا افضل ای هو  
 ذلك الا افضل الذي علم التفصیلة چون التفصیلة  
 معدوم و مفعول باشد مفصل علیه نیز تبعیت وی  
 مفعول باشد و هرگاه که مضارع باشد معنی مشهور وی  
 متصل است بر مضارع ای که مذکور است و همچو بیان

دو ازین وجه ثلثه جائز نیست پس گویند زید افضل  
 من عمرو و گویند زید افضل زیرا که یکی ازین دو وجه  
 لغو باشد و ترک وجه ثلثه جائز نیست در قول  
 باری تعالی یعلم السراخفی من در وی مقدر است  
 ای و اخفی من السر و اسم تفضیل فوق مضاف است  
 شود لورا در معنی است مگر آنکه با قصد زیادتی  
 کشند بضاف الیه مع باید کردی داخل شد و فوق  
 الیه و ترکیب به با عر خود در اصل معنی و باین اعتبار  
 داخل است مختار باشد از غیر خود در زیادتی و باین  
 اعتبار مضاف شد تا آن مضاف الیه چنانکه گوی  
 زید افضل الناس زید از ناس است و ترکیب  
 است باین در اصل تفضله مختار است زیادتی  
 فضل پس جائز باشد که گوی الملک افضل الیها زیرا که  
 ملک در شرف داخل نیست و هم چنین جائز باشد یوسف  
 احسن اخوتیه باین معنی اول زیرا که چون مضاف باشد  
 بضم یوسف یوسف در اخوة داخل نباشد اخوة  
 و دوم آنکه با قصد زیادتی کشند مطلق معنی زیادتی

القول

که مقید بضاف الیه نیست هم چنانکه در معنی اول  
 بود و اضافه از برای توضیح باشد مثلاً بها که گوی  
 الناقص و لا شیخ اعد بنی مروان معنی آن باشد  
 که دو کس سر صفتند بنیادی عدل بضاف  
 الیه تا نکرت بنی مروان در عدل باین دو کس لازم  
 آید و معنی فاسد کرد زید را که بنی مروان نیز ازین کس  
 هم ظاهر بودند بلکه معنی اینست که این دو کس که بودند  
 بنیادی عدل و این ن از قبیل بنی مروان اند و  
 جائز باشد مثل یوسف احسن اخوتیه زیرا که احسن  
 احسن با خوة یوسف از برای توضیح حال یوسف  
 که مشهور شده است بقیفه برادران خود را از برای  
 تفضیل او بر اخوة وی تا دخول وی و اینست  
 چنانکه در معنی اول مذکور شد و بجود فوق الأول  
 مع اسم تفضیل بها که مستعمل شد بمن و حبیب  
 باشد که مفرد مذکر باشد چنانکه گوی زید افضل من  
 عمرو و الزیدان افضل من عمرو و هندو الزیدون  
 افضل من عمرو افضل من عمرو و الهمذان افضل من



۲۲۷ عمر و الهندان افضل من عمر و بنا بر آنکه کلمه من  
 بواسطه شذوذ اتصال معنوی که بر اسم تفضیل دارد  
 و بمنزله جرات از وی و کسب لفظ کلمه است  
 بهر خود پیشتر به که علامت تثنیه و جمع و تانی  
 قبل از کلمه من واقع شود و اگر نه لازم آید که این علقه  
 در وسط کلمه باشد حکما و نشاید که بعد از کلمه من  
 باشد و اگر نه لازم آید که این علامات لاحق  
 کلمه دیگر باشد و هر دو قسم باطل است پس هر چه  
 شد که در این مفرد مذکور باشد و هر گاه که معروف بلام باشد  
 و وجهش با در وی رعایت مطابقت با آن خبری که  
 اسم تفضیل ازان وی است از افراد و تثنیه جمع  
 و تکرار و تانیث زیرا که مقتضی مطابقت است و  
 هیچ مانعی نیست و هر گاه که استعمال بشود با فاعل  
 اگر مراد معنی ثانی اضافه بشود مطابقت در اینجا  
 هم وجهش بهیچانکه در معروف بلام زیرا که مقتضی  
 مطابقت است و مجوز ترک مطابقت نیست و اگر مراد  
 معنی اول باشد اینجا دو وجه جایز بود یکی رعایت

مطابق

۲۲۸ مطابقه که اصل است دوام ترک مطابقت بنا بر اینست  
 اسم تفضیل درین موضع با اسم تفضیل مستعمل من در کلمه  
 مفصل علیه مذکور است لفظا پس وجهی بود که در این  
 را حکم مستعمل من دهند و مفرد مذکورند در اینجا و لا  
 یعمل فی مطهر اسم فاعل اسم مفعول و صفت  
 مشبیه و اسم تفضیل جایز است عمل کردن ایشان  
 در خصیضی شرطی و اما عمل در اسم ظاهر که اقوی است  
 از ضمیر شرطی و طاعت در اسم فاعل و اسم مفعول  
 و صفت مشبیه با آن شرطی که مذکور شد در اسم  
 تفضیل بواسطه بعد وی از معنی فعل جهت دلالت  
 بر زیاده مشروطات باین شرطی که اینجا مذکور است  
 و آن شرط اینست که اسم تفضیل بکسب لفظا  
 باشد بر شنی و کسب معنی ازان متعلق آن  
 شنی باشد و آن متعلق مفضل بشود باعتبار  
 اول که آن شنی است بر نفس خود باطنی  
 غیر آن شنی تفضیل منفی مثلا چنانکه کسی  
 ما اینست رجلا الی اخره درین صورت اول

۲۳۹ ملاحظه انبساط باید کرد تا معنی کلام ظاهر شود  
و بعد از آن ملاحظه دخول حرف نفي در ایت  
رجلاً احسن فی عینه الکمل منه فی عین زید  
اسم تفضیل که احسن است صفت نفي است  
که آن رجلاً است بحسب ظاهر و اما بحقیقت  
صفت کمل عین رجلاً است که مثبت متعلق  
رجل است و این سبب مفضل شده است  
به اعتبار اول که آن رجلاً است بر نفس خود  
با اعتبار نیز اول که عین زیادت زید که معنی  
این عبادت مثبت است که من دیدم در  
که سره در چشم وی خوبتر است از سره در چشم  
زید پس آنچه درین شرط مذکور بود ماسوائی نفي  
ظاهر است و چون حرف نفي در آورده شود  
آن تفضیل که در انبساط بود منفي گردد شرط  
تامی حاصل شود و علت عمل وی درین  
صورت است که اسم تفضیل در سباق نفي  
معنی فعل است که با کفنی ما را است رجلاً

احسن

احسن من زید معنی وی در عرف لغت است  
که من دیدم مردی که او سگ باشد همچو زید پس اگر چه  
بجسب اصل معنی نفي احسن از زید مستفاد شود  
لیکن در متعارف لغت نفي احسن مساوی  
مفهوم کرده پس گویا که گفته ما را است رجلاً احسن  
که زید و چند درین مثال مذکور معنی بحسب عرف  
لغت این باشد که ما را است رجلاً احسن فی عینه  
انگلی مثل حسنه فی عین زید پس افضل تفضیل  
معنی فعل شده و عمل وی کرد و کمل را در فروع  
گردانند با آنکه فاعل وی است پس اعتبار  
نفي تفضیل از برای است تا افضل تفضیل معنی  
فعل شود و عمل رو تواند کرد و باقی فیه ذکر شرط  
است از برای است تا اسم تفضیل معمول  
ظاهر پیدا کرد تا در آن عمل کند که اگر آن باقی شود  
نباشد اسم تفضیل عمل در ضمیر کند چنانکه در ما را است  
رجلاً احسن من زید مع انهم لو رفعوا یعنی  
در اعمال احسن درین مثال مذکور در کمل



باعنی دیگرست که مؤید آن علت مذکور است  
 زیرا که اگر حسن را در کل اعمال کنند حسن را  
 مرفوع باید کرد ایند تا خبر مبتدائی باشد که آن کل  
 است و این جمله صفت رجل باشد و ح این مبتدا  
 که اجنبی است از خبر و معمول وی نیست فاصل  
 شود میان حسن و معمول وی که آن مذهب است  
 و این جائز نیست و پوشیده نیست که حق منه  
 بواسطه رجوع ضمیر با کل است که مؤخر باشد از کل  
 اما اگر تقدیم وی کرده شود بر کل جائز باشد بنا بر آنکه  
 کل در مرتبه مقدم است بر آنچه متعلق است  
 بخبر وی و برین تقدیر آن فصل لازم نیاید لیکن  
 رکاکتی در معنی پیدا شود و بد آنکه مشهور است  
 که متعلق شی را سبب خوانند و مصنف متعلق  
 را مسبب خوانده است و در اینجا مناقشه نیست  
 و لکن آن تقول یعنی مستند کل و در این  
 آن وجهی است از آن بودی که مطابق معنی تقو  
 باشد و در اینجا حذفی و تقدیری نباشد است که

گذشت

گذشت و تراست آنکه تقدیر کنی از آن معنی  
 مقصود یعنی در حق خبر از آن عبارت گذر شده  
 و کوی که ماریت رجلا حسن فی عینه کل من  
 عین زید پس ضمیر منه و کلمه فی مخدوف گشته  
 و عبارت با این مقدار مختصر شد و اگر از آنکه تو عین  
 زید را که مفضل علیه است مقدم داری بر فصل  
 تفضیل و حسن کوی که ماریت که عین زید حسن  
 فیها الکل پس کلمه من نیز که در حرف است انداخته  
 شد و کاف که یکطرف است بجای او برایش  
 و ازین جهت نیز زیادتی اختصار پیدا شد و کبی  
 نیت که مبتدا در از لفظ کعین زید مثل عین زید است  
 علی الاطلاق و آن عین دیگر باشد پس تورا جائز باشد  
 که کوی که تقدیر طام نیست که ماریت عینا  
 کعین زید یا کوی ماریت کعین زید است حسن  
 فیها الکل و ح حسن بجهت ظاهر صفت آن عین  
 مقدر باشد همچنانکه کعین زید صفت او است  
 و جائز باشد آنکه کوی که چون مبتدا در مثل عین

۴۴۲ زید عین دیگر است پس احتیاج نباشد تقدیر  
 آن موصوف زیرا که معنی مقصود مقدم می شود  
 از آنچه مذکور است و حیثاً اختصار زیاد شود  
 یا نه احتیاج تقدیر موصوف نیست بلکه کافی است  
 بمعنی مثل است موصوف است بر حسن بحسب ظاهر  
 و ضمیر فیها یا راجع است یا عین مقدر بر تقدیر اول  
 یا راجع است باکان که بمعنی مثل است و مراد از وی  
 عین است بر تقدیر ثانی و این عبارت شوم  
 مثل است در شعر وارد است چنانکه شاعر گوید  
 است مرتت علی وادی السباع و لاری  
 کوادی السباع حین یظلم وادیاً اقل  
 رکب لئله مایه و اخوف الاموال الله  
 ساراً زبراکش در اینجا مفضل علیه را  
 مقدم در شده است و چنین نموده لاری کوادی  
 السباع اگر رویت رویت بهی است  
 وادیاً مفعول اوست و کوادی السباع صفت  
 دین مفعول بود چون مقدم شد حال گشت دیگر

نویس

۴۴۲ رویت قلیب است وادیاً مفعول اول است و کوادی  
 السباع مفعول ثانی است و حین یظلم ظرفی است  
 که حال شده است از وادی السباع ای لاری  
 وادیاً ییشبه وادی السباع کائناً فی زمان لظلمه  
 و اقل که اسم تفضیل است صفت وادی است  
 بحسب ظاهر و بحسب معنی صفت رکب است که آمده اند  
 بان وادی و مایه بمعنی توقفاً لئله است از نسبت  
 اقل با رکب که فاعل اوست و مرفوع گشته است بگو  
 چنانکه کل بلفظ احسن و اخوف معطوفت بر اقل  
 لکن او صفت وادی است حقیقه و معنی درو  
 ضمیر وادی است و کلمه ماصدری است ای لاری  
 وادیاً اخوف من وادی السباع فی وقت مثل الاوقات  
 الاثنی وقت و قایه الله من کان ساریاً فی وادی السباع  
 پس آنچه ازین شعر مثل عبارت نمانده است اینست  
 که لاری کوادی السباع اقل بر رکب و اخوف و ما  
 بودی تعلق بی عبارت نمانده اند چون وادی  
 در شعر مذکور است از اینجا معلوم کرد که در عبارت



ثالثه عین مقدر است ای ماریت کعین زید عینا  
 احسن فیها الکحل چنانکه در یک وجه گفته شد و اگر نقطه وادی یا  
 مذکور بودی احتیاج بقدر بر نیفتادی زیرا که مبتدا از کوا  
 السباع وادی است مثل وی و چند اقل صفت  
 کاف باشد که بمعنی مثل است چنانکه در وجه دیگر گفته شد  
 الفعل چون از جهات اسم که قسم اول است لایم  
 و اشرف اقسام است زیرا که صلاحیت دارد  
 که مستند و مستند الیه شود و فارغ شد شروع کرده  
 در بیان احوال فعل که قسم ثانی است و فروتر است  
 از اسم و اشرف است از عوف زیرا که صلاحیت  
 دارد که مستند شود و فعل کلمه ایست که دلالت کند  
 بر معنی که در نفس وی است و آن معنی مقتدر است  
 باحد از منته ثانی کلمه بر قسم را شامل است  
 و بعینه فی نفس عوف بیرون رفت زیرا که وی کلمه  
 ایست که دلالت میکند بر معنی لیکن آن معنی در نفس  
 وی نیست بلکه دلالت کردن محتاج است بفرجه  
 گذشت و بعینه مقتدر بیرون رفت اسم

زیرا که

زیرا که معنی وی اگر چه در نفس وی است لیکن  
 مقتدر نیست باحد از منته ثانی چنانکه مستند  
 و من خواصه از جمله خواص مشهوره فعل اول است  
 قدر است از برای تفریق ماضی بحال یا تحقق ماضی  
 و از برای تعلیل فعل مضارع یا تحقق وی و چون  
 این معانی مختص است بافعال لاجرم دخول  
 از خواص فعل باشد و از جمله خواص دخول سین  
 و سوف است از برای آنکه مضارع را که مشترک  
 است میان حال و استقبال تخصیص کند به استقبال  
 یعنی کلمه لام ابدا تخصیص میکند مضارع را بجا  
 بعضی و تاثیر در سوف بیشتر است از سین و از جمله  
 فعل و دخول کلمات جازمه است خواه عروف باشد  
 و خواه اسما زیرا که فرم که سبک است مخصوص است  
 بفعل که تقبل است یعنی که خبر که تقبل است مخصوص است  
 به اسم که سبک است پس دخول جازم از خواص فعل است  
 و از جمله خواص فعل لایم تا و تانیث ماکه است تا دلالت  
 کند بر آنکه فاعل فعل مؤنث است چون ضربت مند

و تقیید تا بسکون از جهت آنست که تا نایب  
 متحرکه در اسم میباید چون ضارب و مضروب و غیره  
 و از جمله خواص فعل ضارب مرفوع متضاد بارزه است  
 چون ضربت و ضربت و ضربت و ضربت و ضربت  
 مرفوع گنیم زیرا که ضارب مجرور و مضروب بحرف متصل  
 میشوند چون بر و آینه و متصل گنیم زیرا که ضمیر مرفوع  
 منقصل تا علی ایتم میشود چنانکه در صفت جاریه  
 علی غیر من ای لم معلوم شد مثل نند زید ضارب  
 می بارزه گنیم زیرا که ضمیر مرفوع متصل مستر در اسم  
 نیز میباشد چون ضارب ضاربان ضاربون و پوشیده  
 نیست که لفظ قد در صفت ماضی مضارع می رود  
 و سین و سوف مخصوص اند مضارع و جواز هم مخصوص  
 اند بصیغت مضارع و مثل آن اگر چه در ماضی می رود  
 لکن جزم نمیکند و تا نایب است که مخصوص است  
 ماضی و ضارب مرفوع متضاد بارزه مشتکی است  
 میان ماضی مضارع و ام حاضر چون ضربا و ضربوا  
 و ضربین و ضربان و یضربون و یضربن و یضربینی

و اضربا

و اضربا و اضربو و اضرب الماضی فعل را بصیغت  
 است یکی ماضی رؤوم مضارع سئوم امر حاضر و اصل  
 درین امثال ماضی است و مضارع از خود است  
 از وی بزیاده همچنانکه امر مخاطب ما بخود است  
 از مضارع بنقصان چنانکه معلوم شود و ماضی علی  
 است که دلالت کند بر زمانی که پیش از زمانیت  
 که تو درانی که آنرا زمانی حال و حاضر گویند چون  
 و در ج و استخرج و اخرجم و فعل ماضی نسبی است  
 بر فتح و قبی که بوی متصل نباشد ضمیر مرفوع  
 متحرک و زواو اما بنا از جهت آنست که قضی  
 اعراب در ماضی موجود نیست زیرا بطریق اصل است  
 و نه بطریق تبعیت و قیاس آن بود که مبنی بسکون  
 شود که اصل بنا سکون است لکن چون صبی  
 مشابهت دارد با اسم در وقوع بموقع وی چنانکه  
 کوشی زید ضربت امن بی می زید ضارب است  
 ازین جهت مستحی آنست که از اصل سکون دور  
 گردد باصل اعراب که حرکت است نزدیک شود پس



مبني شد بر حرکت و اختيار فتح از برای حرکت است  
 و این فتح نشاید که موقوف باشد چون ضرب و غنا  
 که مقدر باشد چون می و هرگاه که فعل ماضی متصل  
 بوی ضمیر مرفوع متحرک او مبني گردد بر سکون چون  
 ضربت نذر بر اگر ضمیر فاعل بمنزله جزء فعل است  
 پس اگر زانکه آخر فعل ساکن نشود لازم آید توانی  
 چهار حرکت در آخری که بمنزله کلمه واحد است  
 و این جائز نیست بواسطه نقل کلمه واحده و کلمه  
 که متصل شود باضمی و او ضمیر آن ماضی مبني می شود  
 بواسطه مناسبت با و او لفظاً چون ضربت می  
 چون رموز المضارع مضارع فعلی است که ما  
 خود است از ماضی بزایدی یکی از حروف تانیث  
 و بواسطه دخول حد حروف تانیث منسایه  
 میشود با اسم مطلق بسبب اشتراک تخصیص  
 مثلاً یضرب بر مذمب رصح مشترک است  
 میان زمان حال و استقبال با اشتراک لفظی  
 همچنانکه ر جل مشترک است میان زید و عمر و بیشتر که  
 معنوی

معنوی و یضرب فمخص می شود به استقبال علی  
 التعمین لبین و سوف همچنانکه ر جل فمخص  
 می شود بالف لام عهد لبین شخصی معین و اتصال  
 مضارع مشابیهت دارد به اسم فاعل در عدد  
 حروف و حرکات و وقوع در موقع وی و در  
 دلالت بر زمان حال و استقبال چون زید یضرب  
 بجای زید ضارب و بواسطه مناسبت و با  
 با اسم مطلق و با اسم فاعل علی الفحص اول مضارع  
 نام کرده معنی مشابیهت او را معرب  
 کرده اند چنانکه معدوم شود و ضمیره از حروف تانیث  
 از برای مکمل مفرد است خواه مذکر و خواه مؤنث  
 از بهر موافقت با ضمیره انا و لون از برای مکمل است  
 مع غیر خواه مثنی و خواه جمع و خواه مذکر و خواه  
 مؤنث تا موافق باشد با وزن کن و تا از برای طلب  
 است مطلقاً تا موافق باشد با تاء انت و از برای  
 غایبه و غایبین و تا آن بود که درین دو غایب  
 نیز یا باشد همچنانکه در غایب مذکر مطلقاً جمع غایب

سزشت لکن چون تا حرف از یا بود دور از غایب  
 ملحق بجا طلب ساختند و تا دور آوردند تا آخر حرف  
 باشد استعماشش بیشتر بود و حرف المضارع  
 مضموم یا الراجعی حرکت حرف مضارع ضمه است در  
 هر مضارعی که ماضی وی بر چهار حرف باشد و آن چهار  
 باب است افعال و تفعیل و مضارع و فاعله و هر چه  
 ملحق است بفعل حکم وی دارد و اختیار ضم از برای  
 فرق است و عدم التباس مثل ضرب یضرب که اگر  
 یضرب گفته شود در اینجا یعنی کلمه در ملا تا مجرد التباس پیدا  
 گردد و دیگر تا اقیاس کردند بیاب افعال از جهت آنکه  
 ماضی ایشان چهار حرف است و حرکت حرف مضارع در  
 رباعی فخر است از برای خفت و از فعل سه خبر خوب  
 نیست الا فعل مضارع که وی خوب است و کلمه فخر  
 به اسم در اینجا مذکور شده است و مضارع وقتی خوب است که  
 بوی متصل شده باشد و آن تا یکد نقیده با حقیقه که اگر  
 متصل شده باشد آن فعل مضارع مبنی باشد زیرا که  
 نون تا یکد بواکلم و شدت انفصال بمنزله جزو کلمه است

کلیلاً

سیر اعرابش یک پیش از نون تا یکد باشد و اگر در اعراب  
 در وسط کلمه باشد و نون یک بر نون باشد و اگر در اعراب  
 کلمه بر کلمه دیگر باشد حقیقتاً و همچنین هر که از نون غیر  
 متصل شود بفعل مضارع مبنی گردد چون نظرن و  
 نظرن زیر که این نون اقصا و آن میکند که قبل آن  
 ساکن باشد همچنانکه در نظرن پس بسبب مشا هبت  
 ضربن مبنی باشد و اعراب فعل مضارع دفع است  
 و نصب که مشترک است میان وی و میان اسم  
 و جزم که در افعال بمنزله جرات در اسما و کراهه و فعل  
 مضارع صحیح باشد یعنی حرف اجزا و حرف علت تا  
 پس اگر مجز و باشد از ضمیر بارز مرفوع از برای تنبیه مذکر  
 و مؤنث و برای جمع مذکر خوله حاضره خوله غایب  
 و از برای واحده مخاطبه مؤنث و آن چهار لفظ  
 است یغرب و تغرب و رد و موضع و انفر  
 و تغرب اعراب وی در حالت رفعی بضم باشد  
 و در حالت نفعی بفتح و در حالت جر می سکون  
 چون یغرب و نون یغرب و لم یغرب و اگر



۳۵۴ بدو متصل باشد این ضمائر مذکور و آن در هر لفظ است  
 و عرب و ی در حالت رقی بیثبوت فون باشد  
 و در حالت جزئی بجز فون که قائم مقام  
 حرکت است و فون در اینجا تابع جزم است  
 چنانکه در اسماء تابع جرات و المعتبر بالاول  
 فعل مضارع چون در آخر او حرف علت باشد  
 پس آن حرف علت اگر او است یا یا است  
 چون یدعو و یرمی رفعش بضم تقدیری باشد  
 زیرا که ضمیر بر او و بر یا ثقیل است انداخته شود  
 پس کوئی یدعو و یرمی سکون و او و یا و  
 بفتح باشد لفظا چون لن یدعو و لن یرمی  
 زیرا که فتحه حقیف است و جزمش بجز فون او  
 و یا باشد چون یدع و لم یرم زیرا که جازم  
 چون و کت نیافت حرفی را که مناسب حرکت است  
 بینداخت و اگر آن حرف علت الف باشد  
 رفع و لغزش تقدیری بود زیرا که الف قابل  
 حرکت نیست و جزمش بجز فون باشد چنانکه

المنزلة

۳۵۴ و بر تفتح اعراب فعل مضارع نصب است و آنرا  
 عالمی معین است و جزم است و آنرا نیز عالم  
 معین است چنانکه بر دو دو گفته شود و رفع است  
 و عامل آن بجز دانت از نا صب و جازم به وقوع  
 بموقع اسم چنانکه کوئی زید یغرب بجای زید فاعل  
 پس عامل لغزش معنوی است چنانکه در عوامل گذشته  
 شد و در آن عامل معنوی دو قید است یکی عدلی و آن  
 بجز دانت از نا صب و دیگری وجودی و آن وقوع  
 است در موقع اسم چنانکه در عامل معنوی مبتدا و خبر  
 دو قید است یکی عدلی و آن بجز دانت از عوامل معنی  
 و قیاسی و دیگری وجودی و آن تقدیر است پس  
 مناسب است که در رافع فعل مضارع وقوع بموقع  
 رسم اعتبار کرده شود و با سبب فعل مضارع این طلمات  
 چهارگان است و کلمه آن نا صب است یا که محفوظ باشد  
 چنانکه در اریه ان تحسن الی و ان تصوموا لکم  
 نصب در اول بفتح است و در ثانی بجز فون  
 فون و ثبوت به که مقدر باشد بعد از صحتی و آخری

که بعد از وی مذکور شده است و تا صیقل از معلوم  
 کرده است و کلمه آن که بعد از علم واقع شود آن  
 مخففه از مشقه باشد نه آن نامه زیرا که مخففه  
 از برای تحقیق است و مناسب علم است و نامه  
 از برای رجا و طمع است و مناسب علم نیست لیکن  
 مخففه را از مشقه واجبست که بعد از او یکی از چهار  
 چیز باشد سین یا سوف یا قد یا لا و نامه  
 چنانکه بیاید و کلمه آن چون بعد از ظن واقع شود  
 جائز باشد که مخففه بود و نامه و هرگاه که بعد از  
 فعلی واقع شود که نه بمعنی علم باشد و نه بمعنی ظن  
 آن سین است که نامه باشد و لن لین نامه  
 از برای نفی فعل مستقبل است بطریق تأکید چنانکه  
 کسی از فعل هرگز نکند این کار پس او ابلغ است  
 در نفی از لا و بعضی گفته اند که اصل لن لا است  
 الف را قلب کردند بنون و بعضی دیگر گفته اند  
 که اصلش لا آن است تخفیف کردند الف  
 و کلمه اذن نصب کنه فعل مضارع را بدو شرط  
 برگی

اند نامه اذن اعتقاد نکرده باشد بر ما قبل اذن  
 که اگر اعتقاد کرده باشد عمل نکند چنانکه کسی انا  
 اذن اگر تک در جواب کسی که گوید انا آیتک  
 و دیگری آنکه فعل بمعنی مستقبل باشد نه بمعنی حال  
 چنانکه درین مثال گفته شد و اگر زانکه بمعنی حال باشد  
 عمل نکند چنانکه کسی اذن اظنک کا ذبا بکمی که  
 با تو حدیث میکند و این شرط از برای آن اعتبار  
 کرده اند که حاصل معنی اذن جوابست و خوا  
 و جواب حقیقت در مستقبل باشد نه در حال و هرگاه  
 که کلمه اذن بعد از او یا فاعل واقع شود در نامه  
 او دو وجه جائز باشد رفع و نصب رفع  
 از جهت آنکه بواسطه او یا فاعل و یا فاعل اعتقاد  
 کرده است بر ما قبل وی پس عمل نکند و  
 از برای آنکه معطوف مستقل است بنفس  
 زیرا که جلالیت مثال او در قرآن و اذن  
 لا یلبثونک و مثال فاذن اگر تک کلمه کی  
 حقیقت که نامه فعل مضارع است با صفت



چنانکه آن و لن پیش بمریان و پیش کوفیان  
 آنست که کج حرف جر است و آن بعد از  
 مقدر است و فعل مضارع منصوب است  
 معتدله و مذنب اول اصح است زیرا که لام که  
 حرف حج است داخل میشود در کج گفتواری تعالی  
 لکن باینکه علی المومنین پس لفظ کج حرف جر  
 نباشد و معنی کن علی المذنبین نسبت است  
 چنانکه کوی استمئت کی ادخل الجنة اسلام  
 دخول جبهه است و حتی کله حتی نصب که فعل  
 مضارع را تقدیر آن وقتی که ما بعد وی مستقبل  
 و مترقب با نسبت با ما قبل وی خواه مستقبل  
 باشد نسبت با زمان حاضر چنانکه کوی اسیر حتی  
 ادخل البسله و خواه باشد چنانکه کوی سرت  
 امش حتی ادخل البسله رفتم دی تا در ایم  
 در شد دخول در شهر مترقب است نسبت به  
 و اگر چه نسبت با زمان حاضر مترقب نیست  
 و دخول درین صورت است که واقع شده باشد

و نشانی

و ش بگفته باشد بلکه مراد آنست که سیر از برای  
 دخول بلد بود و دخول در زمان سیر مترقب بود  
 و این حتی ناصبه حرف جر است که از طرف  
 است پس واجب است که بعد از او آن مقدر باشد  
 تا فعل با بنا و بدل مصدر آورد و این حتی معنی کی است  
 یعنی معنی نسبت غایب چنانکه کوی استمئت  
 حتی ادخل الجنة و گاه باشد که معنی الای باشد  
 معنی معنی انتها غایب است و آنجا نسبت باشد  
 چنانکه سرت حتی تعین الشمس و اگر ادفعلی  
 که بعد از حتی است زمان حال باشد بطریق تخفیف  
 یا بطریق حکایت آن حتی حرف جو باشد و آنرا  
 ابتدایه و استینافیه خوانند و ما بعد وی کلام متصل  
 باشد و نسبت واجب بود تا ارتباط لفظی  
 و معنوی بکلی منقطع نگردد چنانکه کوی مرض  
 حتی لایر جو ز فلان رنجور شد بچینی که درین  
 زمان حاضر امید جو است نسبت یا کوی استمئت  
 سرت امش حتی ادخل البسله او دخل درین

مرضع حکایت حال ماضیه است کویا کوی  
 در زمان دخول حال بلد این عبارت ساخته  
 بودی و این زمان آنرا حکایت میکنی بر آن  
 وجهی که ساخته بودی و در آن عبارت رفع  
 بود پس در حکایت نیز رفع باشد و این را  
 حکایت حال ماضیه خوانند و چون مراد  
 باشد تحقیقا و حکایه ای ان تقدیر نتوان  
 کرد زیرا که ان علم استقبال است و منشا  
 امتنع و از اینجا که دانسته شد که هرگاه  
 فعل مضارع بعد از حقی حال باشد تحقیقا و  
 حکایه آن حقی ابتدائیه باشد و ما بعد وی لام  
 کلام مستقل ممتنع است آنکه کوی در کان ناقصه  
 بی جرمانه تبارک ما بعد حقی جمله است مستقله  
 نازتیه کلام سابق و جزا است که حقی کوی  
 در کان تا آمد و معنی این باشد ثبت سیری  
 فانا ادخل الامان و از اینجا که واجب است که ما قبل  
 حقی استنباطیه سبب ما بعد وی باشد جائز است  
 کوی

کان بی برای حقی ادخلها بر رفع زیرا که در کان ناقصه

کوی است حقی مدخلها بر رفع زیرا که این غیرم بند  
 محمول دخول که سبب باشد سبب وی که سبب است  
 مشکوک است بواسطه استفهام لیکن جائز است  
 کوی ایتم سار حقی مدخلها بر رفع زیرا که بر دین  
 مقام محقق است و شک در تعیین فاعل است  
 پس جائز است که سبب محقق المحصول باشد  
 لام کی حرف جریت از برای تعلیل چون در فعل  
 مضارع رود تقدیر آن باید کرد تا حرف داخل  
 باشد فعل چنانکه در حقی جائزه گفته شد مثل سلمت  
 لا دخل الحیة و لا حجوم حرف جر است که آورده  
 از برای تعلیل بل از برای تاکید یعنی که در لفظ کان  
 باشد و چون در سر فعل مضارع رود ناچار باشد از  
 تقدیر آن چنانکه دانسته شد مثالش قول تعالی  
 و ما کان الله لیبعد بهم و انزلت فیهم و الفاء تقدیر  
 آن ناصیه فعل مضارع بعد از فاعله و است  
 یکی سبب است یعنی ما قبل فاعل سبب ما بعد فاعل باشد  
 دوم آنکه قبل از فاعلی از اشیا هسته باشد همچون



امر چون ذرئی فالرکب ای لیکن منکر زیاده  
 فالاکرام منی یا نهی چون لاشتمنی فافترکب  
 ای لایکن منک شتم ففرض منی یا نهی چون  
 ماتبتنا فتحذتنا ای لیس منک اتیان ففحذبتنا  
 یا استفهام چون اهل یا نهی فالرکب ای اهل کون  
 منک اتیان فالاکرام منی یا نهی چون لیت  
 لی مالاً فالنفق منه ای لیت لی نبوت مال  
 فانفاقاً منی یا عرض چون الاتیزل فقصیب  
 خیر ای لایکون منک نزول فاحصایه خیر در جمله  
 این مواضع معنی سببست مقصود است و فادلاله میکنند  
 بران و ما بعد فادرتاویل مصدری است معطوف  
 بر مصدری دیگر که از ما قبل فامعلوم شود چنانکه تقدیر  
 کرده شد والواو بعد از واو این نا صبه مضارع  
 مقدر باشد بر شرط یکی مقدر معنی جمعیت دیگری  
 آنکه قبل از واو یکی از اشیا است مذکوره باشد  
 و امثله وار ومان امثله فالست با بدل فابولو  
 و بهمان تقدیرست لاکوی ذرئی و اگر مرکب ای لایجمع

الزیاده

الزیاده و الاکرام و لا تا کل السمک و شرب اللبن  
 ای لایجمع منک اکل السمک مع شرب اللبن و علی  
 هذا القیاس و او کلمه اذ که بعد از او فعل مضارع منصوب  
 گردد بان مقدره بمنی ای باشد و حیثه حرف جر  
 واجب باشد تقدیر آن بعد از و تا حرف جر در اسم در  
 شده باشد چنانکه کوی لالز منک او تعظیبن حتی ای  
 لالز منک ال ان تعظیبن حتی یعنی مفارقت نمی گم از  
 تا آنکه بهی حتی مراد بعضی گفته اند که او اینجا یعنی حتی  
 پس در حکم ای باشد و بعضی گفته اند که معنی الا است ای  
 لالز منک حتی تعظیبن او الا تعظیبن ای فی ظرف وقت  
 الا وقت اعطاء ک حتی و العاطفه و بعد از حرف  
 عطف ان مقدر باشد و فعل مضارع با و منصوب  
 گردد و حتی که معطوف علیه اسم باشد تا لازم میاید عطف  
 فعل بر اسم چنانکه کوی کویر اللبن عجا ویه و تقدر  
 عینی احبت ای من لبس الشفوف یعنی وان  
 تقرونا چاراست در اینجا از تقدیر آن تا این فعل  
 مقدر مصدر اسمی باشد معطوف بر آن اسم سابق

۴۴۰ و این کلمات که در آنجا بعد از این مقدار  
 بر سه وجه است یکی آنکه اظهار روانی هر دو  
 باشد و آن لام همک است و وقتی که با لاء  
 نافی جمع شده باشد چنانکه کوی جت لکرتی  
 و در لام مجزود اظهار رجا نیز نیست جهت فرق  
 دوم آنکه اظهار رواجی باشد و آن لام که است  
 و وقتی که با لاء نافی جمع شده باشد کفوله مقم  
 لان لا یعلم و اظهار در اینجا واجب است تا دو  
 لام جمع نشود و بر زبان نقلی مکرر در سوم آنکه  
 اظهار در رواجی نیست و ما عدای لام که است  
 و پنجم بلم و لما از یک فعل مضارع مجزوم  
 گردد باین چهار حرف مذکور و دو فعل مضارع  
 مجزوم گردد یکبارگی بی زات که آن است  
 و اسمی که متضمن معنی وی اند بر آن وجهی که تفصیل  
 معلوم کرده اند الله تعالی و کلمه ان مقرون بلفظ  
 ما جازم است لیکن او تنها جازم نیست و هم  
 چنین کلمه حیث بی لفظ ما جازم نیست و هر گاه

از آن

۴۴۱ از آن وقتی یا نقطه ما ولی نقطه ما جازم اند  
 و جزم فعل مضارع یا کنتما و کلمه از با نقطه ما ولی  
 نقطه ما ت ز است اما یکینما از وجهی آنکه عموم  
 احوال لازم آید چنانکه کیما تقر و اقرء  
 و معنی این باشد که بر هر وجهی و بر هر حالی که  
 تو قراءت کنی من نیز هم چنان قراءت  
 کنم و ظاهرا این معنی مستقذر میباشد زیرا که عادت  
 همه کیفیات قراءت مخاطب قراءت  
 خود امر در شمار است و اما با ذرا از جهت آن  
 شده طاعتی الهام و عموم است و کلمه  
 اذ از برای تفریح و خصوص است پس من  
 مجزات نباشد و اگر چه در استعمال آورده  
 چنانکه گفته است ش عرو اذ انصبک فاصم  
 متحل و هم چنین فعل مضارع مجزوم بود بان  
 مقدر چنانکه معلوم گردد فسلم شروعت  
 بحذف حرکت یا نون یا حرف علت است  
 و مضارع را قلب کنه یعنی ماضی و منقحی



۴۵ کرداند و لام مثل ولی است لیکن کلمه لام محقق  
 است با استعراق تا زمان تکلم چنانکه کوی ندیم  
 زید و ملا یغفره التدم یعنی پیشمان زید بنیمان  
 اورا مسود مکر و این استعراق نفی در لم  
 ینفعه التدم نیت و همچنین محقق است  
 ملا یجاز حذف فعل چنانکه در معال که ذکر  
 رکوب امیر رفته است کوی حیث و ملا ای  
 و ملا یرکب و جایز باشد که کوی حیث  
 و لم ایضا و ملا توقفی نیت که در لم نیت و این  
 طاء جازم غیر طاء است و ملا که معنی عینی است  
 در فعل مضارع تولما جاولن زید و جاولن  
 عمر فلا هم الاصر ای لام امر لامیت که  
 بوی طلب فعل کرده شود چنانکه لیضرب  
 زید باید که بزید زید و لام نهی ضد لام امر است  
 معنی مطلوب بلا ترک فعل است چنانکه  
 لا تضرب زید باید که بزید زید و کلمه الجازا  
 کلمه مجازات است که دانسته شد و این  
 ک

۴۴ کلمه داخل میشود بر دو فعل تا دلالت کند بر آنکه  
 اولین سبب دوم است و دومین سبب  
 اول است چنانکه کوی ان یضربنی اضربک  
 و فعل اول را شده تا خوانند و دوم را جزوا  
 لزوم و لازم نیز گویند پس اگر زانکه بر دو  
 فعل مضارع باشد جزم بر دو واجب بود  
 زیرا که بر دو قابل جزم اند و جازم موجود است  
 و معنی و نفی نیت و همچنین اگر اولین فعل  
 مضارع بود جزم بر دو واجب بود زیرا که  
 بر دو قابل جزم اند و جازم امر موجود است  
 و دوم ماضی جزم اولین مستقیم باشد زیرا که  
 جازم کبی اوست و او قابل جزم است و اگر  
 عکس باشد یعنی اول ماضی و باقی مضارع در  
 دوم قابل جزم است و عامل جزم موجود است  
 و آن ماضی که در فعل اول بود که آن نیت  
 در دوم نیت و عامل جزم موجود و این در  
 استعمال بسیار است دوم رفع ناتی از جمله

۳۴۷ کلمه مجازاة در معمول اول خود عامل تو  
کردیست آنکه مانع که آن بنیاست صفت  
با و راه یافت پس مناسب آن باشد که در  
دوم نیز غشک شد و این وجود استیصال  
است لیکن وارد است چنانکه شکر کوب  
اما خلیل یوم سبتم بقول لا غلب مال  
ولا جرم و درگاه که در دو فعل ماضی باشند  
و حال ظاهر است زیرا که کلمه مجازاة در  
مسح که ام عمل تواند کرد پس از این جهت  
این قسم را ذکر نکرد و اذ ان کان الحیرة حیال  
بدینکه شرط باشد الا جمله فعل خبری و اما  
جزء میباید که جمله فعلی باشد کما فی  
و میثید که جمله اسمیه باشد و جزو باعتبار  
دخول فاعل قسم است بر رسم یکی آنکه  
دخول فاعل در و جایز باشد و آن وضعی است  
که جزو فعل ماضی باشد لفظ یا معنی بی لفظ  
قد مفضوط باشد یا مقدر چنانکه آن تصریحی  
پز

۳۴۸ ضربتک و ان ضربتی لم اضربک در اینجا فاعلیت  
زیرا که کلمه شتر طدر جزو تاثیر کرده است  
و اورا یعنی مستقبل برده است پس با وجود  
این تاثیر احتیاج برابطه فاعلیت باشد بلکه بر  
بنالغوب باشد قسم دوم آنکه جزو فعل مضارع  
مثبت باشد یا منفی بلا درین دو موضع  
ادخال فاعل و ترک وی جایز باشد اما در مضارع  
مثبت بواسطه آنکه او احتمال و استقبال دارد  
بواسطه حرف شرط مخصوص شده به استقبال  
پس حرف شرط را در و تاثیر باشد و قطع  
احتمال حال پس احتیاج فاعلیت از  
جهت آنکه استقبال یکی معنی است پس او  
مستعمل در معنی خود باشد و این اعتبار  
حرف شرط را در و تاثیر باشد پس مناسب  
بود اورا برابطه کنند بفاصله کفیه اند که اگر  
مضارع مثبت را بفرمند امخروف کرد آن  
احتیاج بفاصله و اگر نکرد آن احتیاج بنا



۴۶۹ و اما در مضارع منفی بلا اگر نظر کنی با آنکه لازم  
 از برای نفی استقبال است کلمه شرط را  
 در جزای مسیح تاثیر ندارد و احتیاج به نفی باشد  
 و اگر نظر کنی با آنکه از برای نفی مطلق است  
 احتمال حال و استقبال دارد و حرف شرط را  
 در جزای تاثیر ندارد و بقطع احتمال حال احتیاج  
 به نفی باشد قسم سوم آنست که در فاعل  
 بود هر جزو اینست که این دو قسم سابق با  
 ح یا ماضی باشد بقدر لفظا چنانکه در کتب  
 الکرمتی الیوم فقد اگر متکلم است تقدیر  
 چنانکه در قرآن آمده است فصدق قلنا  
 و اینجا فاعل واجب بود زیرا که ماضی معنی خود  
 باقی مانده است و حرف شرط را در و تا  
 نیست پس احتیاج به باشد بر ابطاف یا جمله  
 باشد یا جمله فعلی امر که باشد یا نهی یا دعای یا  
 مضارع منفی لم یمن در جمیع این مواضع  
 فاعل شرط تأثیر حرف شرط در جزو وجود  
 نیست و یحیی اذیبا اذیبا مضافه جاکه در معنی  
 قریب

۴۷۰ قریب است اتفاق میشود و یحیی فاعل جزو  
 شرط و متنی که آن جزء جمله اسمی باشد کقولی  
 و ان تصبهم سینه باقدت ای بهم اذیبا  
 تقنطون و تقنیل بمده اسمی از جهت آنست  
 که اذیبا مضافه در اصل در جمله اسمی میشود الا  
 در بیان مقدره ای در ما تقدم درسته شد که  
 فعل مضارع منجز میبود بان مقدر پس درین  
 وضع شروع کرد در بیان آنکه کلمه آن مقدر  
 میشود بعد از اشیا دهنه مذکوره در سینه بنا  
 آنکه این اشیا حمله دلالت میکند بر طلب غالب  
 طلب مطلوب بنا بر آنست که فاعله بر آن طلب  
 بنا بر آن مطلق مترتب میشود که آن مطلوب  
 نسبت آن فاعله است و آن فاعله سبب  
 پس هرگاه که بعد از اشیا حمله فعل مضارع  
 مذکور شود که سبب مقدم خود تواند بود متکلم  
 قصد معنی سببست که آن فعل را محذوم که  
 بان مقدر باشد تا خود و این معنی شرط است ازین

۳۷۱  
 اشیا و نحو بواسطه مناسبت که گفته شده مفهوم  
 کرد و چنانکه کوشی اسمی در محل الحذف و لا شکی نیست  
 جز آنکه و این بنک از روی این تعریفی بیکی  
 ولایت زید اعندنا محذیبا ای ان یکن عندنا  
 و لا تنزل نصب غیره ای ان تنزل نصب و در مثل  
 لا تکفر ته دخل الحذف بمعنی خلاف نیت که جایز است  
 ای ان لا تکفر پس نهی قرینه شرط منفی باشد چنانچه  
 در لاشتم یکی جز آنکه گفته در مثل لا تکفر ته دخل التا  
 و لا تفرق من الالاسد با کلمات خلاف است جهور  
 بخانه برانند که جایز نیست زیرا که نهی قرینه شرط منفی  
 شود بسبب مناسبتی که میان این است و مع  
 تقدیر کلام این باشد که ان لا تکفر ته دخل التا  
 و ان لم تقتری من الالاسد یا طاک و این منفی  
 ظاهر الف و است و کاشی که بر جایز است  
 زیرا که کجب عرف این معنی مفهوم یکدود که ان  
 ته دخل التا و ان تقون من الالاسد تا طاک  
 پس این بواسطه عرف درین مواعظ قرینه شرط  
 بشر

۳۷۲  
 مثبت شود در اینجا بمعنی خلاف نیت اما اگر  
 دلالت برین مقدم نکندی جایز نبود ای الامر صیغه  
 ای لفظ امر در اصطلاح نحو بیان اطلاق کرده میشود  
 بر امر غایب خواه معلوم و خواه مجهول و در امر حاضر خواه  
 معلوم و خواه مجهول لیکن امر حاضر مجهول امر  
 بصیغه گویند و آن سه و دیگر را امر مجرد خوانند که  
 ان لام است و لفظ امر به کار که مذکور شد متبعا  
 از وی امر حاضر معلوم است پس ازین جهت  
 الامر صیغه یطلب بها الف فعل و شک نیست که  
 صیغه متناول افع م اربوا است و بعد از طلب  
 امر غایب معلوم بیرون رفت و بعین حذف  
 حرف المضارعه خارج شد امر فاعل می طلب جن  
 بلام باشد چنانکه در قراءت شاره وارد است  
 فلذ الک فلتفرحو و قیاسی آن بود که بقره  
 خطاب فاعل حوا گفته شود و حکم آخره ای حکم خبر  
 امر فاعل می طلب حکم مجرد است یعنی هم چنانکه  
 در صورت جزم کار حرکت انداخته شود و کار



حرف علت و کما، نون اینجا نیز همچنان باشد  
 پس کوی اخرب اغرازم و اخش با عود و لیکن  
 این حذف از قبل جزم نیست زیرا که این  
 امر از قبیل مبتنی اصل است همچون مثلث  
 بهی که فعل مضارع را بسبب آن موصی باشد  
 اندرین امر باقی نیست اما چون این امر باقی است  
 دیگر که مجزوم از آن حرکت دارند و معنی ازین  
 و طلب فعل ازین جهت حکم آخر او حکم مجزوم  
 پیش کوفیان است که امر فاعل می طلب مجزوم  
 است و لام امر در مقدار است و نیز در کسب  
 این امر موقوفند مجزوم و این بصورت نیز  
 است فان کان بعد ساکن از طرفی ازین  
 امر مثال آنست که حرف مضارع اندر حینه  
 شود چنانکه گفته شد اگر ما بعد حرف مضارعه  
 متحرک باشد آن خود بر حکم جزم دهند و بهمان  
 امر کنند تعدد از تضارب ضارب  
 و از تصرف تصرف و از تکرم کرم و از

۳۷۴  
 تدرج و حرج و از تدرج تدرج و چون این  
 قسم ظاهر بود مذکور شد و اگر ما بعد حرف مضارعه  
 ساکن باشد و آن مضارع چهار باشد یعنی باب  
 افعال نباشد در آن صورت همزه وصل ناکوت  
 باید کرد تا بواسطه آن همزه وصل کرده شود لفظ  
 آن ساکن و آن همزه مضموم باشد اگر بعد از آن کن  
 ضمه است بنا بر آنکه حتی این همزه وصل است  
 که مذکور باشد زیرا که او در اصل ساکن است و  
 و الساکن از حرکت حرکت با الکسما اما  
 انتقال از کسب بضمه نقل است پس آن همزه را  
 از برای امتناع دادند چون اقبل و هرگاه که  
 بعد از آن کن ضمه نباشد خواه فتح باشد خواه  
 کسره او همزه وصل کسور باشد چنانکه اصل  
 دوست کقول اخرب و در علم و اگر آن  
 مضارع از باب افعال باشد چون یکرم آن همزه  
 قطع میخزوف را آورند و مفتوح باشد پس  
 کو ما کرم ما خود است اما اگر موصوفه مضارعه

تدرج

در اینجا متحرک و حذف همزه افعال در مضارع  
 بواسطه اجتماع همزه تین بود و در مکمل و طرد مجموع  
 باب بر یک طریقه است و این علت در صیغه ام  
 مثال بوجود نیت لا جرم همزه عود کرد یا ضل  
مفعول ما لهم فعل ما فعل آن مفعول که  
 فاعل و رانام نبرده اند فعلیت که فاعل او را  
 حذف کرده اند و مفعول را از مفاعیل قایم  
 مقام او داشته اند و لبا سن فاعل پیش نیده  
 طریقه صیغه آن فعل آن بود که اگر فعل ماضی باشد  
 او را مضموم کردند و ما قبل نصر را مکسور که  
 اگر مکسور نباشد چون نصر و علم و شرف و اکرم  
 و فرج و درج و کتفایکسره ما قبل نصر نکرده اند  
 زیرا که اشتباه لازم آید میان معلوم و مجهول  
 در مثل علم کتفایکسره اول نکوند زیرا که در اکرم  
 اگر اکرم گفته شود مشتبه شود بمجهول مضارع  
 که آن اکرم است اینست حکم در آن ماضی که اول  
 او همزه وصل نباشد و تا نباشد که اگر همزه وصل  
 باشد مثل

مثل استخراج حرف ثالث را همزه وصل مضموم  
 باید کرد و استخراج باید گفت که اگر حرف ثالث  
 مضموم نشود و همزه وصل در وجه صیغه  
 مجهول ماضی بصفتی امر مخاطب مشتبه گردد در مثل  
 الاستخراج و هم چنین است حال اخوات و ما  
 چون انطلق و انقل و سایر اخوات و ما  
 و همچنین اگر در اول او تا باشد چون انقل  
 و انقل و تفعل حرف دویم را تا مضموم  
 باید کرد چون تصرف و تصرف که اگر حرف  
 دویم نشود و تصرف تصرف گویند مشتبه شود  
 معلوم باب فعل و اگر در تضارب تضارب  
 گویند مشتبه شود معلوم مضارع درج و پوشیده  
 نیت که چون در فاعل حرف اول مضموم شود  
 الف منقلب گردد و او و معتل العین از نمانا  
 مجرد چون بنا کرده شود از برای مفعول در  
 چه وجه است کمی ارضی است که ان قتل  
 و بیع که اصلش قول و بیع بوده کسره بر او



بعد از ضم ثقیل بود با قبل نقل کردند بعد از  
 سلب حرکه با قبل و او منقلب شد با اصل  
 مع مع کوه با با قبل نقل کردند بعد از سلب  
 حرکه با قبل مع شد و دوم متوسط است  
 وجه آنست که در تلفظ ثقیل اول ضم شفتین  
 کنند بی تلفظ بضم تا دلالت کند بر آنکه اول  
 این کلمه در اصل مضموم بوده است و بعد از آن  
 تلفظ کنند که ه و چون اسام چهار است  
 ازین که گفته شد آنرا بصیر در باب نه اعجمی  
 بخلاف دوم که آن اتصال حرکت و حرف  
 و بی که بصیر و غیر بصیر و او را بقوه سامع دریا  
 ازین جهت در پانجه گفته اند که فقد بیدرک  
 الدوم البصیر و غیره لا بیدرک الا تمام غیر بصیر  
 وجه سوم قول و بوع است با که کسره و او را  
 بیندازند و همچنین نیز کسره را بیندازند  
 تا با منقلب شود و او و این وجه ضعیف  
 است و همچنین مثل العین از باب افعال

وافعال

وافعال چون از برای مفعول بنا کرده شود  
 و در وی سه وجه جایز باشد افصح اخبر  
 و یقین در اصلش اخیر و انقید بوده است  
 و متوسط آنست که بعد از ضم همزه ضمت  
 شفتین کنند و بعد از آن کسره تا وقاف  
 تلفظ کنند وجه ضعیف آنست که اختور  
 و انقود کردند و با یکدیگر نیز در تغییر همچون مع  
 است و تودر انقود همچون قول است پس آن  
 سه وجه که دانسته شد در اینجا جاریست و اما  
 معتل العین از باب افعال و استفعال همچون  
 همچون اقیم و استخراج یک وجه پیش جایز  
 نیست زیرا که اقیم اصلش اقوم بود که واوه  
 ثقیل بود با قبل دادند و او منقلب شد بی  
 استخراجش استخراج بود حرکت یار با قبل  
 دادند پس این دو باب را با معتل العین  
 مجرد مناسب نیست تا آن سه وجه بر وی جاری  
 شود و اگر ضل مستقیماً اول او را که حرف

مضارع است مضموم کرده اند اگر مضموم نباشد  
 و ما قبل آخر او را مفتوح کرده اند اگر مفتوح نباشد  
 چنانکه کوی لیضرب و یعلم و یبصر و الکفایض  
 اول نکرده اند زیرا که در مثل یکیم و یدرج و غیر  
 و یضرب معلوم و مجهول است بر کرده و الکفایض  
 بفتح اول نکرده اند زیرا که در مثل یعلم مجهول  
 بمعلوم مشتبه کرده و معتدل العین از مضارع  
 در بناد مجهول منقلب کرده بالف پس در بقول  
 و یبع یقال و یباع گویند که اصلش بقول یبع  
 بوده است و او یا مفتوح و ما قبل حرف صحیح  
 ساکن بفتح اول نقل فتح کردند و او یا در روض  
 حرکت بودند و ما قبل این ن مفتوح بالف منقلب  
 گشتند و هم چنین است حال در یقام و یستخار  
 که اصلش یقوم و یستخر بود و او یا مفتوح بود  
 و ما قبل ن حرف صحیح ساکن بفتح و او  
 یا را نقل کردند بالف یقام و یستخار شد و بر آنکه  
 فعل مجهول از متعدی بنا کرده شود و این ظاهر است

و از فعل

و از فعل لازم نیز بنا کرده شود و قی که آن فعل  
 لازم را تغییر مفعول بد از سایر مفاعیل است  
 گند المتعدی و غیر المتعدی ای فعل بر دو  
 قسم است متعدی و غیر متعدی آن فعل است  
 که فهم وی موقوف باشد بر متعلق وی چنانکه ضرب  
 که متعلق دارد بضروب بر وجهی که فهم ضرب  
 بی فهم بضروب محال است و آن متعلق را  
 مفعول بخوانند لیکن فهم ضرب بی فهم زمان  
 و مکان و غایب و فاعل یا مفعول محال  
 نیست و غیر متعدی آن فعل است که فهم وی  
 موقوف نباشد بر فهم متعلق وی چون تعبد  
 که او را هیچ متعلق نیست که فهم وی موقوف باشد  
 بر فهم آن متعلق و اگر چه فتور در انقلاق است زمان  
 و مکان و غایب و بیثبته فاعل لیکن فهم  
 وی با غفلت از این متعلقات جایز است  
 چنانکه در ضرب گفته شد اگر سائل گوید که  
 متعلق بفاعل دارد فهم وی موقوف است بر فهم فاعل



پس باید که مقدر پیش از لازم در جواب گوئیم  
 بر فعلی که متناظر است از فاعل و فهم  
 وی موقوف است بر فهم فاعل لیکن نسبت فاعل  
 با فاعل بطریق صدور و قیام که در آن است  
 گویند که این فعل صادر است از فعلی فاعل و قیام  
 است بوی و مسند است بوی و گویند در اصطلاح  
 که متعلق است بوی بلکه متعلق نیست فعل است  
 یا غیر فعل فاعل و حاصل آنکه اگر فهم فعل موقوف  
 بر فهم غیر فاعل آن فعل را مقدر خوانند و آن  
 غیر را مفعول بگویند و اگر فهم فعل موقوف بر فهم غیر  
 فاعل نیست آنرا غیر مقدر و لازم خوانند و فعل  
 لازم را مقدری توان ساخت بهترین افعال  
 چون اگر متناظر و مقدر بنفس است به قسم  
 اول آنکه مقدری کند بیک مفعول چون نصره  
 و ضرب و این در کلام بسیار است و دوم  
 و در تقدیر کند بر مفعول و این بر دو قسم است  
 زیرا که مفعول ثانوی وی میث بد که عین مفعول  
 اول است

اولی است و مسند است بوی و یکی مسند است  
 و یکی مسند الیه پیش از دخول فعل برایش چون  
 علمت زید اقاما و برین قسم است که اقتضای یک  
 مفعول کنند و آن مفعول دیگر موقوف باشد  
 نسبتا منبیا زید که مسند الیه لازم آید بی مسند  
 بی مسند الیه و این باطل است لیکن حذف واحد  
 مفعول دیگر در مقصود باشد چون برسطه غریبه جایز است  
 و اگر چه در استعمال آنکست است و نیست به که مفعول ثانوی  
 وی غیر اول باشد بحسب ذات و در میان این دو  
 پیش از تعلق فعل ارتباطی نباشد چنانکه در علمت  
 زید او مراد نباشد که چه داده آن بوی یا کوی اعطت  
 درهما و مراد نباشد که بگو داده اما حذف در مفعول  
 درین بر دو قسم مبنی با عیلت و عطیلت بطریق  
 نسبی است جایز است سوم آنست که مقدری  
 باشد بر مفعول و این در کلام آنکست است و اصل  
 درین قسم اعلم داری است که بوی کلامه از افعال  
 یک مفعول دیگر زاید است که آنرا مفعول اول خوانند

۴۸۳ حذف آن بطریق نیامنیاً جایز است <sup>حذف</sup>  
 در باب اعطیت و حذف یکی از مفعول  
 ثانی و ثالث وی نیامنیاً جایز نیست که  
 این مرد و بحقیقت مفعول باب علت است پس  
 اگر یکی اقتضا رکعی کنند همان خود لازم  
 آید که گفته شد و اما آنکه افعال یکر مثل آخر تا  
 در تقدی بسم مفعول اصل رسد بلکه تقدی  
 ایشان بر مفعول از جهت آنست که مشتمل بر مفعول  
 اعلام افعال القلوب الی معنی فعلی خدایند  
 که تعلق بدل دارند و از وصاف میشوند از جمل  
 در اعضا ظاهر و آن معنی فعل است معنی علم  
 علت در رایت و وحدت و معنی از ظن ظنیت  
 و حجت و صلت و یکی گاه معنی علم است و گاه  
 معنی ظن و آن زعمت است یعنی اعتقدت خواه  
 اعتقاد علمی بر خواه ظنی و این افعال در اصل  
 میشوند بر جمله اسمیه از برای آنکه بیان کنند  
 که آن جمله ناشی از علم شده است یا از ظن مثلاً  
 ۲ گاه

۴۸۴ بر گاه که کفنی زید قائم احتمال دارد که حکم تو از بر  
 علم باشد و احتمال دارد که از بر کمال باشد و نیز  
 که کفنی علت زید قائم معلوم شد که از بر علم است  
 و در گاه که کفنی ظننت زید قائم معلوم شد که از بر  
 ظن است پس افعال هر دو جزء کلمه سببه و خبر  
 بوده اند منصوب گردانند و منحصراً الی  
 و از جمله جزوهای محص بقلوب است که اقتضا  
 بر احد المفعولین ایشان جایز نیست یعنی آنکه  
 مسند الی بری مسند یا مسند باشد پس مسند الی لیکن  
 حذف بواسطه قرینه جایز است و اگر چه قلیل است  
 چنانکه گذشت اما حذف بر مفعول بطریق نیامنیاً  
 جایز در باب اعطیت حذف هر دو مفعول و حذف  
 احد المفعولین بطریق بطریق نیامنیاً جایز است  
 چنانکه گذشت و از جمله خصایص افعال قلوب جز  
 الفاء است و قتی که متوسط شوند بین المفعولین  
 یا متنازع شوند از هر دو چنانکه زید اعلمت قائم  
 و زید قائم علت درین دو صورت اعمال جایز است



و ابطال عمل کسب لفظ و معنی جایز است و معنی  
 این افعال در معنی طرفش یا وان مستدا و غیر  
 بر حال خود باقی باشند کلاما تا ما کوه کوه که زین  
 علمی قائم و زید قائم فی علمی و الفی در و دیگر افعال  
 جایز نیست و از جمله حصایین افعال قلوب تعلیق  
 است معنی ابطال این افعال بطریق و وجوب  
 لفظ دون معنی و وقتی که پیش از استفهام و نفی  
 و لام ابتدا واقع شود چنانکه کوهی علمت زید قائم  
 عمر و علمت زید قائم و علمت زید قائم  
 درین صورت واجب است که عمل افعال قلوب  
 بحسب باطل شود تا صدارت استفهام حرف  
 نفی و لام ابتدا باطل نکند و لیکن بحسب معنی  
 عمل باقی باشد و او جز من منصوب المحل هستند  
 بمفعولیت کوهی که گفته علمت احدی ما بعینه قیاما  
 و علمت زید غیر قائم و علمت زید قایما پس فرقا  
 افتاد بعین از دو وجه است یکی آنکه الفای جایزا  
 نه واجب و تعلیق و وجوب دوم آنکه الفای ابطال

عمل است

عمل است در لفظ و معنی و تعلیق ابطال عمل است  
 زود لفظ نه در معنی و از جمله حصایین افعال قلوب  
 است که جایز است که فاعل و مفعول این افعال  
 بر دو ضمیر باشند راجح با یک حرف چنانکه کوهی علمتی  
 منطلقا و علمتک منطلقا و زید علمتک منطلقا  
 و در دیگر افعال این جایز نیست پس کوهی که زید  
 ضربتی لا ضربتک و لا زید ضربتک بعینه کوهی علمتی  
 ضرب ضربتک مستتر راجع با زید و ضمیر مفعول  
 نیز راجع با وی است و سبب عدم جواز این عمل  
 در سایر افعال آنست که غالب در افعال جزی  
 تعلیق بغیر فاعل است مثلا ضرب زید غالب است  
 که تعلیق کرد بغیر زید بنفس زید پس اگر تو کوهی  
 ضربتی سماع ازین عبارات فهم کند معنی ضربتی  
 را بنا بر غلبه تعلیق فعل جزی راجح بغیر فاعل و از معنی  
 تا مشتبه شود که مفعول و معنی است خلافا غلبه  
 یا عقلت سماع از حرکت تا پس تصور کند  
 که تا مفتوح بوده است تا ظام بر شش غالب باشد

و از جهت آنکه تصور کرد که متکلم را سه مرتبه است  
 بجای فتح بلفظ بضم که پس بر کاه که در افعال  
 جوارح خودند که بیان کنند که بر خلاف  
 معتاد است و تعلق بنا علی گرفته است ضمیر دوم  
 بدل کنند بلفظ نفس و کوه ضربت نفس  
 و ضربت نفسک و نیز ضربت نفس تا بواسطه  
 اسماع لفظ نفس ماسع معلوم کند که این فعل  
 بر خلاف معتاد است بر خلاف معتاد بود  
 لغظ در ریاست بکشتی و سبب جواز این حکم در افعال  
 قلوب است که معنی افعال طلب علم است  
 یا ظن است و تعلق علم شخص و ظن او را  
 افعال و صفات و اولی و اعلی است پس  
 در میل علمتی مطلقا حال باشد که ماسع  
 خلاف مقصود فهم کند و علمتی اضعف است  
 پس علمت نفس جایز باشد و معنی افعال قلوب  
 را معنی دیگر است که آن بعضی نان معنی  
 بیک مفعول متعدی کند بیک مفعول کند

و پس

پس مثلا ظننت است متعدی بیک مفعول  
 و علمت یعنی عرفت متعدی بیک مفعول متصل  
 است که ش حتی بر دو قسم است که ش خت شئی فی  
 نفس و دیگر ش خت شئی علی نفس و علم بان معنی دوم  
 بسیار متعال است پس متعلق نیست بیز شئی باشد  
 و آن مردوشی مفعول او باشد و کاه باشد که علم  
 معنی اول باشد و معنی متعدی بیک مفعول کند  
 یعنی نیک عرفت و اگر عرفا ترا استعمال در معنی  
 ثانی کنند جایز باشد و معنی متعدی بد مفعول  
 شود و همچون علمت لیکن ممتور در معرفت معنی  
 اول است و غالب معنی ثانی و معنی است  
 یعنی العرب متعدی بیک مفعول باشد یعنی بر است  
 قلبی که علمت متعدی بد مفعول است در دیگر  
 متعدی بیک مفعول و معنی وحدت معنی  
 صادقت متعدی بیک مفعول است چنانکه  
 کوشی وحدت المضالته ای اجتهاد و صادقتها  
 و بر کاه که معنی وجدان الشئی علی صفة باشد متعدی



بد و مفعول باشد چون وحدت زید عالما پس  
 و جبران نیز بد و معنی است یکی و جبران الشی  
 و فی نفسه و اولین متعدی بد و مفعول و در  
 بیک مفعول الی افعال ناقصه الی افعال  
 ناقصه فعل چند اند که موضوع شده اند از برای تقریر  
 خود بر صفتی و افعال تامه فعلی چند اند که در  
 شده اند از برای صفتی یا تقریر فاعل بران و  
 پس موضوع الی افعال تامه مجموع صفتی باشد یا تقریر  
 فاعل بران صفتی و موضوع الی افعال ناقصه مجرور  
 تقریر فاعل است بر صفتی بر مجموع هر یک از افعال  
 از صفتی یا تقریر فاعل پس درین تقریر افعال ناقصه  
 افعال تامه داخل نشود و تفصیل سخن است  
 که فعل تام مثل ضرب دلالت میکند بر معنی مثبتی  
 که صلاحیت آن دارد که مسند شود بغیر دلالت  
 میکند بر نسبت آن معنی در زمان آن نسبت پس  
 مدلول ضرب مثل چشم بر سر نیز فعل ناقص چون  
 چون کان دلالت میکند بر معنی مثبتی که او را صلاحیت  
 مسند به

مسند به باشد بلکه دلالت میکند بر مجرد نسبت پس  
 معنی وی ناقص باشد از معنی فعل تام بیک جزء  
 و از این جهت فعل ناقص باقی عمل خود و کلام تام با  
 بلکه محتاج باشد به آنکه چیزی دیگر مذکور شود که صلاحیت  
 مسندش باشد مثلاً کان هرگاه که معنی وی مثبت  
 الشی فی نفسه باشد آن کان تامه بود و با فاعل خود  
 کلام تام باشد و هرگاه که مراد از وی بودن فاعل  
 او باشد بر صفتی که آن صفتی خارج معنی کان است  
 آن کان ناقص بود چون کان زید قانام مراد  
 از کان در اینجا وجود زید نیست فی نفسه کان  
 تامه باشد بلکه مراد بودن زید است بر صفت قانام  
 تا قیام مذکور نشود کلام تام مکرر و سبب بود که  
 خود چهار مثال از فعل ناقص آورده و گفته اند  
 فعلی که بر نسق این افعال آید بویژه آن نیز فعل  
 ناقص بود و محتاج بجز مضمون هفتده مثال تصریح  
 کرده است که افعال ناقصه اند و گفته است که جاه  
 نیز فعل ناقص میباشد در مثل ما جاءت حیات  
 مسند به

۴۹۱ اگر کلمه ما نافی است ضمیر جادات راجع بود با ثبوتی  
 که مذکور شده است در مقدم و صاحب که خبر او باشد  
 یعنی نیاید او ثبوتی که در بقدر حاجت تو یعنی  
 احتیاج تو زیاده از آن است و کفر ما و استغما جیات  
 ای حاجت حاجتک و ضمیر جادات راجع معنی  
 ما که موش است خبرش و هم چنین گفته است که قوه  
 نیز فعل ناقص آمده است چنانکه در قول از برای حدیث  
 شرفه حتی قدرت کا نه ضربت یعنی تیر کزیم کن  
 او را تا گشت آنچه آن که گویند نیزه است و ظاهر  
 آنست که قوه در بن مثال ناقص است و کل  
 جاء که در غیر مثال مذکوریم ناقص آمده است چنانکه  
 گوئی قلت البریجا فقیر و افعال ناقصه داخل شوند  
 بر جمله سیمیه که صفتی می آید از برای آنکه به بند خبر جمله  
 اسیمیه را معنی خود مشتقا صار که معنی و بی شفا است  
 و قتی که در آید در جمله اسیمیه چون زید غنی بدید  
 جز را که غنی است حکم خود که او مستقل الیه است  
 و برقیاس کن در افعال ناقصه ایس لفظ حکم  
 مستدرک

۴۹۲ مستدرک نباشد و رضا و آن یا معنی افادت  
 بیانی باشد و الله اعلم و مرفوع مسکون اند جز اول  
 تا یکی که فاعل ایشان است علی التوفیق و منصرف کوزه  
 جزء ثانی را بهر آنکه خبر ایشان است و شبهه است بمفعول  
 فکان یکون ای لفظ فکان ناقصه یا محتاج به اسم  
 و خبر و ای بحقیقت هم بر سر قسم است یکی ناقصه مطلقه  
 که دلالت کند بر ثبوت خبری بر اسم لا در از زمان  
 ماضی خواهد او ثبوت دائمی باشد در نیمه از نیمه کزیم  
 مع و کان الله علیما حکیم یا منقطع باشد  
 چنانکه گوئی کان زید فاما دو م ناقصه که معنی صاف  
 باشد و دلالت کند بر انتقال همچون دلالت صاف  
 چنانکه عرکودید فراخا بر صفتها ای صارت  
 فراخا سیم ناقصه که در وی ضمیر ن باشد چون  
 کان زید عالم این کان ایشان زید عالم کان  
 تا مد باشد بمعنی ثبوت و حصل که با فاعل خود  
 کلاهی باشد نام چنانکه گوئی کان است الکانثیه  
 ای حاصلت الی دثیته و کان زید را به باشد بحسب



لفظ و معنی چون قولت ع جواد من ای  
 بکرب ما علی کان المسومه العراب یکب  
 لفظ و پس چنانکه کوشی ما کان حسن زید  
 ای ما حسن زید یکب لفظ زاید است لیکن  
 یکب معنی دلالت میکند بر آنکه یکب از حسن  
 زید است در زمان ما چنانچه از حسن وی در زمان  
 حال کلمه ص و از برای انتقال است از  
 صفتی تا صفتی چون صادر زید غنسی یا از  
 حقیقی حقیقی چون صادر الما و حو و صبح  
 و امر واضحی در یک از این سه کلمه بر معنی آمده است  
 مثلا معنی اول اصح از قرآن مضمون جمله او  
 بر زمان صبح چون اصح زید غنسی گشت زید  
 تو آنکه در وقت صبح معنی دوم اصح صادر است  
 معنی انتقال از حال بجای بی ملاحظه وقت  
 چون اصح زید فقیر گشت زید در وقت صبح  
 به این در دو معنی فعل ناقص است محتاج بجز  
 معنی سوم دخول است در وقت صبح چون  
 اصح

اصحنا و امیننا و اصبح باین معنی فعل تام است  
 محتاج بجزئی و برین قیاس کن امسی و صبح  
 و ظل و بات کلمه ظل و بات دلالت میکند  
 بر اقرآن مضمون جمله این ن باین دو وقت  
 ایشان که آن روز است و شب چنانکه کوشی  
 ظل زید است بر معنی زید در هم روز سیر کننده بود  
 و بات زید مصلیا یعنی زید در هم شب نماز  
 گذارنده بود و گاه باشد که این کلمه معنی صادر باشد  
 یعنی معنی انتقال بی ملاحظه آن دو وقت  
 کقول ظل و جهه مسود او بات و جهه مسود ای  
 صادر و مزال و ما برج و ما فقی و ما انقلب این  
 چهار فعل ناقص از برای ثبوت خبر این ن  
 مرفوع علی ن را از آن زمان که فاعل این ن  
 قابل خبر این ن بوده است پس معنی مزال زید  
 امیر است که همیشه زید امر است از آن زمان  
 که زید را قابلیت و صلاحیت امرت و حکومت  
 بود و سبب دلالت این ن برین استمرار است

۲۹۵  
 که این افعال بمعنی نفی اند چنانکه ظاهر است  
 و چون باء تانیده برایش در آمد معنی این  
 نفی نفی شد و نفی نفی استمرار ثبوت است  
 و اعتبار قابلیت و صلاحیت بحسب عقل  
 معلوم است و حرف نفی لازم این افعال است  
 لفظ یا تقدیر ازیرا که استفاده معنی استمرار  
 از این افعال موقوف است بر دخول حرف نفی  
 برایش چنانکه گفته شد پس باید که حرف نفی  
 مرکوز باشد لفظ و این ظاهر است یا تقدیر  
 چنانکه در قول باری تم تقنو تکدیست  
 ای لا تقنو و مادام کلیه ما دام از برای تعیین  
 وقت کار است مبداء ثبوت جزوی مراسم  
 او را چنانکه کوی اجلس مادام زید جالس  
 تعیین وقت جلوس مخی طلب کردی مبداء ثبوت  
 جلوس زید را و تحقیق این علم آنست که لفظ  
 ما مصدری است و فعل بعد از او بتا و بمصدر است  
 ای اجلس و مادام جلوس زید و زمان اینی مقدر است

۲۹۶  
 ای اجلس دوام جلوس زید زمان جلوس زید  
 و بواسطه آنکه معنی مادام راجع شد با زمان که ظرف  
 محتاج کشت بکلامی زیرا که ظرف فضا است در کلام  
 مستقل با فاعله نباشد و این قسم از ما مصدری را  
 ما مبداء نام نهادند و لیس لفظ لیس از برای نفی نفی  
 جمله است در زمان خاص پس معنی لیس زید قائما  
 اینست که زید قائم نیست این زمان و اگر تقدیر کنند  
 بزمان حاضر آن تاکید باشد و زیادتی تعیین و نیز یکی  
 بعضی آنست که لیس از برای نفی مطلق است خواه  
 خواه در زمان حاضر و خواه در زمان دیگر و تقدیم  
 جزای افعال ناقصه بر اسماء آن افعال جایز است  
 بلا خلاف زیرا که اینها افعال زنده و قوه در مولا  
 خود دارند خواه مرفوع مقدم باشد و خواه منصوب  
 لیکن این افعال در تقدیم اجزای آن نفی  
 بر همه قسم است بجز آنست که به اتفاق جایز است  
 و آن از کانی است تا راجع بان شریعتی که در کتاب  
 مذکور است زیرا که اینها افعال زنده و قوه در مولا



که مقدم بر اثبات باشد میخوانند و هیچ مانعی نیست  
و قسمی دیگر آنست که تقدیم خبر بنفس او جایز است  
و این در فعل ناقص است که در اول او کلمه باشد  
خواه نافی و خواه مصدری از جهت آنکه ما مصدری  
و آن مصدری و آن مفروضه حروف موصوله اند  
که ما بعد خود بمنزله یک خبر اند پس هم چنانکه در موصولات  
اسمی خبری که در خبر صله پیش مقدم بر موصول نشود  
و درین عروف نیز حال برین وجه باشد و آنگونه  
از نحو یان در ما دم خلاف کرده است و در آن  
چهار فعل خلاف کرده است و تقدیم خبری  
جایز نیست بنا بر آنکه کلمه اگر چه حرف نفی بود  
اما چون در فعل داخل شد که معنی و نفی است و اتفاقاً  
نفی نفی کرد و حاصل معنی بی ثبوت مستمر باشد  
پس گویا که در اینجا خود نفی نیست بلکه این افعال  
منزله گانند پس تقدیم خبری ن بر اثبات  
جایز باشد و معتبرند بجهت هموار است زیرا که  
استمرار ثبوت فرع نفی نفی است پس آن اصل

درین

درین افعال ملحوظ باشد قسم سوم مختلفه  
است میان نحو یان و آن لیس اجماعی  
بر آنست که خبر لیس بر لیس مقدم نشود بنا بر آنکه  
لیس از برای نفی است و نفی را مصدر کلام  
و جماعتی بر آنست که مقدم شود و عمل لیس از جهت  
فعلیه است نه از جهت نفی چنانکه در ما تقدم گفته  
پس در معمول خود که شیبیه است لمفعول مقم  
تصرف نتواند کرد و قول باری لم الا یوم  
آتم لیس مصروفی عنهم دلالت میکند بر جواز  
تقدیم زیرا که یوم معمول مصروف است که خبر لیس  
پس معمول خبر لیس جایز است که بر لیس مقدم  
شود پس تقدیم خبر لیس بر یوم جایز باشد بطریق  
اولی زیرا که هر جا که معمول واقع تواند شد  
عالم آن معمول نیز واقع تواند شد افعال  
المقاربه و نفی افعال که دلالت بر قرب  
میکند و این از اجزای افعال ناقصه اند که  
محتاج اند باسم و خبر لیکن مختار اند از افعال

۳۹۹ ناقصه باشد خبر این فعل مضارع باشد  
 با آن یا بی آن و این افعال افعال چندند  
 که موصوف شده اند از برای نزدیک شدن خبر  
 آن افعال از جهت رجای حصول یا شروع  
 کردن در وی اولین معنی اینجه دلالت میکند بر  
 خبر از جهت رجای حصول است و این کلمه غیر  
 یعنی از وی صیغه مضارع و امر و اسم فاعل  
 بلکه همین ضارع ماضی آمده است چون سأل  
 و استعمال عسی بر دو وجه است یکی آنکه فاعل  
 وی اسم محض باشد و خبر وی فعل مضارع بآن نیاید  
 آنکه رجاء متعلق به مستقبل باشد و آن علم  
 استقبال است چون عسی زید ان یخرج  
 دوم آنکه فاعل وی آن باشد یا فعل مضارع چون  
 عسی ان یخرج زید و برین استعمال عسی فعلی نام  
 باشد که با فاعل کلامی تمام است و زید درین  
 ترکیب فاعل یخرج است و در استعمال اول  
 فعل ناقص باشد محتاج بر اسم و خبر لیک چون

در خبری

۴۰۰ آن است یا فعل از جهت مناسبت با رجای  
 آن فعل مادل مصدر باشد احتیاج شود به خبر  
 مصانی ای عسی زید و اخرج ما بانکه عسی  
 مصدری در معنی اسم فاعل بیشتر ای عسی زید  
 خارجا و بعضی بخوبی گفته اند عسی در استعمال اول  
 یعنی قارب است ای قرب اخرج زید لیک از  
 اینجا و هم آن شود که ان یخرج مفعول عسی باشد خبری  
 و با الجمله کلمه عسی بر سه استعمال است و تفاوت بر  
 معنی افعال و درجات زید از رجاء و درین معنی  
 اینجه دلالت میکند بر قرب خبر از جهت حصول کلمه  
 کاد است و خبر وی فعل مضارع باشد بی آن  
 چون کاد زید یخرج یعنی نزدیک شده اخرج  
 زید بانکه حاصل شود و کاد بیشتر که آن در خبر  
 کاد در آید تشبها یعنی هم چنانکه از خبر عسی  
 بیفتد تشبها بکاد چون عسی زید یخرج و کاد  
 معنی خبر است نه انشا و کلام است که تصرف  
 است از وی صیغه مضارع و غیر آن مستعمل است



۴۱ و اذا دخل النقي على كاد اذ يراه كاهه كور اذ ينفق  
 بر كاد و متصرفات وي باشد چنانكه كوي كاد زنده  
 و لم يذره يخرج نزيك بنود زيبه برون رفتن  
 و مذهب اصح اينست بر قياس ساير افعال بعضي  
 گفته اند كه كاد و متصرفات وي بعد از دخول نفي  
 معني اثبات اند و بعضي ديگر فضل كرده اند و گفته اند  
 نفي در ماضي چون كاد از براي اثبات آيد و متصل  
 لم يكد از براي نفي است و متمسك درين باب  
 قول باري نعم است فذبحوها و ما كاد و يفعلوا  
 و اگر زانكه ما كاد و از براي نفي مناقض فذبحوها  
 بودي و اين دليل دلالت ميكنه بر يك جزو از مذهب  
 اطلاق و بر تمام مذهب انگهي كه گفته است كه در  
 ماضي از براي اثبات است زيرا كه اين قسم را  
 در انكه در مستقبل از براي نفي است اصحاب نيت  
 بدليل خارج از قياس بر ساير افعال چنانكه كاهه  
 شد و جواب از اين متمسك است و ما كاد و يفعلوا  
 از براي نفي است و مناقض فذبحوها يا نيت

زيرا كه

۴۲ زيرا كه معني كلام اينست كه ايشان نزح كردند و پيش  
 از نزح نزديك بنودند نزح كردن بنا بر ان معاني  
 كه از ايشان صادر شده بود و متمسك بر جواب  
 مذهب اطلاق است كه بعضي از قضاي و بلفظ  
 تخطيه كرده اند و اوله را درين بيت كه نكودا  
 پس اگر زانكه لم يكد از براي اثبات بر احوال  
 هوا بنودي از اين تخطيه ايشان نزح و جهتي نداشتني  
 و جواب است كه ان تخطيه نام صواب بوده است  
 و شك به كخطي را اعتقاد بوده باشد كه حال كاد و متصرفات  
 و ما در نفي همچنان است كه در ساير افعال فذبحوها  
 اعتقاد باطل خود تخطيه كرده باشند قول ذوالرهم  
 كه بر طريقه صواب است و ميتواند كه اصحاب مذهب  
 تفصيل در جزو ثانی مدعي خود است كه كند بقول  
 ذوالرهم زيرا كه مقصود از اينجا نفي است بطريقه  
 معني رسيس هوا زجب منه نزديك بنود  
 بزوال فضلا عن الزوال و شكني نيت كه  
 نفي قرب بزوال ابلغ است از نفي زوال و اين

۴۰۴ و ازین قبیل است قول باری صم لم یلدیر بها  
 یعنی قرب زوبت نیست چه جای زوبت یسین  
 از افعال مقاربه که دلالت میکنند بر ذلت از جهت  
 از جهت شروع این افعال مذکوره چه در فعل اول  
 در استعمال همچون کاداند یعنی خیر این فعل  
 مضارع اندلی چون فعل یفعل کذا و طلق یفعل  
 کذا تا آخر و او متکدر استعمال نماند بان است  
 در غیر همچون غسی و ناره بی ان است هم چون  
 کاد چنانکه گوی او شک زید ان یخرج و او  
 شک زید یخرج فعلا التعجب ان واقع درین  
 صنعه صیغه جمع است و در بعضی نسخ صیغه تنبیه  
 باین عبارت که فعلا التعجب و مرد و صحیح است  
 زیرا که اگر نظر با صیغه میکنم تنبیه مناسب است  
 و اگر نظر با مواد میسکم که این دو صیغه در ان  
 مواد است جمع مناسب است زیرا که افعالی  
 که بر وزن ما فعله و افعله بر آمده است همچون  
 چون ما حسن زید او ما اکرم زید او ما احکم زید او

الی

۴۰۴ الی غیر ذلک و همچنین مواردی که صیغه افضل  
 بر آمده است نامحسوسانه چون احسن بزید و اکرم  
 بزید و احکم بزید و اصبر بزید و اصبر بزید الی غیر ذلک  
 لیکن جمع مناسب تر است با قول آن و صیغه  
 و بی غیر متصرف یعنی افعال تعجب برد و صیغه است  
 و متصرف نیستند و افعال تعجب را تقبیر کرده اند  
 با وضع یعنی افعال تعجب فعلی چند اند که موضوع  
 شده اند از برای التیج و تعجب پس مثل عجبیت و  
 تعجبیت که از برای اخبار اند بتعجب ازین پیشتر  
 خارج باشد و مثل احسن زید و احسن بزید  
 و نظایر این درین تقبیر داخل شده و افعال  
 تعجب برد و صیغه اند یکی ما فعله چون ما احسن  
 زید او و دیگر افعالی چون احسن بزید و این  
 دو صنعه بنا کرده شوند الا از ان چیزهای که افعال  
 تفضیلی از ان بنا کرده شود یعنی از ثلثی مجرد  
 که نه لون باشد و نه عیب و سبب درین است  
 که تعجب در اینجا مناسب زیاده است و افعال





۴۷ در مفعول اگر موجود باشد از حسن متعدی  
 چنانکه لا تلقوا بیدیکم الی التملکة و یا با از برای  
 تقدیر است اگر حسن موجود باشد از حسن لازم  
 یعنی صار و حسن و علی التقید بری حسن است  
 مرخاطب را با آنکه زید را وصف کند چنانکه  
 که گفته است یا مرخاطب صفت زید لطیف و ازین  
 معنی اصل امری مقول شده است بان و تعجب  
 چنانکه مذهب سیمویر مقول شد از معنی خبری  
 از برای انشا بخبر و پیشه نیت که مذهب  
 سیمویر در حسن مع ضمیری نیت زید اگر فاعلی  
 مذکور است و مذهب اخصش در وی ضمیریست  
 مستزاجع با کل احد از معنی بلین افعال  
 مدح و الذم الی مراد از افعال مدح و ذم  
 فعلی چندند که موضوع شده اند از برای انشا  
 مدح یا ذم پس مثل مدحت و ذممت و کرم  
 و لوم که از برای انشا از مدح یا ذم و درین  
 تقیید داخل نشود و اصل در افعال مدح و ذم  
 آنست

۴۸ آنست که فاعل ایشان بر یکی از سه وجه باشد  
 یا معرف بلام باشد چون نعم الرجل و من الرجل  
 و یا مضاف بعرف بلام چون نعم صاحب القوم  
 و من صاحب القوم و یا ضمیری بهم ممر و مصیبه  
 چون نعم رجلا و من رجلا و یا ضمیرا که معنی می باشد  
 چون نعمای ای نعم سیاهی ای الصدقات  
 و بعد از ذکر فاعل بر یکی از وجه ملازم مخصوص  
 مدح یا بزم باشد چون نعم الرجل زید و من  
 الرجل زید و در اعراب مخصوص مدح و بزم  
 دو مذهب است یکی آنکه مخصوص مدح است مبتدا  
 و آن جمله که پیش از و است خبر است و الف  
 لام در مثل نعم الرجل زید بقیام مقام ضمیر است  
 و دیگری آنکه مخصوص مدح خبر مبتدا اخذ و است  
 بنا بر آنکه چون کفحق نعم الرجل کوئی ساعی میگوید  
 من هو و تو در جواب میگوید زید بقدر بر هو  
 زید و این مذهب اصح است و اولی چنانکه  
 در ترکیب دیگر معلوم کرد انشا الله تعالی



و شرط مخصوص بحد آنت مطابق فاعل با  
 در جنس و افراد و تشبیه و جمع و تذکر و تانیث  
 زیرا که او کجب معنی همان فاعل است چون نعم  
 الرجل و نعم الرجلان و الزیدان و نعم الرجال  
 و الذیرون و نعم المرأت مستند نعم المرأتان  
 اللذان و نعم النسوة اللذات و برین قیاس  
 کن حال را در پیش و اگر در بعضی مواضع مطابقت  
 ظاهر باشد احتیاج افتد تاویل چون قول باقیما  
 بیس مثل القوم الذی کفرو و در اینجا یکی از  
 دو تاویل باید کرد اول آنکه تقدیر کلام اینست  
 که بیس مثل قوم الذی کذبو بیس مثل الذین  
 کذبو مخصوص است مطابقت فاعله است  
 کمثل الذین است در اینجا گفته شد تا ویل دوم  
 آنت که الذین کذبو بصفت قوم با آنتمه  
 فاعل و مخصوص بحد محذوف شد ای بیس  
 مثل القوم الذین کذبو مشله المذکور و هو  
 المشبه بمثل الحار و کاه باشد که مخصوص بحد

مذروف

مذروف کرد دنیا بر آنکه معلوم است چنانکه  
 حق نعم بعد از ذکر ایوب گفته است نعم العیة  
 ای ایوب و ساء مثل بیس ساء که با خود  
 باشد از سوء بفتح سین معنی بدی از افعال  
 ذم است و حکم بیس وارد پس فاعل وی  
 یا معروف بلام باشد یا مضاف بقرین بلام یا ضمیر  
 بهم ضمیر شکوه چنانکه در جانش بی دهنه شد  
 قال الله تم ساء مثل القوم الذین کذبو فاعل  
 ساء و اینجا ضمیر مبهم است و مشا غیر اوست و  
 بحد القوم است بقدر مضاف ایما مثل  
 القوم اما ساء که خود است از ساءه سوء ضم  
 سین بمعنی غمگین کردن آن استعمال است و ضمیر  
 و از افعال ضم نیت یقال ساء فی سیونی و از جمله  
 افعال بدح جمله است و این کرب از لفظ حب  
 من حب الشئی اذا صار جی ای حب الشئی و ای محبوا  
 و از لفظ فاعل حب لفظ ذات و از لفظ حب  
 مستغیر شده باشد یا لفظ حب از جهت تشبیه بر غیر

معنی از خبر مانت کلمه ذاقیم مقام فاعل باشد  
 لیکن همان حکم فاعل دارد و ازین جهت مصروف  
 نکرده و گفته فاعله ذ اولفظ و از ان حال خود  
 متغیبه میشود بلکه دایما بر صیغه مفرد مذکر است بنا بر  
 اشارت ایشان را به مبهم چنانکه ضمیر هم متغیر میشود  
 از حال خود بنا بر آنکه راجع است با امری مبهم پس  
 گوئی جسته ازید و جسته ازید ان جسته ازید  
 و جسته ازید و جسته ازید ان و جسته ازید ان  
 و بعد از لفظ ذ در جسته این مخصوص همان کلام  
 مخصوص نم است یعنی در اعراب او همان دو قول  
 است و فرق میان ذ در جسته و ضمیر در نم است  
 که ضمیر آن ضمیر واجب است که اگر آن ضمیر بودی مفهوم  
 نکستی که در لغت ضمیر است و در کلمه ذ ضمیر واجب  
 نیست بلکه جایز است که قبیل مخصوص باشد مخصوص  
 نکره فرکوت شود که ضمیر ذ باشد چون جسته ازید  
 و جسته ازید و جسته ازید این فرق است که اگر کلمه  
 ظاهر که ان دال است بر امر مبهم و ضمیر هم ضمیر

۱۱

یوشده که بی مبهم مفهوم یکم در اصلا پس  
 این از لفظ ظاهر مبهم را احتیاج تمیزه در ان  
 مرتبه است که ضمیر مبهم مستر است پس ازین جهت  
 تمیز ضمیر واجب است و تمیزه از اجازت است نه واجب  
 و همچنین جایز است که مذکور شود در جسته اقل  
 المخصوص و بعد نکره و حال بهم چون جسته ازید  
 را کما و جسته را کما زید الحرف با دل علی  
 معنی او چون فایز شد از بیان رسم و فعل و اول  
 آن مرتبه شروع کرد در بیان حرف واحکام  
 که تعلق دارد بود و حرف جسته دانسته شد  
 در صدر کتاب کلام است که دلالت کند بر  
 که در نفس آن کلمه نباشد بلکه در غیر وی باشد و لازم  
 محتاج شد حرف در آنکه جزء کلام شود فواره  
 عده و خوره فضله بقع علی چون قد ضرب با  
 چون من البصره تا معنی از وی مفهوم شود و از جمله  
 افت م حروف حرف جسته و ان حرفی چندند  
 که موضوع شده اند از برای سبیدن فعلی معنی



فعل بان چیزی که بی حرف جر است خوانده  
 اسم جمع باشد چون درست بزید و زانما بزید  
 و خواه در تاویل اسم باشد چنانکه وضاعت علیهم  
 الاخرض بما حجت ای برهما و ازین جهت است  
 که این حرف را حروف اضافه خوانند یعنی نسبت  
 فعل با معنی فعل بواسطه این حرف تعلق میکند  
 ما بعد این حروف و حروف جز نیز خوانند یا از  
 جهت آنکه اثر اینان حرکت جر است و بی وان  
 حروف جر آن حروفیت که مذکور شده است  
 در متن فن الا بتدای کلمه من چون سرت من  
 البصره و خواه از زمان خون بعد که من قبل و من  
 بعد و علامه این وجه صحیح آنهاست در مقابل و  
 چون سرت من البصره ال الکو فیه دو م اگر معنی  
 تبشیر باشد چون فاجتنبوا الرجس من الاوثان  
 و علامه این است که اگر الذین با متصرفات و  
 بجای او نهند معنی راست باشد ای فاجتنبوا آل  
 الذی هو الوثن سوم آنکه معنی تبعیض باشد چون  
 اخذت

اخذت من الدرهم و علامه وی است که اگر  
 لفظ بعض بجای وی نهند راست ای اخذت  
 بعض الدرهم چهارم آنست که زاید باشد و علامه  
 وی است که اگر ببندند از معنی مقصود مختل شود  
 چون ما جاءنی من احد ای ما جاءنی احد و زاید  
 من کلام غیر موجب باشد یعنی در لغت و انبی و استغناء  
 و در موجب من زاید نباشد پیش اهل بصره  
 جایز داشته اند زیادتی من در موجب و مشک  
 کرده اند بقول بعضی از اعراب قد کان من  
 مطر ای قد کان مطرا و بقول باری نعم یغفر لکم  
 من ذنوبکم ای یغفر لکم ذنوبکم کقولهم نعم ان الله  
 یغفر الذنوب جمیعاً و خواب از مشک اول آنست  
 که لفظ من در موجب بطریق حکایه است کویسا  
 سألنی کینه است مثل کان من مطر پس در جواب  
 او کوفه است قد کان من مطر پس این حکایه آن  
 من است که در غیر موجب بوده است و جواب  
 از مشک دوم آنست که یغفر لکم من ذنوبکم

خطاب بامنه نوح است وان یغفر الذنوب جمیعا  
 خطاب بامنه محمد مص و از اینجا که جمع ذنوب از  
 محسنه معذور کرد لازم نیست که جمع ذنوب  
 از امة نوح معذور کرد پس در یغفرکم من  
 ذنوبکم از برای بعضی باشد نه زاید والی الا انها  
 کلمه الی از برای انهاء عاست چنانکه من از  
 از برای ابتداء است تقول سررت من البصره  
 الی الکوفه و گاه باشد که الی یعنی می باشد چون من  
 الفساری الی الله الی مع الله و لا تا کلمه اموالهم  
 الی اموالکم الی مع اموالکم و کلمه حتی همچون الی  
 در آنکه یعنی انتهاست بسیار است و یعنی می آید  
 و حتی یعنی می بسیار مستعمل است و کلمه الی در مظهر  
 و مضر مستعمل است چون الی زید الی والیک  
 و الیه و کلمه حتی مختص است با اسم ظاهر چون  
 الباریه حتی البتة و مبرد جایزه است  
 دخول حتی بر مضر زیرا که در اشعار عرب چنانکه آمده است  
 و پیش دیگران این است ذاست بروقیاس نکر

و لفظ

و لفظ فی از برای ظرفت اما حقیقا همچون مال  
 فی الکیس اما بی از چون نظرت فی الکتاب  
 و النخاعة فی الصداق و گاه باشد که بعضی علا باشد  
 و این آنکه است چون لا صلبتکم فی جذوع النخل  
 ای علا جزوع النخل و لفظ بارا معنیهاست  
 اول الصاق حقیقا چون بداد یا بی از چون  
 مرهلت بزید ای بوضع نصرت من موضع  
 زید و ثم یعنی استعانت چون کتبت بالقلم  
 سیم مصاحبت چون دخلت علیه نواب السفر  
 چهارم مقابله چون اشتربت هذا به الکلب یح ظرفه  
 چون صلیت بالمسجد ای فی المسجد ششم تقدیر  
 چون ذببت بزید بیدوم زید را با خود انغمم زید  
 و این در خبر نفی بیشتر چون ما و لیس و در استغناء  
 قیاس است چون ما زید بقایم و لیس زید بقایم  
 و مثل زید بقایم و در غیر خبری که بعد از نفی استغناء  
 است زیادتى بطریق سماعست خواه در مرفوع  
 چون کنی با الله شهمیده او حییک زید و خوره



۴۱۷ در منصوب چون و لا تلقوا باید یکم این نفی  
 و الا تم للخصاص لام از برای اختصاص باشد  
 بی ملکیت چون الجمل المفسس و با الملكیت  
 چون المال لزید و از برای تعلیل باشد چون ضربت  
 المتأویب و زیاده باشد چون روف لکم بی  
 رد و کم و معنی عن باشد با قول کقولتم و قال  
 الذین کفرو آمنوا لام در لاین ذ صلا قول آ  
 تا معنی این باشد که گفتند کافران با مؤمنان  
 و خطاب کردند ایشان که اگر چنین بودی  
 سبقونا ما سبقونا یا پسینی گفت پس آن لام  
 معنی عن است معنی گفتند کافران که بر مؤمنان  
 در شان ایشان که اگر آنچه خدا آورده است  
 خیر بودی ایشان یعنی مؤمنان بر ما سبقت  
 نبر دندی و معنی و او قسم بنشین از برای تحقیر  
 چون لله لایبھی علی الا یام ذ وحید مشجر  
 به الطیان و لاس ای لله لایبھی این تکبیر است  
 از آنکه در روی روزگار نخواهد ماند هیچ چیزی حق  
 بر

۴۱۸ بزگویی که در هیچ شاخ وی که تاباند و او  
 در گوی باشد بلند که در اینجا طیان باشد نویستی  
 مخصوص طیب الراج و در اینجا مورد است کلمه رب  
 در اصل از برای انش تعلیل است در مقابل کلمه  
 که از برای انش و تکثیر است و اگر چه بعد بر دو  
 جز است چنانکه انش رت بان رفت و کلمه  
 رب در انش و تکثیر بسیار مستعمل است و اگر  
 کم خبری از برای انش و تعلیل مستعمل است و کلمه  
 رب را صدر کلام است از برای آنکه معنی وی  
 انش است همچنانکه خبری را نیز صدر کلام است  
 از این جهت کلمه رب مخصوص است بدخول تکرار  
 موصوفه اما تکرار از جهت آنکه محتاج تبع نفی است  
 و اما وصف آن تکرار از جهت آنکه رب از برای  
 تعلیل نوعیت از جنس و از وصف تکرار نوعی  
 از جنس مفهوم میگردد و علی لاصح اشارت است  
 به آنکه جماعتی جایز داشته اند دخول رب بر تکرار غیر  
 موصوفه لکن اصح قول اولیت و فعلی که رب بدان

تعلق دارد فعل ماضی باشد زیرا که رب از برای  
 تعلیل محقق است و این در ماضی تصور کرده و آن  
 فعل محذوف میباشد در اکثر استعمالات زیرا که  
 بنا بر قراین آن فعل معلوم است چون رب بر جل کریم  
 لقیته یعنی اندک آمد کریم یا ب هر دو کریم که منویم  
 و آن را رسیدم بوی و گاه باشد که لفظ رب  
 داخل شود بر ضمیر مبهمی که آن ضمیر مجزئ شود بنسب  
 منضوبه همچون باب نعم و آن ضمیر که دخول رب است  
 در یا مفود ذکر باشد زیرا که راجع است به مبهمی  
 که در ذین است چون ربّه رجلا و ربّه رجلیین  
 و ربّه رجلاً و ربّه امرأه و ربّه امرأتین و ربّه  
 نسوة یعنی ضمیر مبهمی که فاعل نعم است  
 و یا مفود ذکر است و کوفیان در باب رب  
 خلاف کرده اند و گفته اند که آن ضمیر باید که مطابق  
 تیر خود باشد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر  
 و تانیث و قول جبریان اصح است و لاحق  
 میشود و بکلم رب لفظ ماء کافه که رب را از

عمل

عمل باز دارد و وج رب در جمله داخل شود از برای  
 تعلیل یا تکثیر آن نسبتی که در آن جمله است  
 چون رب یا قام زید و نشاید که رب یا یقوم زید بنا بر  
 آنچه دانسته شد که رب از برای تعلیل محقق است  
 و در تکثیر محقق نیز مستعمل میشود پس قول  
 مسم رب یا بود در معنی ربها و ربست زیرا که در  
 خدای تم احتمال کذب نیست بلکه صدق او محقق  
 است هم چنانکه صدق ماضی و احوال و ادب  
 در حکم رب است یعنی در نکره موصوفه داخل نموده  
 چون قول ربّه و بلده لیس بها انیس اللیعا  
 فزو الایمس و اقسام بدانکه اصل در قسم است  
 که با فعل اقام مذکور باشد چون اقسام بالله  
 و این باب الصاق است که معنی اقسام را بنا  
 خدا ملحق گردانده است پس قسم عند التتحقیق جمله  
 باشد که آن جمله را قسمی گویند و الله مقسم بر خود  
 و ازین جهت مصم باب قسم را علی صده حرفی از خود



جمله شود و اگر در استعمال است که اقسام آن  
 شود و گفتا با الله کرده شود چون با الله لا فعل کند  
 و این با که صد اقسام است در استعمال عام است  
 مع الفعل مستعمل و بدون فعل مستعمل شود و در  
 مظهر رود و در مضر رود بک لافعلن و در  
 استعلا نفي مستعمل باشد چون با الله اخبرني الا  
 تخبرني و او قسم بدل است از یا و مستعمل  
 با فعل نباشد و در ضمیر نرود لایقال و لا لافعل  
 و در قسم استعلا مستعمل شود پس گویند و الله  
 اخبرني اولاً تخبرني والثاء و تا و قسم برک است  
 از او و مخصوص است بیک اسم ظاهر که آن  
 لفظ الله است چون تا الله لا کیدن لیکن اخبرني  
 تریب الکعبه روایت کرده است و قسم را چاره  
 از جوابی که آن را مقسم علیه خوانند و آن نیز  
 جمله باشد در صدر مقسم علیه باشد که آن مالام باشد  
 در صورت انبات یا حرف نفي باشد در صورت  
 اما اعتبار حرف نفي در صورت نفي بی شبهه

ظاهر است

زیرا که مقصود نفي است و اما اعتبار آن و لام  
 که دلالت کند بر تا کید از برای آنست تا و لا  
 کنند که در دخول این جواب قسم است و کید  
 جواب قسم انداخته شود چون قسم متوسط شود  
 در میان چیزی که دلالت میکند بر جواب و تا متنا  
 شود از وی چون زید و الله قائم و زید قائم و الله  
 انهم مذکور شود اگر چه قسم است بحسب معنی لیکن  
 بحسب لفظ او را دل بر جواب خوانند و جواب  
 و ازین جهت است که علامت جواب جواب قسم  
 در آن مذکور واجب نیست و عن الی و زه  
 کلمه عن از برای مجازة است چون میت السهم  
 عن القوس و علی الاستعلاء و کلمه علی از برای  
 استعلا است چون زید علی السطح و هرگاه  
 که لفظ من و عن و علا در آید عن اسم یا بعضی  
 حرف جلیست من عن عینه ای من جانب عینه  
 و علی اسم میباشد بعضی خوف چون عرف من  
 علیه ای من فوقه بنا بر آنکه حرف جر که من است

داخل در اسم شود نه در حرف و الحاق المثنی  
 کلمه کاف از برای تشبیه است چون زید کالاسه  
 و زاید نیز باشد چون لیس کشیده شی ای لیس  
 لیس کشیده شی و اسم باشد چون یضکن من کالبر  
 و المثنی ان یضکن عن المثل البر و میزند و مذ  
 در ما تقدم دانسته شد که مذ و مثنی اسمی باشد  
 از قبیل مبنیه گاه بعضی ابتداء مدت و گاه  
 بعضی جمع نسبت و مذ و مثنی در این مقام از حرف  
 جراند و از برای زمانند و معنی ایشان چون در زمان  
 ماضی در آید ابتداء مدت باشد چون ما را آمد مثنی  
 السنه الماضیه او مثنی یوم الجمع الماضی یعنی آید  
 نماید از آن سال یا از آن روز است و معنی آن  
 چون در زمان حاضر در آید معنی آن باشد یعنی آید  
 چنانکه گوی ما را بینه سنتها و شش روزها و بومها یعنی  
 نماید در این زمان بوده است و حاشا و خلا  
 و عدالین بر سه کلمه فعل میباشند چنانکه  
 در میباشند استناد حکم ایشان مملوکند و حرف

جرم میباشند و ما بعد خود را مجرور گردانند و در  
 معنی استثناء باشد و درین وقت مکرر حرف جراند  
 بقول جاعل القوم عدازید و خلا زید و شعی  
 القوم حاشا زید الحرف المثنی بالفعل این  
 این حرفشش تا زمن بهت با فعل در معنی  
 زیرا که در این ن معنی افعال است چنانکه  
 مشهور است و مث بهت دارند در لزوم اسما  
 یعنی داخل در اسما میشوند همچون افعال مثنی  
 با افعال از جهت لفظ زیرا که بر سه حرف از فور یاد  
 اند و آخر ایشان مفتح است چون آخر فعل  
 ماضی و لفظ را مث بهت در لفظ پیش است  
 و بسبب مشابیهت در معنی و لفظ این حرفش  
 عمل افعال دارند و عمل افعال بر دو وجه است  
 یکی اصل و آن تقدیم مرفوع است بر منصوب  
 دوم فرع و آن تقدیم منصوب است بر مرفوع و این  
 حرف چون عمل باشد مثنی میکند فرع افعال  
 باشند پس ایشان را عمل فرعی افعال دادند



و مضبوط است آن بر مرفوع مقدم داشتند و این حرف  
 غیر آن مفتوح را صدر کلام است زیرا که دلالت  
 میکند بر نوعی از انواع کلام پس باید که در صدر  
 باشند تا من اول الامر آن نوع مفهوم کرده و آن  
 مفتوح بر عکس آن باقی حروفست یعنی و اینها  
 که او را صدر نباشد زیرا که او به اسم و خبر خود  
 در تاویل مفروض است و ما چاراست او را از تعلق  
 بجزئی دیگر تا کلام تمام شود و اگر در صدر افتد  
 مشبه با آن مکسوره میشود در صورت کتابت و ازین  
 جهت است که چون آن با هم و خبر مینداشد و بجهت  
 که از جزو مؤخر شود چون عند انک قائم ضایقه  
 گذشت و این حروف را تخفیف لاحق  
 شود بخبر تشدید و آن بخبر حرف اخر  
 متحرکست و بعد از تخفیف عمل این باطل شود  
 در لغت فصیح تر زیرا که بعضی از شبهات لفظی  
 بتخفیف زایل گردد و در بعضی لغات اعمال  
 نیز آمده است و لاحق شود باین حروف کلمه

تا باز دارد و این نیز از عمل و ازین جهت است  
 ما کافر خوانند چون انما زید قائم و چون از عمل  
 مکتوف کردند بر جمله فعلیه داخل شوند چون  
 انما قائم زید و انما یقوم زید فان لا غیر معنی جمله  
 شروع کرد در بیان تفاسیل احوال حروف  
 مشبه و گفت کلمه آن مکسوره تغییر میکند معنی  
 جمله را از آنچه بر آن بود بلکه زید میکند بر معنی  
 جمله تا کید و تحقیق را مثلاً زید قائم کلامی تمام  
 چون ان در آید تا کید و تحقیق زیاده شود و در  
 کلام تام محل بنفس خود و آن مفتوح تفسیر میکند  
 جمله را که مدخول است و تاویل مفروضی آورد و گویا  
 میگردند بجزئی دیگر تا کلام تمام شود هرگاه که کفنی  
 ان زید قائم معنی اینست که بدستی و تحقیق که زید قائم  
 است پس جمله را در صورت ان مفتوح استقلال  
 نماند و از اینجاست که ان مکسوره تفسیر جمله میکند مفتوح  
 جمله را در تاویل مفروضی آورد و در جمله کسر در فصیح  
 جمله و فتح در موضع مفروض مکسور شود و همزه

در ابتدا کلام که موضوع جمله است عمل است چون  
 ان زید قام و بعد از قول زید که مفعول قول جمله  
 مستعمل باشد چون قلت ان زید قام و بعد از قول  
 زید که مفعول قول موصول زید که صله جمله باشد  
 زعفران چون جابه فی الذر ابا به عالم و مفتوح شود  
 وقتی که در مقابل فاعل باشد یا در مقام مفعول  
 یا در مقام مبتدا فقط یا در مقام مضاف الیه  
 چون بلغنی الیک عالم و کرامت ان زید فانی  
 و عندی انک فاعل و اعیننی انشهار کتک  
 فاصل و بعد از لولاء امتناعیه همزه مفتوح  
 باشد زیرا که بعد از لولاء مبتداست که خبر مکرر  
 است پس ان یا اسم و خبر در موضع مبتدا  
 فقط باشد و بعد از لونی همزه مفتوح باشد  
 زیرا که حرف شرط است و مقتضی فعل پس آن  
 یا اسم و خبر در محل فاعل باشد کقولہ لولاء تم  
 صبر و ای لو ثبت صبرم فانی جاز التقدير ان  
 جاز الامران اگر در موضعی جایز باشد تقدیر جمله

و تقدیر

و تقدیر مفرد در ان موضع کسر و فتح هر دو جایز  
 باشد چنانکه کوی من بر منی فان اگر ملاحظه  
 ان کنی که اصل کلام نیست که فاما اگر پس این  
 جمله اسمیه باشد که جزا شده باشد و در اینجا ان یکسره  
 خوانند زیرا که آنچه مذکور است بعد از جمله است  
 و اگر ملاحظه ان کنی که اصل کلام نیست که خبر آمده  
 ای اگر پس در اینجا ان بفتح باید گفت زیرا که  
 ان یا با بعد خود در محل مبتداست محذوف  
 و اصل خبر مبتدا مفرد است و هم چنین است  
 حال در مثل قولش هر وقت ای زید کما یل  
 سید اذ ان عبد القفار و اللهازم و اگر چه  
 در اینجا تقدیر کنی که اذ او عبد القفار پس  
 این جمله اسمیه باشد که بعد از نفا جابه است  
 و حق ان در اینجا و اگر ملاحظه ان کنی که آن  
 یا آنچه در خبر است و رتا و بل مفرد است که آن  
 مبتداست و آن خبر وی محذوف است ای فاذا  
 عبوریه تعاد اللهازم حاصله حق قبح باشد



زیر که او با معمول خود در موضع مبتدا واقع شده است و مبتدا  
 منفرد است و از آنکه در این برای آن نیز شرط میکند بی آنکه آنرا  
 بمنزله معمول بگرداند و نیز بر این عطف کند بحسب آن که در  
 اصل مرفوع باشد یا بنیاد بوده است خود او مگر باشد حکما چون  
 علت زید اقامت و عمر او مگر در اینجا لفظ موصوفت بنا بر آنکه واقع  
 در مقام دو مفعول است لیکن حکما مگر است زیرا که او با معمول خود قائم  
 مقام دو مفعول است و بحسب معنی که سازد و دیگری سازد  
 و در این مفعول که کل مکرره باشد عطف بر محل اسم و بی جای  
 نبوده بواسطه آنکه چون معنی جوار تغییر کرده است و بی معنی  
 او که توان کرد تا محل و بی تغییر کرده و در عطف بر محل اسم  
 مکرره شده طاعت که خبر آن که شایسته باشد پیش از موصوفت لفظ  
 یا تقدیر لفظا بنا بر آنکه کسی از زید اقامت و عمر و یا تقدیر لفظا  
 کوئی از زید و عمر و قاتما ای آن زید اقامت و عمر او قائم بر خبر او  
 در تقدیر که مسته باشد و محذوف باشد بنا بر آنکه خبر موصوف  
 ولایت میکند روی و استه لامعنی خبر از خبر است که اگر خبر  
 که مسته باشد لفظا و نه تقدیر یا جمل و در ماعل لازم آید یک  
 اعراب معمول واحد چنانکه آن زید او عمر و زاهد است بی نسبت که زاهد بنا

و این موصوفت را مگر است

۴۳۰ خبر است از هر دو موصوف و موصوف علی بن ابی طالب است  
 عامل در مرفوعی آن و از آنجا که خبر از عمر است که مرفوع است  
 با مبتدا و عامل مرفوع زاهدان ابتدا باشد پس آن و ابتدا که در دست  
 شده باشند بر یک مرفوع و این باطلت و چستی از کوئی آن است  
 کرده اند بنا بر آنکه پیش از این آن عمل در اسم میکند و بر خبر و بی  
 مرفوعت ابتدا چنانکه در اصل بود بر این استماع عین بر اعراب  
 واحد لازم نیاید و الا از هیچ اثری نیست از خبری بودن اسم آنرا  
 در جو از عطف بحسب او اسم قبل مضاف خبر زیرا که چون عمل  
 آن در اسم او بواسطه بنا ظاهر شد پس کوئی که او در خبر ماعل  
 نیست پس او محذور لازم نیاید و این سخن ضعیف است زیرا که آن  
 در محل اسم خود که آن نسبت عمل کرده است غایت باقی البس  
 او نصب بواسطه بنا ظاهر شد و چون در خبر معنی نسبت در روی  
 عالی شد پس او محذور لازم آید و لیکن که الکن لکن در جواب  
 عطف بر محل اسم و بی همچون آن است بنا بر آنکه او نیز  
 تغییر معنی چنانکه معمولین و بی برهان معنی سابق که بوده اند  
 باقی مانده اند و این معنی است که الکن لکن است منافی  
 بقای او معنی نسبت پس جایز باشد که اعتبار محل اسم و بی کنند

۶۳۱ و چیز را برقع بر آنجا عطف کنند چنانکه در آن مکرره دانسته شد  
 و معنی استند را که ابطال و بی جلالت که از کلام سابق نمانده است  
 پس تا جاز باشد مکن را از کلام سابق بروی تا استند تصور کرد  
 چنانکه گوئی لم یخرج زید لکن عزا خرج و دیگر در باقی حرف شبیه  
 عطف بر عمل اسم جازیزیت زیرا که معنی اصل که در حالت ابتدا  
 بود با کمالیت و فعل و کان باقی نماند پس اعتبار عمل اسم توان کرد  
 و نکته دخلت الاصح المکسوره و هم از برای این که مکسوره غیر معنی  
 جمله میگردد جازیزت که لام ابتدا بان داخل شود و یاد خبر و یاد اسم  
 بشرط آنکه فیضا باشد میان آن و اسم وی و با برامی که شود  
 شود میان اسم و جز و چون ان زید القیم و ان فی الله ان  
 زید و ان زید الطامک اکل و جازیزیت که گوئی ان زید اکل  
 الطامک زیرا که این لام ابتداست و حق وی آن بود که در صدر  
 جمله باشد چون زید قایم لکن چون ان و لام هر دو از برای  
 تاکید نسبت از جمع کردن میان هر دو گراشته اند و چون  
 بواسطه آن از صدارت افتادند شاید که از هم اجزا بچک که عده  
 باشند تا خبر نموده و دخول لام با لکن بان تفصیل که در آن گفته  
 صغیر است و اگر چه در استعمال وارد شده است چنانکه شاهد گزید

۶۳۲ و لکنی من موجهها تعلیل و سبب فرق میان مکسوره  
 و لکن درین حکم است آن چون مقضی سبق  
 کلام و بکرات پس گویند که از صدارت افتاده است  
 پس اجماع لام که طلب صبر است با وی چنان سخن  
 نباشد بخلاف مکسوره که او مقضی کلام و بکرات آن  
 مکسوره را تخفیف کند بر صورت وی همچون آن نایفه  
 با ستم و ازین جهت لام بان مکسوره و مخففه لازم بود و با  
 نکرده و اما در صورت که اعمال مخففه مکسوره لزوم لام  
 طرا و البسبب جازیزت در آمدن مکسوره بعد از تخفیف  
 بر هر فعل که از ذوات اهل مبتدا و خبر باشد چون باب کانه یا  
 علمت لکن لا تعلم و ان کنت صریحا علی الغافلین  
 و ان و جدر تا اگر هم لغت سقیم و جازیزیت و دخول  
 بر افعال دیگر پیش بصریان زیرا که اصل مکسوره و حق وی آنست  
 که داخل شود بر مبتدا و خبر و چون مخففه شد و از ان مراد عمل  
 در مبتدا اساقط گشت و در فعل داخل شد باید که از فعل  
 از مبتدا و خبر باشد تا آنچه مقتضای و اصل است بقدر  
 اسکان باقی ماند و کوفیانی جازیزت است اند و دخول وی بر



۴۴۴  
افعل و تک کرده اند بقولش عرو و تخفیف المفتوحه  
فتعمل بالله دیکه ان قلت سلا حلت علیک  
عقوبه المعتمد ان مفتوحه چون تخفیف کرده شود  
عمل کند بر سبیل و جواب در ضمیرش ان مقدر و ج  
جایز باشد دخول وی بر جمیع جمله مطلقا زیرا که چون  
ضمیر مقدر اسم وی باشد هر جمله که ضمیر مفسر ضمیرش را  
باشد جبر او واقع شود خواه اسمی و خواه فعلی و خواه آن  
فعل از آن داخل مبتدا و خبر باشد و خواه نباشد و سبب  
در تقدیر ضمیرش از آنست که مبتدای مفتوحه با فعل  
پیش ازین مبتدای مکتومه است چنانکه گذشت و  
مکتومه بعد از تخفیف در سبب کلام نیامده است و ج  
بجب که لازم آمد که اضعف را ج کرده بر اقوی  
و این جایز نیست پس ضمیرش را تقدیر کرده شد تا نفی  
بعد از تخفیف همچنانکه عامل باشد در مبتدا و ضمیر چنانکه  
در اصل بود و مکتومه گاه عامل باشد و گاه مبتدای  
عمل مفتوحه مخففه در غیر ضمیرش از چنانکه شکر گفته است  
فلو ابلک فی یوم الرضا سالتی فراقک لم انجل وانت

صدیق

۴۴۴  
صدیق چون مخففه مفتوحه در سبب فعل داخل شود لازم است از آن  
سین یا یونف یا قد یا حرف نفاذ آن را دوم یکی از سه اول  
اول از برای وقت بیان ان مفتوحه مخففه وانی مصدیه  
بجز و حرف نفی حاصل شود زیرا که مصدر به مجرد حرف نفی  
حاصل شود زیرا که با هر دو جمع می شود پس فرق آن حرف  
دیگر با دیگره چنانکه گویند که اگر آن حرف نفی معنی استقبالی  
است آن آن که مذکور است با وی مصدر به نباشد  
و اگر نه و و حرف که معنی استقبالی با یکدیگر جمع شوند  
پس تعیین شود که آن مخففه است یا نظر کنند بدان  
فعل مضارعی که بعد از حرف نفی است اگر مضروب  
باشد آن مصدر به بود و اگر مرفوع باشد آن مخففه باشد  
حروف تشبیه کلمه کان از برای تشبیه است چون کان  
زید اسد و کان چون مخففه کرده لغزه افصح است  
که آن را از عمل الفظ کنند چنانکه شکر گفته است  
و بحر شرف اللزن کان تده باه خفان و اعمال  
نیز جایز است چنانکه گوئی کان تده یو خفان  
لکن غیر افصح است بنا بر آنکه کان فرود تر است از آن

در مثل بهت با فعل و کلمه لکن از برای است در است  
 بان معنی که در استند و در استند که در استند  
 میان دو کلام که متغایر باشند بحسب معنی در سبب است  
 یعنی خواه بحسب لفظ نیز متغایر باشند چنانکه کوی جا  
 زید لکن عمر لم یجی و لم یجی زید لکن عمر آید و خواه  
 بحسب معنی فقط چنانکه کوی زید حاضر لکن عمر غایب  
 و چون لکن تخفیف کرده شود و عمل وی باطل شود  
 بکلی زیرا که وی از کان در است بهت با فعل ضعیف  
 است و چون لکن تخفیف شود جایز است که در وی  
 داخل شود و آن عطف تا فرق ظاهر کرد میان  
 لکن محقق و لکن که حرف عطف است و دخول  
 و او در وی جایز نیست و لیست لکن اسم کلمه  
 لیست از برای است و تناسل چون لیست زید  
 قائما و قرا جاز داشته است که بعد از لیست هر دو  
 معمول مضموب باشند تا بر آنکه لیست معنی تناسل  
 که ناکفته است یعنی زید کانی یا علی صفة القیام  
 پس هر دو جزء مفعول معنی لیست است و کسی جایز داشته  
 لکن

نصب جرمان بقدر ثانی کان زید لعن زید  
 کان قانما و مسک هر دو قول است هر یالیت ایام  
 الصبر و اوجها قرآ که بر ای قنی ایام الصبر و اوجها  
 و نیز دیک محققان رواجها مضموبت با کمال  
 از هجتم مستز و در خبر محذوف ای لیست ایام الصبر  
 ای کاینه لها حال کونها رجوع و لیست و لعل ای  
 کلمه فعل از برای است و ترجی است و فرق میان  
 مثنی و ترجی آنست که مثنی در مسخلات و مکنات  
 میباشد و ترجی نباشد الا در مکنات و مشعر و حاشا  
 قیاسی است جزء بکلمه لعل چنانکه در قول شاعر  
 لعل ای المغفور مشک قریب حرف العاطفه  
 ای حرف عاطفه بر مذمب اصح دو است چنانکه  
 در متن مذکور شد چهار اولین که او و وفا و نم و  
 حتی است از برای جمع است میان معطوف معطوف  
 علیه در حکمی که معطوف علیه است لکن او از برای  
 جمع مطلق است یعنی دلالت میکند بر تریب و زبر  
 معقب پس جا و فی زید و عمر احتمال آن دارد که



۴۳۷ که بر دو آمده باشد و احتمال آن دارد که زید  
 اول آمده باشد و عمر بعد او باء مهمله یا بی مهمله  
 و احتمال آن دارد که عکس این باشد و فادلا <sup>میکنند</sup>  
 بر ترتیب بی مهمله مثل جاوانی زید معر دلاله میکنند  
 که زید اول آمده باشد در عقب وی بی مهمله و ثم دلاله  
 میکنند بر ترتیب بی مهمله پس معنی جاوانی زید <sup>ترتیب</sup> است  
 که زید اول آمده و بعد از آن عمر جمعی و حتی مثل <sup>سخت</sup>  
 در دلاله بر ترتیب و مهمله و فرق میان بر دو آنت  
 که ما بعد صقی عاطفه باید که جزئی باشد از ناقص صقی  
 یا اقوی چنانکه کوئی مات اناس صقی لانبیاء  
 یا اضعف چنانکه کوئی قدم الخارج حتی المشاة  
 و در ثم این وجه نیست و فرق دیگر آنست که مهمله  
 در ثم بجنب خارج است چنانکه در جانی زید  
 ثم عمر و در صقی مهمله بجنب زمین است زیرا که  
 در زمین مناسبت است که قدم اول هر سوار را <sup>بجای</sup>  
 را باشد بعد از آن که پیاده گانراوش بد که در بعضی  
 اوقات امر بر عکس باشد که قدم پیاده گان

لم یزد

۴۳۸ بهتر بود و مع ذلک انما توان گفت قدم الخاج  
 حتی المشاة و او و اما و دم بر دو قسم است یکی قسم  
 ام متصله که لازم همزه استقام است یعنی از و  
 جدا میشوند هر جا که ام متصله باشد همزه استقام  
 باشد با وی لفظا یا تقدیرا و این بر دو وجه اول  
 خود بکلام باشد و شرط ام متصله آنست که کسی  
 از دو مستوی مثل اسبین یا فعیلین یا حرفین بی  
 ام باشد و دیگری از مستوی یکی همزه باشد از آن  
 که احد المستویین لا علی التعین معلوم باشد که  
 مشکلم که را مقصود سوال باشد از تعین چنانکه  
 کوئی ازید عندک ام عمر و یعنی میدانم که کسی  
 ازین نیز و یک تو است یکن علی التعین میدانم  
 و هم چنانکه میگوئی اضربت زید ام اگر مرده یعنی  
 میدانم که کسی ازین دو بارنده کردی لکن علی التعین  
 نمیدانم و از جی که واجب است که احد المستویین  
 بی ام مقصد باشد و دیگری علی همزه جائز نیست  
 ترکیب از است زید ام عمر زیرا که علی ام است

و علی همره فعل اینست سخن نمکن منقول از کلام است  
 آنت که بره که احد المستویین علی ام باشد و دیگری  
 یکی همره آن کلام حسن و افضح باشد و هرگاه که چنین باشد  
 معنی مستویین علی ام و همره نباشد آن کلام جایز باشد  
 چون حشائین حسن باشد نه حسن و ح ترکیب است  
 زید الم عمر درست و فصیح باشد و اگر چه حسن و افضح  
 نباشد و ازین جهت است در بعضی نسخ کافیه کرده اند  
 بر بزم و بر اینجا حطوبی بود از لهما احد المستویین  
 و یا جزء الهمره عبارة علی اللان فصیح است چنانکه بود  
 نباشد و با جمله مصمم را درین مقام الصنظر الی قوله  
 و ازین جهت عبارة را تفسیر کرده است و حق است  
 که منقول است از سیبویه و من تم کان الی و از اینجا  
 که سوال همره و دم تعیین است و در جواب تعیین  
 باید کرد لا و نعم نشاید گفت زیرا که مقصود حاصل  
 نشود بخلاف او اما که با همره باشند چنانکه کوی  
 اجماعک زید او عمر او جماعک اما زید و اما  
 عمر اینجا جواب بلا و نم توان گفت زیرا که مقصود

ازین

که یکی ازین دو لعلی تعیین پیش آورده اند یا نه  
 و قسمی دیگر ام منقطعه است که بمعنی علی همره است  
 یعنی اضراب و اعراض است از کلام سابق و کلام  
 از آنچه مذکور شده است بعد از ام و ام منقطعه  
 باشد که بعد از ضرب باشد مثل انما لابل المتهماء  
 ای علی می شد پس ضرب کرده آخر سابق و استغناء  
 باشد چنانکه کوی ازید عندک ام عمر و از استغناء  
 اول اضرب کردی با استغناء ثانی و در کلام اما عطف  
 و وجبت که اما و دیگر قبل از معطوف علیه مذکور باشد  
 چنانکه کوی جاء علی اما زید و اما عمر و اما زید معلوم  
 شود که کلام منتهی بر شکست و در و تقدم اما معطوف  
 علیه و وجبت بلکه جایز است چنانکه کوی جاء  
 اما زید او عمر و جاء علی زید او عمر و بعضی از نحو یا  
 گفته اند که اما از حروف عطف نیست و اگر نه  
 پیش از معطوف علیه واقع شدی همچنانکه هر دو  
 عطف دیگر و ایضا و او داخل است بر اما پس  
 نشاید که حرف عطف بشود زیرا که لازم این است



دو حرف عطف و یکی لغوی باشد جواب از اول  
 آنست که اما سابق بر موقوف علیه حرف عطف  
 نیست بلکه از برای تنبیه است بر شک در ابتدا  
 کلام و اما ثانیه حرف عطف است و جواز ثانی آنست  
 که این دو عاطفه عطف میکنند ما بعد خود را بر ما بعد اما اول  
 و کلا و بل لکن ای این سه حرف از حروف عاطفه است  
 نسبت حکم اند با حد الا و این از موقوف و موقوف علیه  
 علی التعین و کلمه لافی میکند از ما بعد خود آن حکم که ثابت  
 شده است موقوف علیه را پس حکم در اینجا موقوف  
 علیه را باشد علی التعین و موقوف را باشد چنانکه کوی  
 جاوی زید لا عمر و حکم محی زید است و عمر را نسبت و کلمه  
 بل از اثبات از برای حرف حکم است از موقوف  
 علیه موقوف چنانکه کوی جاوی زید بل عمر و ای بل جا  
 عمر و پس حکم در اینجا موقوف را باشد چون موقوف  
 بر عکس لا و حال موقوف علیه در اثبات آنست که او  
 در حکم مسکوب باشد با کوشاج حکمی بر وزن فته است زنجی  
 و نه جدم محی و این اخبار از وی بجی بطریق قصد نبوده

السن

است پس ازین جهت آن حکم بکلمه بل صرف کرده  
 شد از موقوف علیه در حکم مسکوب ماند و بعضی  
 گفته اند کلمه بل در صورت نفی اثبات میکند  
 موقوف را آن حکم که منفی گشته است از موقوف  
 علیه و موقوف علیه در حکم مسکوت یا حکم از منفی  
 است پس معنی ما جاوی زید بل عمر و این باشد که بل  
 جاوی عمر و زید منفی است از محی یا در حکم مسکوت  
 و کلمه لکن در عطف مفردات که بحث در آنست  
 و در جیبست که ما قبل وی منفی باشد چنانکه کوی جا  
 زید لکن عمر ای لکن جاوی عمر و پس حکم محی از زید منفی  
 باشد و عمر و اثبات بود حروف التنبیه الا و اما  
 ای این هر سه کلمه از برای تنبیه مخاطب اند در صدر جمله  
 تابع چیز از کلام خوست نشود از وی چون الا زید قائم  
 و ما زید قائم و ما زید قائم لکن کلمه ما در مفرداتی  
 که ان اسماء اثرت اند داخل میشوند زیرا که معنی  
 اسماء اثرت به بی انشاست در آیه تا فی طبیعت  
 شود و از ان رت که معنی اسماء اثرت تا غافل

۴۴۳ بناشد حروف الایجاب این پنج حرف از برای  
ایجاب اند معنی اثبات ما تقدم باین تفصیل  
که کلمه نعم از برای تقریر و تحریر و تحقیق آن کلامی  
است که سابق است بروی پس آن کلام اگر اثبات  
است در صورت خبر یا در صورت استفهام نعم  
تقدیر آن اثبات کند چنانکه قام زید او قام  
زید و در جواب گویند نعم معنی این باشد که نعم قام  
زید و اگر آن کلام تعلق باشد در صورت استفهام نعم  
آن تعلق را تقریر کند چنانکه کوی یا قام زید او  
یا قام زید و در جواب کلمه گویند نعم معنی این باشد  
که نعم یا قام زید اینست معنی کسب اصل لغت  
و ازین جهت گفته اند که در صورت الت بر یکم  
قالو اگر نعم بجای بی واقع شد یا آن کفر بودی  
زیرا که معنی این بودی نعم است بر بنا لکن در حرف  
و اگر شخصی گوید یا زید الیس لی علیک الفیسم  
و زید گوید نعم آن اقرار باشد و نعم قائم مقام بی باشد  
از برای تقریر اثبات بعد از تعلق و کلمه بی شخص است

بایجاب

۴۴۴ بایجاب نفی باشد بعد از نفی آید و اضافه اثبات  
کند و آن نفی را دفع کند خواه آن نفی در خبر باشد  
و خواه در استفهام چنانکه کوی نعم زید و در جواب  
گویند بی معنی این باشد بی قام زید و بعد از اثبات  
کلمه بی مذکور نشود و لغت عرب و کلمه ای بعد از  
استفهام آید از برای اثبات و قسم لازم است  
چنانکه اقام زید نو در جواب کوی ای والله و اجل  
و حیروان از برای تصدیق مخبر زید مستم چنانکه گویند  
قد ایاک زید فیقول اجل او حیروان و کلمه آن درین  
باب قلیل الاستعمال است و در قول زید این آمده  
که شخصی باو گفت لعن الله نافرته جملتی الیک و در جواب  
گفت ان وصا جها ان از برای تقدیر دعاست  
حروف الزیادة الی این حروف را زیاده خوانند  
از برای آنکه در بعضی مواضع زیاده میباشد در جمع  
مواضع و فایده زیادتی ایشان نوعی است از تأکید  
در کلام ان کسر همزه و سکون نون زیاده باشد  
بعد از ما و نافرته از برای تأکید لغت کسان زید



۴۴۵ قام و همچنین اندک زیاده میباشد بعد از لام  
 حون لامان قمت و این بفتح هترة و سکون زون  
 زیاده میباشد بسیار بعد از لام چون فلان جا  
 البشر و نظایر آن و همچنین زیاده میباشد میان  
 قتم و لو نحو والله لو ان قمت قمت و اندکیت  
 زیادتی آن بعد از کان چنانچه نعت گوید کان  
 طینه تعطو الی ناهر السلم ای کظیفه و لفظ ما زیاده  
 کرده میشود باین کلمات شرط که مذکور است در متن  
 چون از امانت قمت و منما قمت و اینجی جلت  
 جلت و ابا تدعو فلا ساء الحسنی و انما مذین  
 بک و هرگاه که کلمه آن شرط مرکب شود با زیاده و این  
 که فعل شرط مذکور شود بدون تاکید چون انما تذین  
 بک و انما الخمس و نظایر آن زیرا که چون حرف  
 و سیده مقصود است مؤکد شود شرط که مقصود است  
 بناکید اولی بود و همچنین لفظ ما زیاده باشد بعد از بعضی  
 از حروف جر چون فیما رحمة ای خبر حتمه و ما خط  
 یا هم ای من خط یا هم و اندکیت زیاده تی میان  
 مضاف

۴۴۶ مضاف و مضاف الیه چون عصب من غیر ما جزم ما  
 غیر ای من غیر جزم و لفظ لا زیاده کرده شود با و او  
 عاطفه که بعد از نفی باشد از برای تاکید آن نفی  
 چون ما جاء فی زید و الا عمر و این لا را مؤکده نفی  
 و مذکوره نفی خوانند و هم چنین زیاده نزد بعد از ان  
 مصدرید چون لمن لا یعلم اهل الکتاب ای لیعلم  
 و ما منعک الا تسجد ای ان تسجد و اندکیت  
 لا پیش از قسم لا بیوم القیمه ای قسم و بعضی نحو بیان  
 کفنه اند که این زاید نیست و معنی اینست که لا اعظم  
 بیوم القیمه بالاقام یعنی بسوزد خوردن بوی او را  
 معظم میبزم بلکه او فی نفس معظمت است و زیاده  
 زیاده تی لامان مضاف و مضاف الیه کقولان  
 فی سر لاجور سوی و ما شعر ای پر حور و حور جمع حایر  
 من جازا ذاهلک و لفظ من با و لام ذکر زیاده تی  
 ایشان در حروف جر گذشت و زیاده تی کاف  
 ذکر کردند که اندکیت حرف التفسیر ای و از چون

در کلام ابهام می باشد احتیاج افتاد بفسره داده  
تفسیر آن دو حرف است ای و ان و کلمه آن مختص  
یا بجزئی که در و معنی قول باشد کقولک کتب الله  
ان تم چو در کتاب که معنی قول ابهامی بود که بجزئی  
است بان تفسیر کرده شد کقولم نعم و ما دنیا  
ان یا ابراهیم چون درند که معنی قول است ایا  
نود از جهت عبارتت معنی شد بکلمه ان و تفسیر قول  
صریح بکلمه ان جایز باشد نشاید گفتن قلت ان  
تم بلکه باید گفت قلت لم تم و بکلمه ای تقویت  
شود در جمیع مواضع خواه فعل قول صریح باشد  
چنانکه گویی قلت ای تلفظت و رایب غنضم  
ای اسد او ضربت فی الارض ای صافرت  
حروف المصدر ای حروف مصدر سه است ما  
مصدری چون وضاعت علیهم الارض بنا را  
ای برهما و ان مصدری چون اعجبني ان ضربت  
زید ای ضربتک زید و این هر دو مختص اند بکلمه

نقل

و ان فعل را تبا و بل مصدر او در دو حرف هم  
مفسدان مفتوح است که از حروف مشبه که کقول  
است بجزه اسمیه و جمله خود را در تبا و بل مفود آور  
پس اگر خبرش مشتق است در تبا و بل مصدر خبر  
باشد مضاف به اسم چنانکه اعجبني انک قام  
ای اعجبني قیامک و اگر مشتق نباشد بلکه در معنی  
مشتق باشد با ول شود بان چیزی که شبیه مصدر را  
و خبر را چون اعجبني زید انک ای اعجبني انک زید  
و اگر خبر بچکدام ازین دو نباشد انجا کون تقدیر باید  
کرد چون اعجبني انک زید ای گوئی زید این حرف  
را حروف تخفیف و تقدیم خوانند اگر در ماضی روند  
بر ای تقدیم باشد چون ملا تحت جوار برای کنی  
و اگر در مستقبل روند از برای تخفیف و ترغیب شیند  
چون ملا تقوم جوار بجزئی و این حروف در فعل  
روند زیرا که تخفیف تقدیم در افعال باشد ککن آن  
افعال است بد که تلفظ با باشد چون ملا ضربت زید  
و ش بد که مصدر باشد چون ملا زید اضربته ای ملا زید



از ضربت ضربت حرف التوقع ای کله قدر او توقع خود  
 زیرا که در سر سحری رو که مخاطب را توقع اخبار بان خبر  
 هست و این کله در ماضی از برای تقریب به بحال  
 چنانکه کوئی قد ضرب یعنی درین نزدیکی بزند و در بعضی  
 از برای تحلیل باشد چنانکه کوئی ان الکذب قد یصدق  
 یعنی دروغ تو اندکست راست گو و گاه باشد که از برای  
 تحقیق باشد چون وقد علم الله البرمیدانیم حروف  
 الاستفهام همزه و هل و حرف اند از برای استفهام یعنی  
 طلب ضم و پیش از مصدر کلام است زیرا که دلالت میکند بر نوعی  
 از انواع کلام و جایز باشد که در جمله اسمی روند چون ازید  
 قائم هل زید قائم و در جمله فعلی روند چون اقام زید هل  
 و هل قائم زید لکن همزه در جمله اسمی رود که خبرش فعل باشد  
 چون ازید قائم هل نرود پس نشاید که تحت هل زید قائم  
 بنا بر آنکه اصل هل است که یعنی قد باشد چون حل  
 اتی علی الافن حیث من الدهر ای قد اتی علی الاف  
 فن لکن رور با همزه در استفهام بسیار استعمال  
 کرده اند و همزه را انداخته پس او کجاییت متضمن  
 معنی همزه است و چنانکه قد زید قائم جایز نیست

مس

هل زید قائم نسبت جایز باشد اگر سالیله گوید بستی که هل زید قائم  
 جایز بود بجا که قد زید قائم جایز است در جواب گویم که کله هل  
 انجا محمول بر آن حرف می که همزه است و نمیستاید که هل زید  
 قائم جایز باشد حلاط همزه بنا بر آنکه فعل محمول بر هل است  
 پس هر گاه که در چیزی هل فعل باشد او را ضعیف بود در میان و بجا  
 و محسوس فاصلا باشد و هر گاه که در جزو وی فعلی نباشد  
 گوید که محسوس خود را فراموش کرد و همزه از آنجاست که اصلت  
 در استفهام و اخفت ترف در وی بحسب استعمال زیاد  
 از ترف در هل است پس باید که کوئی از زید ضربت التقدیم  
 مفعول فعل و نشاید هل زید ضربت و همچنین نباید که بگوید  
 اقرب زیدا و هو انوک از برای آن کار ضرب برادر و همچنین  
 شاید که بگوید زید عندک ام عمر و نباید که بگوید هل زید عندک  
 ام عمر و همچنین ام متصله ترین همزه و زنی هل شود  
 و همچنین جایز است که همزه را در سر حروف عاطفه که ثم و فا  
 و واو است در آوردی چنانکه در قول باری ثم اثم از اما و  
 و امن کان و امن کان و در هل این همه نیز است حروف شرط  
 ایخ ان و لو و اما این سه حرف از برای خبر شرط اند

و هر سه را صدر کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی  
 از انواع کلام و اصل در باب شرطیت آن است زیرا که  
 معنی وی استقبالی است و اگر چه در فعل ماضی رود و  
 معنی شرطیت و تعلق بطریق حقیقی در استقبالی معصوم  
 که در چنانکه گوئی اگر بزنی مرا اینم ترا و لفظ لواز  
 برای شرط و تعلق تدبیری است زیرا که او بمعنی صحت  
 و اگر چه در فعل مضارع رود چنانکه لو تعطیک ای  
 لو اطاعکم و شرطیت و تعلق در تدبیری بود نه حقیقی  
 چنانکه لو بی اگر میزدی مرا من زدم تو را و  
 و این هر دو لفظ مصطفی فعل اند و از وی جدا شوند  
 لکن آن فعل شاید که ماضی باشد و این بسیار است  
 و شاید که مقدر باشد چنانکه در روان احد من المثلین  
 استجارک ای استجارک احد و در لوانتم نکلون که  
 اصلش تو نکلون بود و نکلتم که فعل را حذف کنند  
 تا بهم شود و بعد از آن تفسیر کنند تا در بین سماع نیک  
 متمکن گردد فعل را حذف کردند و فاعل او که ضمیر  
 متصل بود بمنفصل تبدیل گشت و لوانتم و بعد از آن

نکلون و در

نکلون مدلول مفسر آن فعل محذوف گشت دوم تم و  
 از اینجا که لفظ لوانتم گشت فعلت واجبیت که در مثل  
 لوانتم همزه مفتوحه باشد زیرا که آن مفتوحه یا ای و غیر  
 اوست فاعل آن فعلی است که بعد از لوانتم است  
 این کو سبب انظار لکن سبب انداختن  
 زیرا که کلمه لوانتم میباید مطلق و کلمه ای دلالت میکند  
 بر تحقیق و ثبوت پس هر دو با هم قرینه معنی ثبوت شدند  
 و درین موضع که آن بعد از لوانتم واقع شود و ایست که ضمیر  
 ضمیر مشا نظایان فعل ضمیر عوض باشد از آن لفظ فعلی  
 شده است مثلا چنین گوئیم لوانتم انطلق و نشاید که لوانتم  
 لوانتم منطلق و این وقتی میسر شود که خبر آن اسمی  
 باشد مشتق تا فعلی که بعضی وی است بجای  
 او مذکور شود چنانکه در منطق و انطلق گفته  
 شد اما اگر خبر آن اسمی حاد باشد و در فعل باشد  
 که بعضی وی بود اینجا خبر آن شاید که اسم باشد  
 کما قولهم و لوان ما فی الارض من شجره اولها  
 چون فعلی نیست که در معنی اقلام باشد یا اینجا



۴۵۳ بود از بقا اسم در خبران بعد از او و اذا تقد  
اول الكلام في حون موقوم در اول قسم باشد  
مقدم بر شرط و در اینجا واجب است که شرط ماضی  
بجز لفظ و معنی و جوابی که بعد از بدو نماند  
است از آن قسم بهنجب لفظ و کج معنی  
و از آن شرط باشد کج معنی لفظ چنانکه کوی  
و الله ان ایتق لا اکر تک چون قسم مقدم است  
و در صدر کلام است اهتمام تمام بجانب وی  
پس جواب را کج لفظ و کج معنی و از آن شرط  
باشد کج معنی لفظ چنانکه کوی و الله ایتی  
لا اکر تک چون قسم مقدم است و در صدر  
کلام است اهتمام تمام بجانب وی است  
پس جواب را کج لفظ بوی باید داد و علامت  
جواب قسم در آن جواب نباید آورد چون  
کلمه شرط از آنچه جواب اوست کج معنی  
معزول شده است کج لفظ پس التزام  
کرده اند که عبارت شرط ماضی باشد لفظاً

او معنی

۴۵۴ او معنی ماضی که کلمه شرط کج لفظ علی کرده  
است در خبر او و در شرط نیز علی کند اگر زانکه  
قسم متوسط باشد در کلام باشد شرط یا غیر شرط  
بر قسم مقدم باشد در اینجا جایز باشد که قسم را  
اعتبار کنند و جواب از آن سازند و در شرط الزام  
مضی کنند و جایز باشد که قسم را الفا کنند و اعتبار  
نکنند و جواب را جزو او شرط سازند و احکام  
خبر را اینجا اجرا کنند پس اینجا چهار صورت باشد  
دو از برای الفا و یکی بتقدم شرط و دیگری  
بتقدم غیر شرط و دو از برای اعتبار قسم  
یکی ما تقدم شرط و دیگری بتقدم غیر شرط  
مثال اول ان ماضی و الله ایتق جواب  
از آن شرط است زیرا که او اسم است بواسطه  
تقدم و مجموع شرط و خبر اسم است و جواب  
باشد مثلاً نانی ان و الله ماضی است چون  
قسم متوسط شد آن اهتمام تمام که بوی بود در آن  
وقت که در صدر کلام بود باقی نماند پس

۴۵۸ ازان شرط شد و شرط و جزا هر دو جز میباشند  
و مبتدا با جز خود است و مد جواب قسم مثال قسم  
ان اینی خواهد لاینکه جواب یقیم دادند و قسم  
را با جواب خود جزا شرط کردند ایند پس در  
شد تا مقضی بر دو صورت باشد مثال چهارم ناما  
و الله ان اینی لاشک جواب را بعجم دادند  
حجب لفظ و معنی و بشرط حجب معنی و مجموع قسم  
با جواب خود جز میباشند اگر دانند و هرگاه که قسم  
مقدر باشد و در صدر کلام حکم آن قسم مقدر  
حکم قسم ملفوظ باشد پس در شرط علی که بود از او  
مض کلام بهی لازم باشد و جواب حجب لفظ  
و معنی ازان قسم بود و حجب معنی ازان شرط  
جولین اجر حول لا یخرجون معهم ای و الله لئن  
اخر جوابی شرط ماضی است و لا یخرجوا جواب  
قسم است و اگر جزا شرط بوی اولی جرم بود  
و لام لئن اخرجوا را لام موطبه قسم خوانند  
یعنی قسم را بر شرط میسکند راند و یجواب شرط

می رسد

۴۵۹ می رسد تا آن جواب حجب لفظ قسم را  
باشد زشته طارا و اما التفضیل کلمه با از برای  
تفضیل مجمل است غالباً چنانکه کسی جا بی آن  
ما زید فا کرمة و اما عمر فاعطیة و اما خالد فایم  
و شاید که مجمل در کلام مقدر باشد و یا تغییر در  
معلوم باشد پس اما را از برای تفضیل مجمل ذکر  
کنند و غالباً کفتم زیرا که اما در او ابل خطاب بود  
میباشد نه از برای تفضیل و مجمل و هرگاه که اما از برای  
تفضیل مجمل باشد و حجب است که مکرر شود لفظ  
چنانکه گفته شد یا تقدیر کقولایم فاما الذین فی  
قلوبهم زینغ که اینجا مقابل اما مذکور نیست لفظ  
لکن مقدر است ای و اما الذین لیست قلوبهم  
زینغ فیتبعون المحکمات و بر دوفن الیهما  
بهاست و حکم بانکه اما از برای شرط است بوی  
لزوم فاست در جواب اما و اصل اما زید  
فمنظلق این بوده است که مهاکن من است  
واجب الحذف است از برای مختصراً مکرر



دیگر که معلوم شود و چون اما بجای آنها باشد  
 و فعل انداخته شد عبارت چنین شد که  
 اما زید منطلق پس علامت شرط و علامت خبر  
 بیکدیگر مثلا حتی شد این طراح بود پس  
 احتیاج افتاد فاصله میان هر دو در آن فاصله  
 سه مذ است اول آنکه آن فاصله چیزی است  
 از آنچه در خبر فاعل جزا بوده است مقدم گردانید  
 شد از برای فصل میان علامتی شرط و جزا خواه  
 آن فاصله مرفوع باشد خواه منصوب و خواه  
 اینجا مانعی دیگر از تقدیم غیر فاعل خبر باشد و خواه  
 نباشد مثلا هر گاه که کفنی اما زید منطلق زید  
 که مبتدا بود و در خبر فاعل جزا بود و این زمان مقدم  
 شد تا فاصله باشد و پینه باشد بر آنکه زید  
 مستلزم انطلاق است هم چنانکه شرط مستلزم  
 جزا است یعنی زید البتة منطلق است و این میان  
 البته از همه یکی شمی باین معنی مستفاد میشد  
 مکن بودن زید بمنزله شرط از اینجا معلوم نبود

بشمار

همچنان مبتداست و منطلق خبر است و این بخت  
 جواب اماست و همچنین هر گاه که کوفی اما یوم الجمعة  
 فرید منطلق یوم الجمعة در خبر جزا بود و معمول منطلق  
 بود و این زمان مقدم گشت تا فاصله باشد و بمنزله شرط  
 باشد در استلزام انطلاق زید و همچنان منصوبت بمطلق  
 بخدمت دوم آنکه آن فاصله معمول عامی است مخدوف بر  
 جزوی از آنچه در خبر جزا بوده است خواه اینجا مانعی دیگر باشد  
 غیر فاعل خواه نباشد پس تقدیر اما زید منطلق اینست که هما  
 یذکر زید فاعل منطلق پسندید مرفوع است یا مذکر فاعل  
 فعل مخدوف است و تقدیر اما یوم الجمعة فرید منطلق است  
 که همانند کرم یوم الجمعة فرید منطلق پس یوم الجمعة منصوبت  
 مفعول بر آن فعل مخدوف است و همدنب سوم آنست که  
 اگر اینجا مانعی دیگر غیر فاعل باشد آن فاصله خبری باشد از آنچه در  
 خبر فاعلست همچون منتهی اول او که اینجا مانعی دیگر باشد چنان  
 کوفی اما یوم الجمعة فان زید منطلق در اینجا مانعی نباشد که آن  
 فاصد خبری از ما بعد فاعل زید اگر فاعلت و مانع دیگری فاعلت

و دیگری آن که طالب صدر است متغیر بدو می بود <sup>مجموعه</sup> <sup>تفاوت</sup>  
 ما فعل مقدر با ای همایند که یوم اجمع یعنی در وقت  
 ثانی است حروف الرجوع الیه کل کلامی است از برای  
 روح و زجر چنانچه شخصی که بدخلت گذاشت در جواب کوفی  
 کلامی از زجر و ارتعاع عنی هذا القول و کاه بکاه که کلام یعنی  
 حقا آید چون کلام ان اشان و درین کلام نیز است از برای  
 همچون کلامی بل مبینی و اصل بینه اسم آنکه مبینی  
 است بواسطه شباهت در لفظ با کلامی ناولی <sup>الذات</sup>  
 تلخی الحامی الی التائینت ساکنه لاجلی می شود بفعال ما ضعی  
 از برای دلالت بر آنکه مستند الیه آن فعل مؤنث است  
 خواه فاعل باشد چون ضربت زده و خواه فاعل بمقام  
 فاعل باشد چون ضربت زده و تا تائینت را ساکنه  
 تعیند کرد بکنه زیرا که تائینت میگویند لاجلی  
 با ساد مشتمل چون ضاربیه و مضروبیه و حسته و زنی  
 و مراد از سکون تائینت که در اصل ساکن بوده باشد  
 و اگر چه در بعضی مواضع میگویند که در چون قائم و هرگاه  
 که کنند

که مستند الی فعل اسمی ظاهر می باشد نه نامش  
 غیر حقیقی بود در اینجا تو مخیر می در آوردن  
 تا و نیار و درین وی چون طلوع الشمس و طلعت  
 الشمس و این سخن در این مقام مذکور و یاد دادن  
 او تفضیلی است که در مقدم گذشت تا معلوم  
 شود که مراد از الحقایق علقه تائینت بفعال  
 الحاق این تاد ساکنه است اما  
 الحاق علامته نه و هر دو جمع از برای تائینت  
 بر حال فاعل صفت است بخلاف الحاق علامته  
 تائینت بران وجه که مذکور شده است در مقدم  
 که آن ضعیف نیست بلکه در بعضی مواضع واجب است  
 و در بعضی مواضع جایز پس اگر زانکه کوفی قایما  
 رجلان او قایم و رجال او مشربان آن ضعیف است  
 زیرا که این علامات در اصل ضمیر اند و با این  
 صفت بسیار و در کلام مستعملند پس بیرون آوردن  
 ایشان از آنکه ضمیر باشند و استعمال ایشان از  
 مجرد آنکه علامت مستند الیه فعلی باشند که شکی نیست  
 یا جمع مذکر است یا جمع مؤنث است چون اکولوا الی  
 و مثلا ضعیف باشد یا آنکه این احوال در مستند الیه ظاهر



۴۱  
 زیرا که صیغه مشنی و جمع مذکر با مؤنث از یکدیگر متمایزند  
 و تاء تانیث ساکنه اصلا ضمیر نیست بلکه علامت حال  
 مسند الیه است پس این اجزاء کلمه از اصل خود  
 لازم نیاید تا ضعیف باشد یا آنکه در بعضی مواضع  
 حال تانیث مسند الیه و تکرار وی مشبه باشد و تاء  
 فعل ظاهر شود چنانکه در اسماء عظامی که بر مذکر و مؤنث  
 اطلاق کرده شود المتونین نون ساکنه از جمله  
 حروف تنوین است و آن نونیت است که تابع  
 حرکت آخر کلمه باشد نه از برای تاکید فعل مؤنث کن  
 کفتم تا نون متحرک بیرون رود و مراد از نیکون آن  
 نون است نه در اصل مکن باشد و نشاید که بواسطه  
 عارض متحرک شود چون غاد بنا و ما و کفتم که تابع حرکت  
 آخر کلمه نباشد از آنستونین گویند چون نون منع و نون  
 من و نون منی و باین قید که از برای تاکید فعل  
 نه بیرون رفتن نون تاکید ضعیف چون اضربن  
 و تنوین بر جمع قسم است اول تنوین مکن که دلالت  
 میکند بر اکیس اسم بر آنکه اسم معرفت و منفرد  
 چون زید رجل و اسم معرب را میگویند خوانند یعنی  
 استوار است در اهمیت بنا بر آنکه اصل اسم

اعراب

۴۲  
 اعراب است پس اسم مبنی مکن نباشد در اهمیت  
 و هرگاه که اسم معرب و منفرد باشد از آنستونین  
 مکن خوانند و اگر معرب باشد منفرد از آنستونین  
 غیر مکن خوانند و تنوین مکن مکن دو و تنوین تک  
 که فارق است میان معرفه و نکره چنانکه کوی صوملی  
 نون ای اسکت السکوت الذی تعرفه و صوملی  
 اسکت السکوت و برین قیاس قیاس است چون  
 سیم تنوین عوض از مضاف الیه چنانکه یوسف و چند  
 عامه و لیسند ای یوم اذ کان کذا یوم که مضاف  
 یازده از مضاف است یا مجد که بعد از است چون آن  
 جمله را از برای تخفیف انداختند تنوین نون عوض  
 آن مضاف الیه ما ذواته تا کلمه ناقص نماند و ازین  
 قبیل است و کلا امتقاری کلهم مقابله آن  
 تنوین است که در آخر جمع سلامت مذکریه و بزرگ  
 بعضی ازین تنوین داخل در تنوین مکن است  
 و هرگاه که مثل سلامت را علم سطحی از منفرد  
 باشد زیرا که این تا از برای محض تانیث نیست بلکه  
 علامت جمعیت است مثل التانیث پس در موضع  
 حرف معتبر نباشد و تقدیر تا ۴۱ دیگر چهار تنبیه از آنکه

این تا موجود مانع است از تقدیر تا در دیگر و نیز  
 بعضی مسلمات در حالت علمیه لایبصره بشود  
 تأیید و علمیت و تقریبی که در و باشد تنوین  
 مقابله است و در قسم ممکن در اصل نیست  
 تنوین ترنم و آن در آخر ابیات و مصراعها میشود  
 از برای ترنم و سر آمدن و قسم و دو قسم است  
 یکی ترنم و سر آمدن و آن دو قسم است یکی ترنم  
 غیر غالی که عوض شود از حروف اطلاق چون ایسا  
 عکس او عا کا که عوض است از الف عا کا  
 که حروف اطلاق است دو قسم غالی که عوض از  
 حروف اطلاق باشد چنانکه وقایم ناعا و ضای  
 المستحقا و غیره که علم موصوف شود با سنی که مضاف  
 یا علی دیگر تنوین از علم او ساقط شود از جهت کثرة  
 استعمال این ترکیب در کلام پس خفت در وی مطلق  
 باشد چون جانی زید بن عمرو و اگر موصوف باین  
 علم باشد یا مضاف الیه این علم باشد یا تنوین  
 در اینجا ساقط شود چون زید بن انبیا در هر صورت  
 که تنوین ساقط شود چون از موصوف در تلفظ ازین  
 ساقط شود در کتابت تا در کتابت نیز خفت باشد

در جا

و هر جا که تنوین ساقط شود الف نیز در کتابت ساقط شود  
 و حکم اینیه در آنچه گفته شد از سقوط تنوین در تلفظ و ساقط  
 و سقوط الف در کتابت حکم اینست نون التاکید خفیفه  
 التاکنه رخ از جمله حروف نون تاکید است و او  
 بر دو قسم است خفیفه ساکنه و این بر اصل خود است زیرا که  
 این حرف است و اصل حرف بنائت و اصل ناسکه  
 قسم دوم ثقله است میگر که بسبب التماسا کین و حر  
 اوفتحات یا غیر الف از جهت خفت و بالف حرکت او  
 گره است بسبب ثلثه با نون اعرابی که در فعل  
 مضارع است بعد از الف خواه آن الفی که قبل از  
 نون تاکید است الف تنبیه باشد و خواه الف فاصله  
 چون اضربان و اضربانان و نون تاکید مختص است  
 بفعلی که در معنی مستقبل میسر و در او معنی طلب باشد  
 چون امر و نهی و آنها هم وقتی و عرض و قسم و آند  
 نون تاکید باقی بنا بر ثلثه تنبیه و اگر چه در وی  
 معنی طلب نیست چون زید لایقو من و نون تاکید لازم  
 در جوار قسم چون فعل مضارع مثبت به مثل یا الله  
 لا افعلق لا اکیدن از جهت آنکه تاکید با قسم نیابت  
 مطلوب است و بیارست در استعمال نون تاکید با فعل



مضارعی که شرط باشد و کلمه شرطش آن باشد مؤکد باشد  
 چون اما نه مبین و اما تا فن و در ما تقدم اشارت  
 رفت باین معنی که چون حرف شرطی است که در سید است مؤکد است و شرط  
 مقصود است اولی که در تالیف و ما قبل وزن تاکید را ضریح  
 مذکورین که او را است مضموم باشد چون اضربن و علی تضرع  
 و یا ما که ضریح غالب است و نه است مضموم بر ما شد چون اضربن  
 و هل تضرع و در اعلای ای دو مفتوح باشد معنی در مضموم  
 خواه نمی طلب و خواه غایب چون اضربن و هل تضرع  
 و هل تضرع زید در مضموم غایب مؤنث چون هل تضرع  
 بند و تضرع بند و در تثنیه و جمع مؤنث قبل از وزن تاکید  
 الف بشبها الف تثنیه یا الف فاصل میان نونات و جمع مؤنث  
 و الف ما قبل حرکت نیت و ما قبل الف الیه مفتوح باشد و در  
 دو موضع یعنی تثنیه و جمع مؤنث وزن تاکید ضعیف در نیا  
 زیرا که الف ساکنین بود و اعلی حد و یونس از تضرع  
 جایز شده است و دخل ضعیف را درین دو موضع چون اضربن  
 و اضربان و صغف قولها بر است و بحث در آن است که الف  
 و او در مثل اضربن از جهت الف ساکنین است لا اعلی حد  
 یا از جهت نقل او است بعد از ما و قبل از نون شده و جمع  
 گفته اند که او جهت الف ساکنین است زیرا که الف  
 ساکنین علی حده شرط است که هر دو ساکن در یک کلمه  
 باشد و نون شده کلمه دیگر است و در مثل اضربان الف  
 انداخته شد زیرا که اگر انداخته شدی نون شده

مفتوح

مفتوح شدی و صورت تثنیه تلس بصورته مغوی بودی  
 زیرا که هر دو را صغ و اضربن بودی و در بعضی که این الف  
 نیت و مثل اضربان الف از برای فضیلت میان نونات  
 اگر انداخته شود اجتماع که کرده است لازم آید و نون دیگر گفته اند  
 که در الف ساکنین علی حده شرط است که هر دو ساکن در یک کلمه باشد  
 پس اضربان و اضربان بر اصل خود اند و اضربن و اضربن  
 اگر چه الف ساکنین علی حده است لیکن او به وسط عمل انداخته  
 و ضم دلیل است بروی و یا را از برای نقل انداخته و کسر  
 دلیل است بروی و بند نون تاکید متصل شود بفعل ب  
 و آن می کرده و حرکت اعرابی و نون اعرابی از وسط  
 شود چون هل تضرع که مبسوط بر فتح و هل تضرع  
 و هل تضرع و هل تضرع که نون اعراب از ان الف  
 ساقط شد و سبب بنا است که نور اگر چه کلمه دیگر است  
 اما از جهت الف الف ساکنین علی حده گفته اند است پس  
 علامت اعرابی پیش از وقت یک لازم آید که در وسط  
 کلمه باشد و بعد از وقت یک لازم آید که اعراب  
 فعل جاری بر حرفی شود که کلمه دیگر است حقیقا  
 حقیقا لم والله اعلم بالصواب ثم بعد الرساله  
 الشریفه تجارعت بیت ششم نون  
 شهبان المظنم ششم

خبر النساء  
هو التما هو الشاقي المرام

خبر النساء



هو الحكم الذي يجعل

هو الحكم الذي  
الذي





Handwritten text, possibly a signature or initials, located in the upper right corner of the page.